بخش نخست

پیدایش ایران

امیرحسین خُنجی، www.irantarikh.com

khonji@irantarikh.com

موضوعاتِ این بخش

○ قوم ایرانی

۱) سرزمین آریان. ۲) مهاجرتهای آریان. ۳) ایرانیان و ایران‌زمین. ۴) اساطیر ایرانی.

○ زرتشت و دین ایرانی

۱) ظهور زرتشت. ۲) تعالیم زرتشت. ۳) فضایل ملکوتی در تعالیم زرتشت. ۴) اصول دین زرتشت. ۵) مرام‌نامهٔ آئینِ زرتشت ۶) انتشار آئین زرتشت.

○ تاریخ ماقبل ماد

۱) گوتی‌ها و لولوبی‌ها. ۲) کاشی‌ها. ۳) تمدن خوزِیّه (عیلام) در خوزستان. ۴) پادشاهی مان‌نا (مغان) در آذربایجان.

○ پاشاهی ماد

۱) دیائوکو. ۲) فره ورتیش. ۳) خشَتریتَه بنیان‌گذار پادشاهی ماد. ۴) هوخشَترَ بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران. ۵) تصرف کشور آشور توسط هوخشَترَ. ۶) تصرف کشور آرمنیّه توسط هوخشترَ. ۷) جنگ هوخشترَ با شاه لیدِیَه. ۸) نظام پادشاهی ماد در زمان هوخشترَ. ۹) احتمال تدوین اوستا درزمان هوخشترَ. ۱۰) اَشَتِیاگ، آخرین شاه ماد. ۱۱) قبایل پارس و فرجام شاهنشاهی ماد.

قـوم‌ایـرانی

ما وقتی از «قوم» سخن می‌گوئیم یک زندگی دور و دراز در یک سرزمینِ مشخص را در ذهنمان مجسم می‌کنیم که در یک سفرِ طولانی چندین‌هزار سالهٔ تاریخی داستانهائی شگفت از تحولات و فرازها و نشیبها و افت و خیزها و کامیابیها و ناکامیهای گونه‌گونی را برای ما بازمی‌گوید؛ و علاقه می‌یابیم که این داستانهای شگفت ـ که چیزی جز سرگذشتهای دیرینهٔ خودمان نیست ـ را بازخوانی کنیم.

سرزمینِ آریان

سرزمینی که در تاریخ جهان نام **ایران‌زمین** به‌خود گرفت از زمانهای بسیار دوری مسکن جماعات متعدد و قبایل بی‌شماری از قوم بزرگ آریا بود که در سراسر این زمین پهناور پراکنده بودند. این سرزمین از تاجیکستانِ کنونی شروع می‌شد، زمینهای میانِ دو رودِ بزرگ آمودریا و سیردریا (که اکنون در ازبکستان و ترکمنستان واقع‌اند) را در بر می‌گرفت، بیشینهٔ سرزمینِ افغانستانِ کنونی را شامل می‌شد، مَک‌کُران (که اکنون پارهٔ بزرگترش در پاکستان است) را شامل می‌شد، ایرانِ کنونی را درمی‌نوردید، در شمال شامل سرزمینهای دو سوی شرقی و غربیِ دریای مازندران می‌شد و به‌کوههای قفقاز می‌رسید، در غرب شامل سرزمینهای شرقی و جنوبیِ دریاچهٔ وان امروزی بود، و سرزمینهای کوهستانی کردستانِ بزرگ را شامل می‌شد (که اکنون پاره‌های اصلیش در کشورهای ترکیه و عراق است). همهٔ این سرزمینها را «فلات ایران» نامند. ساکنانِ باستانی این سرزمینها به‌آن‌چه ما فلات ایران می‌گوئیم، آن‌گونه که در اوستا آمده است، **اَیریانِءَ وائی‌جا** می‌گفتند، که معنای لفظیش «جایگاه نشیمنِ آریان» است، و تلفظِ امروزینش می‌شود **آریان‌زمین**، و ما ایران‌زمین گوئیم.

در بندهای ۱۳ و ۱۴ **میترَ یَشت** (مِهر یَشت) که کهن‌ترین اثر دینی قوم آریا و مربوط به‌هزارهٔ دوم پیش از مسیح است تصریح شده که ایزد «میترَ» از فراز کوه **هرابُرز** (یعنی قلهٔ دماوند) سرزمینهای آریایی را نگهبانی می‌کند؛ و از چهار رودخانه نام برده شده است که در سرزمینهای آریاییِ زیرِ خورشیدِ بالای هرابُرز در سغد و خوارزم و مرو و هرات و «ایش‌کَت» و «پَئورت» روان‌اند. یعنی خورشید وقتی در نیمهٔ روز به‌میانهٔ آسمان می‌رسد بر فراز میانهٔ سرزمینهای آریایی قرار می‌گیرد. به‌عبارت دیگر، هرابُرز در وسط سرزمینهای آریایی قرار

گرفته است، و سغد و خوارزم و مرو و هرات بخشهای شمالی و شرقیِ سرزمینهای آریایی است. با این‌ترتیب، ایرانِ کنونی در هزارهٔ دوم پیش از مسیح بخش غربی و جنوبی سرزمینهای آریایی را تشکیل می‌داده و همهٔ سرزمینهای شرقی دریای مازندران نیز سرزمینِ نشیمن‌گاهِ آریان بوده است.

در آغازِ کتابِ **وندیداد** آمده که **اَیریانهَ وائی‌جا** بهترین سرزمین جهان است، ولی اهورَمَزدا سرزمینهای هر قوم دیگر نیز نزد آن قوم دل‌پسنده کرده است تا اقوام دیگر چشم طمع به اَیریانهَ وائی‌جا ندوزند و درصدد تعدی به‌آریان برنه‌آیند. در همان بندهای نخستینِ وندیداد تأکید شده که اَیریانهَ وائی‌جا تا سرزمینهای شمالیِ رود ارس گسترده است؛ و اشاره‌ئی نیز به‌سرمای سختِ سرزمینهای آریاییِ واقع در شمال رود ارس می‌کند.

در همسایگی جنوب غرب قومِ بزرگِ آریا، در خوزستانِ امروزی، قومی غیرِآریایی جاگیر بودند که در اسنادِ تاریخیِ ما با نام قومِ خَوج (مثلِ رَفت) نامیده شده‌اند، و اسناد تاریخی بابِل و آشور از آنها با نام عیلام (یعنی بالایی‌ها/ مردمِ سرزمینِ بالا) یاد کرده‌اند. در همسایگی غربیِ قوم آریا در سرزمینهای حوضهٔ رودهای دجله و فرات، در نیمهٔ جنوبی عراق کنونی، نیز اقوام بومیِ میان‌رودان می‌زیستند که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

به‌علتِ در دست نبودنِ اسنادِ مکتوب، ما اطلاع چندانی دربارهٔ تمدن قومِ آریا در دورانِ دورِ تاریخ نداریم، ولی اشیاء و ساخته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیرِ زمین بیرون آمده است خبر از آن می‌دهد که آنها از زمانهای بسیار دورِ تاریخ در جماعات متعدد و پرشماری دارای تمدنِ یک‌جانشینی در مجمتعات روستایی بوده، تشکیلات حکومتیِ محدود محلی داشته، و کشاورز و دام‌پرور بوده‌اند.

از آن‌چه تا کنون در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده است معلوممان می‌شود که تمدن قوم آریا در هزارهٔ دوم پیش از مسیح در مقایسه با تمدنهائی که در حوضهٔ رودهای کارون و کرخه در خوزستان، و نیز در حوضهٔ رودهای دجله و فرات در عراقِ کنونی شکل گرفته بود، چندان پیش‌رفته نبوده است. اکنون تمدن حوضهٔ کرخه و کارون را «تمدنِ عیلام»، و تمدن حوزهٔ دجله و فرات را «تمدنِ میان‌رودان» می‌نامند.

آن‌چه قوم آریا را در هزارهٔ دوم پیش از مسیح از دیگر اقوام جهانِ باستان متمایز می‌سازد آن است که اینها نه عقاید بت‌پرستانه داشتند و نه نیاپرستانه؛ بل‌که خدایانشان عموماً ذاتهائی بودند که ما آنها را «مظاهر آسمانی» می‌نامیم. پیامبرشاه هم نداشتند. مهم‌ترین خدایان قوم آریا خورشید و ماه و اختران و آذرخش و باد بودند. **وارُنَه** (فلک) **میترَ** (مهر/

فروغ خورشید)، **اَناهیتَه** (ناهید/ زهره)، **وَرَهران** (بهرام/ مریخ)، **خشَتریَه** (تیر/ عطارد)، **ایندرَ** (آذرخش/ برقِ آسمانی)، **وایو** (نیروی توفان)، **گُواتَه** (نسیم روح‌پرور)، **آتَر** (آذر/ نور و حرارت)، **آگنی** (آتش سوزنده) ایزدانِ گوناگونِ قوم آریا بودند. همهٔ ایزدان قوم آریا ذاتهائی آسمانی بودند که در پدیده‌های طبیعی تَجَلّی یافته بودند تا جهانِ انسانها را به‌نیروی خویش اداره کنند. هرکدام از این ایزدان بنابر تأثیری که بر طبیعتِ پیرامون و زندگی انسان داشت مورد ستایش واقع می‌شد. میترَ و وارُنَه مقام نخست را داشتند، چنان‌که در کتابِ **ریگ‌وِدا** (کتاب آریان مهاجر به‌هند) معمولاً نام این‌دو در نیایشها به‌همراهِ هم می‌آید.

«میترَ» در زبان آریایی یک صفت مجرد بود و به‌همان مفهومی به‌کار می‌رفت که اکنون در زبان پارسی به‌کار می‌رود: دوستی، محبت، مهر. از همین صفت مجرد است واژهٔ «مهربان» به‌معنای «پاس‌دار مهر». میترَ ایزدِ روشن‌گر و حیات‌بخش و مهرآفرین بود که زندگی و بیداری و حرکت و فعالیت را از او می‌دانستند و بنابر عقیدهٔ آریان همهٔ خوشیها و لذتها از او ناشی می‌شد، همه‌روزه بر جهان می‌تابید و نظارت می‌کرد تا انسان و جانور و گیاه به زندگی ادامه دهند؛ تغییرِ فصول و آمدن بهار و تابستان و پائیز و زمستان و فعالیتهای اَناهیتَه برای ریزش باران و جاری شدن رودها و رویش سبزه‌ها و بوته‌ها و درختان و میوه‌ها و آبستن کردن مادگان از او دانسته می‌شد. میترَ تجسم مهرِ عام و مطلق بود. او بر جهان می‌تابید، همه‌جا را روشن می‌کرد، پرتوش به‌همه جا می‌رسید، در همه‌جا حضور داشت، و با گَردِشِ روزانه‌اش تغییر فصول و تبدیل چهرهٔ طبیعت را باعث می‌شد. تغییراتی که او فرامی‌آورد برای همهٔ موجوداتِ روی زمین و برای همهٔ انسانها بود و شامل همهٔ نیکان و بدان می‌شد. او به‌هیچ موجودی کینه نداشت و رحمتی بود که شامل همهٔ موجودات می‌شد. در سرودهای باستانیِ **مهر یشت** آمده که کسانی که میترَ را می‌ستایند اگر کردارشان چون میترَ باشد ستایندگانِ راستینِ میترایند، ولی اگر کردارشان چون میترَ نباشد ستایندگان دروغین میترایند، و به‌جای آن‌که نیک‌کردار باشند بدی می‌کنند و به‌جای آن‌که مهرورز باشند خشم‌آور استند و به‌جای آن‌که به‌پیمانها وفا ورزند پیمان‌شکن‌اند و به‌جای آن‌که نسبت به‌موجودات و مردم محبت ورزند کینه‌ورز استند؛ اینها در ظاهرِ کردارشان ستایش‌گرانِ راستین میترَ به‌نظر می‌رسند ولی قلبشان از راستی و نیکی و عدالت به‌دور است.[۱]

در اینجا میترَ با صفتی توصیف شده است که در بر دارندهٔ جمیع فضایل است؛ و کسی که میترَ را می‌ستاید باید همچون میترَ نمونهٔ والای فضایل باشد و از همهٔ رذایل دوری جوید؛ و

۱. یشتها، ۱۰/ ۲۹، ۱۰۴ - ۱۱۱، ۱۳۷ - ۱۳۹.

همان‌گونه که میترَ به‌همهٔ هستی نظر لطف دارد و بر همه می‌تابَد و برکاتِ فصول سال را برای همهٔ موجودات فرامی‌آورَد، انسان نیز باید به‌همهٔ هستی‌ها مهر بوَرزَد و مهرورزیش شامل همه کس و همه چیز باشد و امکانات خویش را از هیچ‌کس و هیچ چیز دریغ ندارد.

«اَناهیتَہ» ایزدِ بارندگی و باروری و رویش و زایندگی بود که به‌اراده و تدبیرش باران می‌بارید و رودها به‌جریان می‌افتادند و گیاهان می‌روئیدند و مادگان (زنان و جانورانِ ماده) آبستن می‌شدند و زندگی انسان و حیوان و گیاه ادامه می‌یافت. رحمتِ اَناهیتَہ نیز شامل همهٔ موجوداتِ زنده می‌شد و به‌همین‌سبب ستودنی بود. یعنی اَناهیتَہ نیز برای ایرانیان یک ذاتِ مقدس بود که انسان وظیفه داشت خودش را همچون او کند، و همچون او همه‌کس و همه‌چیز را دوست داشته باشد و برکاتش به‌همه‌کس و همه‌چیز برسد. معنای ظاهریِ اَناهیتَہ معادل عَذراء و معصومه در زبان عربی است ولی مفهومش همچون آنها نیست.

«خشَتریَہ» ایزدِ نیروبخش بود و فنون رزم و نبرد را یاد می‌داد. او به‌مردم آموخته بود که جنگ‌افزار بسازند و برای دفاع از خود و افراد جامعه در برابر درندگان تیزچنگالی چون شیر و پلنگ و ببر و گرگ، و در برابر تجاوزهای دشمنان از آن استفاده کنند. نیز به رهبران یاد می‌داد که چه‌گونه امور جامعه را تنظیم و جامعه را اداره کنند.

«آتَر» (آذر) ایزدِ حرارت و گرمی‌آفرین بود که در سرمای زمستان خانه را گرم می‌داشت تا انسان از یخ‌زدگی نمیرد، و خانه را از آسیب جانواران موذی که ساختهٔ اهری‌مَن بودند در امان می‌داشت؛ زیرا هرجا آتش روشن بود جانورانِ موذی جرأت نمی‌کردند که به‌انسان نزدیک شوند، و این همه از نیروی آذر بود که نیروهای اهری‌مَنی از آن می‌ترسیدند و به‌او نزدیک نمی‌شدند؛ بعلاوه، آذر چون‌که انسان را دوست می‌داشت گوشت جانوران را با حرارتش می‌پخت تا انسان بخورد و لذت ببرد و نیرو بگیرد و تن‌درست بمانَد.

«گُواتَہ» نسیمِ جهان‌گرد بود که بَرِ (یعنی گردهٔ تخمِ) گیاهان و جانوران را با خودش به‌همه‌جا می‌پراکند تا گیاهان و جانوران بارور شوند و زاد و رود کنند؛ همواره می‌وزید و گیاهان و درختان را شاداب می‌داشت تا بار و بر دهند و در خدمت سعادت انسان باشند. ابرها را که از دمِ رحمت‌بارِ اهانیته برخاسته بودند از جاهای دوردست به‌سرزمینهای آریایی می‌آورد تا باران ببارند و برکت ایجاد کنند. نیز، گُواتَہ بسیاری از حشراتِ آزاررسان را از انسانها دور می‌کرد، و گرما را نیز می‌زدود. گواتَہ شادی‌افزا بود، و بوته‌ها و گیاهان و درختان همواره شادمانه درحال نیایش او بودند و در برابر او می‌رقصیدند و سرود می‌خواندند.[۱]

---

۱. درخوردِ یادآوری است که «گُوات» که تلفظ کهنِ «باد» است تا امروز در زبان بلوچی استعمال

«وارُنَه» ایزدِ تقدیر بود، سرنوشت انسان در این زندگی را او تعیین می‌کرد، و مرگ و میر را نیز او می‌فرستاد و انسانها را برگرفته به‌عالَمِ خودش می‌بُرد. قلمرو وارُنَه در جهانِ اختران در زیر آسمان بود و سراسر فضای بی‌کرانه را در بر می‌گرفت. وارُنَه معادلِ «چَرخِ فلک» به‌همان معنای فلسفی است که در ادبیاتِ فارسی آمده است (و معادل «هیونِ» در زبان انگلیسی است). وصف وارُنَه در ریگ‌ودای آریانِ هِند به‌گونه‌ئی آمده است که همچون همتای یک جفت در کنار میترَ قرار دارد. با این تعبیر، وارُنَه و میترَ سامان‌دهندگانِ «روزگارِ گذرنده» استند، و این روزگارِ گذرنده در پی‌همیِ (تعاقبِ) روز و شب تحقق می‌یابد که آمد و شدشان به‌تدبیر وارونَه و میترَ است. میترَ هستی‌بخش و ایزدِ روز و روشنایی، و وارنه ایزدِ شب و تاریکی و فرمان‌روای مجموعهٔ ستارگان بود. میترَ ایزدِ زندگیِ این‌جهانی، و واروُنَه ایزدِ زندگیِ آن‌جهانی بود.

بر فراز این ایزدان که جایگاهشان در زیر آسمان بود و گردانندگان امور جهان و انسان بودند، دو آفریدگار وجود داشتند که دو برادر بودند و جایگاهشان فرازِ آسمان بود. یکی‌از این‌دو نامش **اَهورَ** بود و دیگری **دَیوَ**. آریان در زمانهای بسیار دوری به‌این طرز فکر رسیده بودند که همهٔ هستی در میان این دو خدای بزرگ تقسیم شده است. اَهورَ خدای اداره‌کنندهٔ امور کلیِ جهان در روز بود و ذاتش در خورشید تَجَلّی می‌یافت، و دَیوَ خدای اداره‌کنندهٔ امور کلیِ جهان در شب بود و ذاتش در وارُنَه و ماه و اختران تَجَلّی می‌یافت. ایزدانی که نامشان را آوردیم مجریانِ ارادهٔ این دو خدای بزرگ بودند.

با تشکیل جماعات یک‌جانشینِ آریایی و پدید آمدن روستاها، جماعات روستایی که به‌صلح و هم‌زیستی و ثبات و آرامش نیاز داشتند اهورَ خدای برترشان شد، و دیوَ بیشتر مورد توجه جماعات شبان‌کاره (رمه‌دار) و مُتَنَقِّل بود. از این زمان صفتهای نوینی که نیاز جامعه ایجاد می‌کرد به‌این دو خدا داده شد؛ ازجمله آن‌که دَیوَ خدای قهر و خشم شد، و اهورَ خدای مهر و پیمان و صلح و هم‌زیستی.

با پیچیده‌تر شدنِ زندگیِ جمعی در جوامع روستایی باز هم نیازهای نوینی پدید آمد و همراه با آن صفتهای نوینی به‌اهورَ و دَیوَ داده شد. زمانی هم اهورَ به‌تنها خدای جماعات

می‌شود (یعنی باد را گوات گویند). «قُباد» که تلفظِ عربی گُوات است نام برخی از شاهان و بزرگان ایران بوده، و نخستین شاهی که در داستانهای تاریخیِ ما این نام را دارد کاوےِ گُواتا (کےگُواد) است. تاریخ‌نویسانِ عربی‌نگارِ دوزبانهٔ ایرانی گُوات را قُباد نوشته‌اند و ایرانیانِ مسلمان‌شده نیز بعدها این تلفظ غلط را به‌کار بردند.

یک‌جانشین تبدیل شد. دربارهٔ این رخدادِ بزرگ در «ریگ‌وِدا» به‌گونهٔ آشکاری سخن رفته است و خبر از مسالمت‌جو و صلح‌طلب بودن جماعاتِ یک‌جانشینِ آریایی می‌دهد. در آنجا گفته شده که پیروان اَهورَ از دیوَ پیروی نمی‌کنند، جنگجو نیستند، و جنگ‌ابزار ندارند،[۱] و این طبیعتِ زندگی یک‌جانشینی و کشاورزی است. از نوشتهٔ ریگ‌وِدا برمی‌آید که آریانِ پرستندهٔ دَیوَ جنگ‌آور و تجاوزطلب بودند؛ و این طبیعتِ زندگی قبایل متنقل و رمه‌دار است.

با این رخداد بزرگِ تقسیمِ اهورَه و دَیوَه در میان جماعاتِ بزرگِ آریان که در زمانی از اوائلِ هزارهٔ دوم پ‌م رخ داد آریان به‌دو بخشِ متمایز تقسیم شدند: بخشی که یک‌جانشین بودند و اهورَ خدای برترشان بود، و بخشی که متنقل بودند و دَیوَ خدای برترشان بود. از این زمان، به‌علت تعدیهائی که جماعات متنقل به‌روستانشینان و ممتلکات و دارائیهاشان می‌کردند، و به‌علت آن‌که تجاوزهای آنها سبب ناامنی و سلب آرامش از روستانشینان می‌شد، دَیوَ نزد آریانِ روستانشین به‌خدای تجاوز و تعدی تبدیل شد و منفور گردید. علتش نیز آن بود که تعدیهای آنها که حمله برای تاراج روستاها بود معمولاً در شب صورت می‌گرفت که زمان حاکمیت دَیوَ بر جهان بود. به‌بیان دیگر، تعدیهائی که توسط آنها به روستانشینان می‌رفت به‌ارادهٔ دیوَ صورت می‌گرفت؛ و همین سبب شد که دیوَ نزد جماعات مسالمت‌جوی روستایی منفور گردد. عقیده به‌ستیز نور و ظلمت (اهورَ و دَیوَ) از همین زمان وارد پندار آن‌بخش از آریان شد که بعدها قوم ایرانی را تشکیل دادند؛ و چنان‌که می‌دانیم، این عقیده اساسی‌ترین رکن و پایهٔ دین ایرانی را تشکیل می‌دهد.

خاطرهٔ زمان همزیستیِ مسالمت‌آمیز پیروانِ اَهورَ و دیوَ نیز در متون باستانی هندوان باقی مانده است، و در شماری از سروده‌های ریگ‌وِدا دیده می‌شود. در **مَهابهاراتَه** (کتاب دیگر آریانِ هِند که در هزارهٔ نخست پیش از مسیح در سرزمین هند تدوین گشته) تصریح شده که روزگاری دیوَ و اَهورَ دو برادر بودند و با هم می‌زیستند،(*) اَهورَ برادرِ بزرگتر و دیوَ برادر

---

۱. ریگ‌ودا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵.

(*) اَهورَ را در تلفظِ آریانِ هندی‌شده اَسورَ گفته و نوشته‌اند. در لهجه‌های مختلف زبان ایرانی نیز دو حرف «س» و «هـ» در موارد بسیاری جانشین یکدیگر می‌شوند. مثالهای این مورد بسیار است: هَپت/ هَپتَه- سَپت/ سَپتَه (هفت و هفته)، دَس- دَه (عدد ده)، دَسیاوَ- دَهیاوَ، خُروس/ خُروه (لفظ خروه هنوز در لارستان باقی است)، جَستن- جَختن، و جز اینها. همچنین است جانشینیِ دو حرف «خ» و «هـ» در بسیاری از نامها، مثلاً: خوَر- هوَر (خورشید)، لَخت- لَهت، لُخت- لُهت، خَرس- هَرس (اشک چشم)، خید- هید (عرقِ بدن)، خِشم- هِشم، خُواب- هُواب، سُرخ- سُهر، سرخاب- سُهراب، و جز اینها.

کوچکتر بود، و بعدها اختلاف یافتند و به‌جنگ یکدیگر برخاستند.[۱]

مهاجرتهای بزرگی که جماعات آریایی در آینده به‌سوی هند و اناتولی و شرق اروپا داشتند توسط پرستندگانِ دیوَ صورت گرفت، ولی اهورَ پرستان که یک‌جانشین بودند در سرزمینهای بومی‌شان ـ در مناطق مختلف فلات ایران ـ ماندگار شدند و سرزمینشان به‌نام خودشان آریان‌زمین نامیده شد.

مهاجرتهای آریان

بنابر پاره‌ئی مسبباتِ تاریخی و جغرافیایی و تغییر شرایط زیست‌محیطی همچون تغییر درجهٔ حرارت و کاسته شدن درجهٔ ریزش باران و کم شدن موارد گیاهی، در دورانی از هزارهٔ دوم پ‌م شرایط زیستیِ آریان منطقهٔ شرقیِ فلات با دشواریهائی روبه‌رو شد. با افزوده شدن جمعیت در زمینهائی که به‌اندازهٔ کافی موارد غذایی برای انسانها و دامها نداشتند میان جماعات آریاییِ شرق فلات بر سر حفظ یا حصول زمینهای بارورتر درگیریهائی بروز کرد و خصومتهای دامنه‌دار و جنگهائی به راه افتاد. از آنجا که هر دسته از جماعات آریایی دسته‌ئی از ایزدان را می‌پرستیدند که از نظر سلسله مراتب با ایزدانِ دسته‌جات دیگر تفاوتهائی داشتند، و از آنجا که در دنیای کهن پیروزی در جنگها بدون یاری ایزدان قابل تصور نبود، جنگهای دسته‌جات جماعات آریایی به‌شکل ستیز میان وابستگان به ایزدانِ گوناگون درآمد و درنتیجه نوعی خصومتِ ایزدان وارد پندار آریان شد که به‌تَبَعِ آن هرکدام از دسته‌جاتِ قبایلِ متخاصمْ ایزدانِ حامی خویش را خدایان برحق، و ایزدانِ حامی دسته‌جات قبایل رقیب را خدایان دشمن پنداشتند و در مراسم عبادی خویش آنها را مورد نفرین قرار دادند. به‌دنبال این امر، دیوَ و اَهورَ که پیشترها مقام همسان داشتند به‌دو خدای متخاصم برای دو بخشِ متخاصم تبدیل شدند؛ یک بخش از جماعات آریایی که تا آن‌زمان صفتِ دیوَ برای خدای برتر خویش به‌کار می‌بردند و همواره در موارد خطر از او استمداد می‌کردند و به‌درگاه او نماز می‌بردند، در جنگهای قومی نیز از دَیوَ یاری جُستند تا امکانات زیستی بهتری را برایشان فراهم آورَد و انسانهای پیرامون آنها را نابود یا از زمینها اخراج کند و زمینهای آنها را در اختیار اینها قرار دهد. بخشی دیگر از این جماعات برای همین هدف به‌اَهورَ متوسل شده از او یاری طلبیدند که در برابرِ تجاوزِ دشمنان پیروز شان‌گرداند و دشمنان را از آنها دور یا نابود کند.

درنتیجه ستیزه‌ها و درگیریها جماعات آریایی به‌گونه‌ئی ستیزه و درگیری میان

۱. مهابهاراتَه ۱۲/ بند ۱۱۸۲.

پرستندگان دو خدای بزرگ آریایی بود که این حامیِ یک گروه و آن حامی گروه دیگر پنداشته می‌شد. آنها که از دیوَ یاری می‌خواستند با کسانی در نبرد بودند که در مقابل آنها از اَهورَ یاری می‌طلبیدند. پرستندگان دیوَ ـ خواه و ناخواه ـ به‌اَهورَ به‌عنوان منشأ بدی و شرارت نگریستند و از دیوَ طلب کردند که اَهورَ را شکست دهد تا نتواند به‌دشمنان آنها یاری برساند؛ و چون‌که پرستندگان اَهورَ همچنان نیرومند و استوار بودند، پرستندگان دیوَ خشم خویش را متوجه اَهورَ کردند و او را مورد لعن و نفرین قرار دادند؛ و از این زمان اَهورَ نزد آنها به‌ضدِ خدا تبدیل شد.

در بخشهائی از سرودهای ریگ‌وِدا که هندیانِ باستان سروده‌اند و بازماندهٔ دوران ستیزه‌ها و درگیریهای جماعات آریاییِ شرق فلات است بارها از اَهورَ (با تلفظ اَسورَ) به‌عنوان دشمن نام برده شده که درخور نابود شدن است؛ و از ایندرَ (ایزدِ تندر و آذرخش) که ایزدِ خشم و قهر و سوزندگی و ویران‌گری بوده تقاضا شده است که لشکر اَهورَ را در هم شکنَد و اهورَ پرستان را نابود کند.[1]

این که در آئین ایرانیْ **دَیوَ** دشمن بشریت و خالق شر و بدی و درخورِ نابود شدن است و طرف‌داری از او به‌کلی برای بشریت ممنوع شده است خاطره‌ئی است که از زمان درگیریهای آریان ماقبل مهاجرت و از هزارهٔ دوم پیش از مسیح در اذهان ایرانیانْ بازمانده و همراه دیگر باورهای سنتی در درون فلات ایران پراکنده شده است.

در دوره‌هائی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح، بخشی از پرستندگان دیوَ راه مهاجرت به جنوب را در پیش گرفته از راه افغانستان کنونی و تنگهٔ خیبر به‌درون شمال و غرب شبه قارهٔ هند خزیدند. این جماعات پس از در هم شکستن مقاومت اقوام شهرنشین و متمدنِ بومیِ مناطق پنجاب و شمالِ سِند و برهم‌کوفتن آثار تمدنیِ آنها و ویران‌کردن شهرهاشان که با کشتار گروههای بشری همراه بود، در مناطق مختلف شمال و غرب هند جاگیر شدند و بعدها تشکیل یک تمدنی دادند که ما آن را با نام «تمدن هند» می‌شناسیم. خاطرهٔ این جنگها و کشتارها و ویرانیها را می‌توان در کتابهای ریگ‌وِدا و مَهابَهاراتَه دید، که جای سخن از آن در اینجا نیست. درآن سروده‌ها نام **آریَه** بارها و بارها تکرار شده تا تأکید بر ماهیت قومیِ این مهاجران به‌آن سرزمینها بوده باشد.

بخشهای دیگر از جماعات آریایی با زیرِ پا گذاشتن ایرانِ کنونی روانهٔ اناتولی و سواحل شام شدند و در آن سرزمینها جاگیر شدند و تمدنهای خیتا و میتانی و آرمنیّه (در نیمهٔ شرقی

---

۱. مثلاً، ریگ‌وِدا ۱/ سوکتا ۱۰۰، بندهای ۶ ـ ۸؛ ریگ‌وِدا ۵/ سوکتا ۱، بند ۱۳۱؛ ریگ‌وِدا ۶/ سوکتا ۴، بند ۲۲؛ ریگ‌وِدا ۸/ سوکتا ۹، بند ۸۵؛ ریگ‌وِدا ۱۰/ سوکتا ۴، بند ۵۳.

اناتولی) و فینیقِیّه (در لبنانِ کنونی) و پَلِستان (در کرانهٔ مدیترانه‌یِ فلسطین) به وجود آوردند. یک بخش از این جماعات نیز به‌شبه جزیرهٔ بالکان رسیدند و بعدها تمدن یونان را تشکیل دادند. جماعاتی که به‌یونان رفتند نیز پرستندگانِ دَیوَ بودند، که بعدها «دیوس» تلفظ کردند. نام دیوس برای همیشه نزد آنها ماندگار شد.

تاریخ‌نگاران غربی علاقه دارند که مسیر مهاجرت آریانی که به‌اناتولی و کرانهٔ شرقی مدیترانه و نیز سرزمینهای یونان رسیدند را از راه شمال دریای مازندران (دور زدنِ دریای مازندران) و عبور از منطقهٔ قفقاز به‌سوی جنوب و سپس غرب بدانند، ولی این ایده را خرد نمی‌پذیرد؛ و تصور این‌که آنها با درنوردیدن شمال ایران کنونی وارد اناتولی شده و از آنجا به‌سوی سرزمینهای دیگر پراکندند خردپذیر به‌نظر می‌رسد. جماعات بزرگی که به‌هزاران و دهها‌هزار از سرزمین اصلی‌شان جاکَند می‌شوند تا به زمینهای پربارتری نقل مکان کنند امکان ندارد که وارد بیابانهائی شده باشند که در شرق دریای مارندران واقع بوده است، به‌امید آن‌که شاید پشت این بیابانها که در آن‌زمان پایان‌ناپذیر به‌نظر می‌رسیده است شاید زمینهائی بهتر از زمینهای خودشان وجود داشته باشد. اگر آنها نه از نواحی مرکزی فلات ایلان بل‌که از نواحی شرقی ایران کوچیده باشند، عبورشان از مسیر مرو و گرگان و ری و قزوین و آذربایجان بوده است. آثار شهرهای ویران‌شده و گاه به‌آتش کشیده شده که در این مسیر توسط باستان‌شناسان از زیر زمین بیرون کشیده شده است (تپه‌های چندلایهٔ باستانی) می‌تواند یادآور این عبور باشد. جنگهای ایرانیان با لشکریان دیو (پرستندگان دیوَ) که در اساطیر آمده است نیز یادآور دیگری از همین عبور است.

ایرانیان و ایران‌زمین

آریانِ یک‌جانشین که اَهورَ خدای برترشان بود در نواحی سُغدیانَه و هُوارَزمِیَه و باختریَه و مَرغِیانَه و هَرَیوَ و دِرَنگِیانَه و هیرَکانیَه و رَغَه و اَسپَه‌دانَه و نقاط دیگر (شامل سرزمینهای ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و افغانستان و ایرانِ کنونی) جاگیر بودند. اینها تنها بخش از قوم بزرگ آریا بودند که نام قومی خود را برای همیشه حفظ کردند و بر سرزمینهای محل سکونتشان نهادند. نام نژادی آنها **اَیریَه** (درست‌کردار و نیک‌رفتار) بود که بعدها اَریَه و آریا شد؛ این نام وقتی جمع بسته می‌شد «اَیریان» بود، که بعدها «اَیران» شد.

اَیران که تلفظ کنونیش **ایران** است نام قوم است؛ یعنی اَیریَه‌ها، و سرزمینشان **اَیران‌زمین** است؛ یعنی زمینِ اَیریَه‌ها. ولی در زبان پارسیِ کنونی ـ که پس از فتوحات اسلامی

شکل گرفته و بسیاری از واژگان و مفاهیم و اصلاحلات و عبارتها و نامهای ما را دگرگونه کرده است- سرزمین را «ایران» و مردمِ سرزمین را «ایرانی» و «ایرانیان» گوئیم.

در دین ایرانی که با گذشت زمان تا اواخر هزارهٔ دوم پیش از مسیح شکل گرفت و بعدها در مجموعهٔ دینیِ موسوم به **اَوِستا** تدوین شد، همهٔ خدایان آریایی از مرتبهٔ خدایی پائین آورده شدند و هرکدام به‌یک **اِیزد** تبدید شد،[۱] که کارگزارِ آفریدگارِ جهان بود. آفریدگارِ جهان نیز صفتِ «اهورَمَزدا» گرفت که ذاتی نادیدنی و وصف‌ناشدنی بود.[۲] لذا میترَ نیز که روزگاری خدای برتر بود به‌یکی از اِیَزدهای اهورَمَزدا و آفریدهٔ اهورَمَزدا تبدیل شد. در نخستین عبارات سرود باستانیِ مِهریَشت از زبان اهورَمَزدا این‌گونه از میترَ یاد می‌شود:

آنگاه که من میترَ را آفریدم؛ میترَ که بر مَرغَه‌زارها و چراگاههای گسترده حاکم است و ستودنی و نیایش‌شدنی است همان‌گونه که من خود ستودنی و نیایش شدنی‌ام.

دیگرخدایان آریایی نیز، هرکدام در مرتبه‌ئی، به‌همین‌گونه اِیَزدهای اهورَمَزدا شدند، اهورَمَزدا تنها آفریدگار و کردگارِ جهان شناخته شد، ولی اِیَزدان همواره در نیایشهای فصلی و موسمی مورد ستایش قرار می‌گرفتند. سرودهای زیبای ستایش اِیَزدان که ایرانیان باستان سرودند بعدها در کتاب اوستا تدوین شد و برای ما برجا ماند، تا شاهد فرهنگ طبیعت‌ستای ایرانیان باستان باشیم و بنگریم که آفریدگانِ نیکِ اهورَمَزدا در جهان تا چه اندازه نزد ایرانیان ارج و منزلت داشته‌اند.

---

۱. «اِیَزد» را شاید بشود به‌تعبیرِ امروزی «ملائکه» ترجمه کرد. صفتِ جمعی اِیَزدها که «اِیَزدان» باشد برای همیشه و تا امروز در زبان ایرانی باقی ماند، و چنان‌که می‌دانیم با مسلمان شدنِ ایرانیان مفهوم نوینی به‌خود گرفت و تلفظش نیز به‌شکل «یَزدان» درآمد و بر خدای واحد اطلاق شد.

۲. اوستاشناسان غربی و ایرانی برای واژهٔ «مَزدَ» معناهائی آورده‌اند، ولی با توجه به‌آن‌که این صفت به‌همراه نام اَهورَه در ریگ‌وِدا چندین جا به‌شکل «اَسورَ مَهَت» آمده است، و با توجه به‌آن‌که «مَزتَه» در زبان آریان به‌معنایِ «بزرگ» بوده (هنوز هم در زبان بلوچی بزرگ را «مَزَن» و بزرگتر را «مَزتَر» گویند)، من به‌این نتیجه رسیده‌ام که صفتِ «مَهَست» به‌معنای «بزرگترِ مطلق» که تا کنون در زبان ما مانده است شکل تحول‌یافتهٔ «مَزدَ» و «مَزتَه» بوده باشد. لقبِ «مَهست‌مغان» یا «مَزدمغان» تا پس از فتوحات اسلامی در شمال ایران (مشخصا در منطقهٔ دماوند) برای رهبرِ بزرگِ دینی به‌کار می‌رفته که به‌عربی «مَصمُغان» نوشته‌اند. اگر این تعبیر را بپذیریم، معنای اهورَمَزدا می‌شود «اَهورَ که بزرگِ مطلق است». «اَهورَ» نیز چون‌که واژه‌ئی بسیار کهن است و نه صفت بل‌که اسم مجرد است، گرچه در زمانهای دوری برای آریان دارای معنا بوده است اکنون نمی‌توان و نباید برایش معنائی جستجو کرد -درست به‌مانندِ الله که از زمان ظهور اسلام به‌بعد نزد پرستندگانش به‌صورت اسم مجرد در آمده است.

عقیده به روح انسانی و زندگی پس از مرگ نیز در آینده بخش اصلی باورهای دینیِ ایرانیان شد. بنابر عقیدهٔ آنها، روحِ انسان پس از مرگ او از کالبد خاکیش رها شده به‌عالَمِ اختران می‌رفت و به زندگی ادامه می‌داد. این روح را **فَرَه‌وَهَر** می‌نامیدند. فره‌وَهَرها ـ بعقیدهٔ آنها ـ هرساله همراه بهار در آغازِ ماهی که به‌نام آنها نام‌گذاری شد (اکنون ماه فروردین) به زمین می‌آمدند و برکات آسمانی را با خود به‌زمین می‌آوردند؛ و در سیزدهمین روز فروردین به‌آسمانها برمی‌گشتند. در یکی از آخرین روزهای اسفندماه (ماهِ مقدس) برای استقبال از فره‌وهرها مراسم باشکوهی توسط مردم برگزار می‌شد که با افروختن آتش در آن‌شب بر فراز بلندیها به‌قصد روشن نگاه داشن سطح زمین همراه بود.[1] سپس در روز سیزده فروردین برای بدرقهٔ فره‌وَرها به‌دشتها می‌رفتند و جشن برپا می‌کردند.

ایرانیان در هزاره‌های دور در واحه‌ها و کنار رودهای درون فلات ایران در تجمعات روستاییِ بی‌شماری می‌زیستند و به‌دام‌پروری و کشاورزی اشتغال داشتند. هرکدام از این تجمعات روستایی سرزمین بومی‌شان را **بوم‌جَگَت** یا **بُن‌جَگَت** (جایگاه پایه‌یی)، و اتحادیهٔ روستایی را **دِهیاوَ** (یعنی دهستان) می‌نامیدند.[2] در هر دِهیاوَ تعدادی **ویس** (دهکده) وجود داشت که ساکنانش تیره‌های مختلف از یک **تُهمایَه** (تخمه، تبار) بودند. هر ویس از شماری **مانو** (خاندان) تشکیل شده بود و حکم یک خانوادهٔ بزرگ را داشت که جمعیتش از یک دودمان و نوادگان یک پدر و مادر بودند و سررشته‌شان به‌دوران دور تاریخ می‌رسید. رئیس روستا که در حکم پدر خاندان بود **ویس پَئیتے** (پدر جماعت)، و هرکدام از اعضای روستا **ویس پوهر** (پورِ جماعت) نامیده می‌شد.[3] رئیس اتحادیهٔ روستایی متشکل از چند روستای هم‌تبار را **دِهیاوَ پَئیتے** می‌گفتند (پدرِ دهستان). این نامها در آینده که ایران و زبان ایرانی متحول شد به‌اشکال بن‌گاه و تخمه و دِه دهبد و مان و ویس‌بد و واس‌پور تلفظ شدند و تا پایان دوران ساسانی به‌همین اشکال ماندند.

---

۱. این رسمِ دیرینه هنوز هم به‌طور قراردادی در یکی از آخرین روزهای سال که چارشنبه سوری نامیده می‌شود و درستش چارشنبدِ سُهران است برگزار می‌شود، ولی دیگر آن شکوهِ دیرینه را ندارد.

۲. «دِهیاوَ» در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ به‌معنای شهرستان (در مفهومِ کنونی شامل یک شهر و چندین روستای تابعه) آمده است، و معنای «امیرنشین» را می‌دهد. در تقسیماتِ کشوریِ زمان ساسانی دهیاوَ را «کُورَ» می‌گفته‌اند.

۳. پدر را اکنون نیز در گویش بلوچی پِت گویند. گویش بلوچی نزدیکترین گویش به زبان کهن ایرانی است و بسیاری از مفردات آن را در خویشتن حفظ کرده است. پوهر نیز در نویسهٔ کنونی‌مان تبدیل به «پور» شده است.

با پدیدآمدن اتحادیهٔ روستایی که نتیجهٔ گسترش‌طلبیِ یک روستای قدرتمند یا ضرورت دفاعی بود، در هرناحیه یکی از روستاها اهمیت خاصی کسب می‌کرد و در موضع برتر قرار می‌گرفت. دِهیاوَ پَئیتےها چون‌که به‌مانند همهٔ رهبران سیاسی دنیای کهن رهبر دینی نیز بودند به‌مرور زمان نوعی تقدس کسب کردند و رهبری سیاسی و دینی در خانواده‌شان موروثی شد. چون‌که دین نقش اساسی در زندگی اجتماعی داشت غیب‌دانی و غیب‌گویی و تلاش برای رویارویی تَوَهُّمی با آسیبهای احتمالیِ نیروهای طبیعی از ضرورتهای اولیهٔ زندگی در این تجمعاتِ روستایی بود. در هر روستا می‌بایست که کسی رابط میان مردم روستا و نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی می‌شد، و این امر در روستا برعهدهٔ دِهیاوَ پَئیتے بود. چون‌که دِهیاوَ پَئیتے بزرگِ روستاها بود ضرورتًا از تجربیات بیشتری نسبت به‌دیگران برخوردار بود و -به‌توهم مردم- بهتر از دیگران می‌توانست که با نیروهای تأثیرگذارندهٔ طبیعی رابطه برقرار کند؛ درنتیجه دِهیاوَ پَئیتے هم رئیس اتحادیه بود و هم رئیس دین.

دِهیاوَ پَئیتے با گذشت زمانها و نسلها از ارجِ بیشتری برخوردار می‌شد و هاله‌ئی از تقدس وی‌را احاطه می‌کرد و درباره‌اش افسانه‌ها ساخته شد. بعدها با پدید آمدنِ اتحادیه‌های بزرگ‌ترِ روستایی دِهیاوَ پَئیتے لقب **کاوے** به‌خود گرفت که معادل واژهٔ «امیر» است.

همراه با تشکیل اتحادیه‌های بزرگ‌ترِ روستایی و پیچیده‌تر شدن شکل زندگیِ اجتماعیْ منصبهای دیگری نیز در جامعه پدید آمد که دارندگان آنها از امتیازات خاصی برخوردار بودند؛ اینها به‌تناسبِ مناصب دینی و اجتماعی‌شان **گِرهما**، **اوسیج**، **کَرپَن** نامیده شدند که در کنار کاوے عناصر برتر و ممتاز و تصمیم‌گیرِ جامعه را تشکیل می‌دادند.

جز اوستا و ریگ‌وِدا و مَهابَهاراتَه مرجع دیگری برای شناختن این مناصب در دست نیست. گرهماها متولیان شعائر دینی بودند، زیرا جماعات آریاییِ هند نیز رهبران دینی را **بِرهما** می‌نامیدند که تلفظ دیگری از گرهما است.[1] اوسیج‌ها در کنار گرهماها متولیان انجام مراسم نیایشهای ویژه و تقدیم قربانیها به‌ایزدان بودند. به‌این منصب در ریگ‌وِدای هندیان (ماندالا ۲، سرود ۲۱) تصریح شده است. کرپن‌ها -ظاهرًا- داورهای جامعه بودند که بر امر حل اختلاف نظارت داشتند (قُضات).

به‌همراهِ گذشتِ زمان و بزرگتر شدنِ جامعه در هر منطقه بر اهمیت کاوےها و گرهماها و

---

۱. جانشین شدن «گ» و «ب» در زبان آریایی یک امر معمولی است. در زبان خودمان «گزیدن» و «بُزیدن» و «گستاخ» و «بُستاخ» بهترین مثال برای آن است، و تلفظ دومی هنوز هم در لارستان معمول است.

اوسیج‌ها و کرپن‌ها افزوده می‌شد و آنها در مجموع خود در اتحادیه‌های روستاییِ ایرانی طبقهٔ صاحب امتیاز را تشکیل دادند.

از آنجا که خوی قدرت‌طلبی و افزون‌خواهیِ انسان سیری‌پذیر نیست، و بلندپروازی و تلاش برای پیش‌رفت و رشدْ لازمهٔ تعالیِ تمدن بشری است، هرکدام از کاویان در تلاش توسعهٔ قلمرو خویش و دست‌اندازی به‌مناطق اطراف برمی‌آمدند، و درنتیجه جنگهای خونینی به راه می‌انداختند و با تصرف روستاهای اطراف بر دامنهٔ قلمروهای خودشان می‌افزودند و تشکیل امیرنشینان گسترده می‌دادند. در اثر همین جنگها گروههای بسیاری از جماعات آریایی در درون فلات ایران جابه‌جا می‌شدند. این‌وضع که دوره‌ئی از اواخر هزارهٔ دوم پ‌م را در بر گرفت، به‌دورانی از تاریخ قوم ایرانی مربوط می‌شود که نام «دوران اساطیریِ» تاریخ ایران به‌آن داده‌اند، و من نیز آن‌را با عنوان اساطیر ایرانی مورد مطالعه قرار می‌دهم.

اساطیر ایرانی

همان‌گونه که ما امروز از خودمان می‌پرسیم که از کجا آمده‌ایم و به‌کجا می‌رویم، انسان دنیای باستان نیز این پرسش را از خود می‌کرد و به‌جستجوی پاسخ به‌آن برمی‌آمد. او همواره از خود می‌پرسید که این جهان پهناور، این خورشید و ماه و ستارگان، این درختان و جنگلها و کوهها و رودها و دریاها را چه کسی ساخته است؟ انسان در چه زمانی آفریده شده و نخستین انسان که آفریده شده چه کسی و در کجا بوده است؟ زن و مرد چه‌گونه پدید آمده‌اند، چه‌گونه افزایش یافته‌اند، و نخستین نقطهٔ روی زمین که انسان در آن به وجود آمده کجا بوده است؟

برای یافتن پاسخ به‌این پرسشها بود که اساطیر به وجود آمد، و هرکدام از اقوام روی زمین برای خودشان اسطوره‌ئی ساختند، نخستین انسان روی زمین را نیای بزرگ خودشان دانستند، زیست‌گاهِ خودشان را محور کائنات پنداشتند، خدای خودشان را تنها خدای روی زمین شمردند، و مجموعهٔ آداب و رسوم دینی خودشان را تنها دین خدایی پنداشتند.

بر اثر کاوشهای باستان‌شناسی که در سدهٔ اخیر انجام گرفته بسیاری از اسطوره‌های اقوام جهان کشف شده است. نخستین اسطوره‌سازان خاورمیانه سومریان بودند که عمر صدها هزار ساله برای جهانِ پیش از خودشان قائل بودند، و خودشان را محور آفرینش و کائنات می‌دانستند، و می‌گفتند که نخستین سلطنت و معبد نیز در سرزمین آنها ایجاد شده است. این اسطوره که در هزارهٔ سوم پ‌م ساخته شده و یک‌بار در هزارهٔ دوم پ‌م و یک‌باردیگر در هزارهٔ پ‌م بازنویسی شده است یک سلسلهٔ بلندبالا از نامهای شاهان خدازاده را ردیف کرده که از

آغاز جهان در سومر سلطنت کردند. نخسین شاه‌خدایانِ جهان در این اسطوره دوتا بودند که تاج و تخت و ساختمان معبد و اثاث و زیورآلات معبد را از آسمان به‌شهر «اَریدو» آوردند و به‌دنبال همدیگر جمعًا ۶۴۸۰۰ سال سلطنت کردند. پس از اینها سه شاه‌خدا که یکی از آنها دیموزی بود ۱۰۸هزار سال در شهر «بادتبیرا» سلطنت کردند. سپس یک شاه‌خدا در شهر «لارک» ۲۸۸۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاه‌خدا در شهر سیپار ۲۱۰۰۰ سال سلطنت کرد. پس از او یک شاه‌خدا در شوروباک ۱۸۶۰۰ سال سلطنت کرد. پس از آن توفان بارانبارِ خشم‌آلوده از آسمان آمد و جهان را ویران کرد.[۱] پس از توفان و وقتی آبها فروکش کرد و زمین پدیدار شد دیگرباره سلطنت از آسمان پائین آمد و در شهر «کیش» (همسایگی جنوب‌غربِ بغداد کنونی) ۲۲ شاه‌خدا به‌دنبال همدیگر هرکدام حدود ۱۰۰۰ سال سلطنت کردند. اینها همه‌شان خدازادگانی بودند که آمده بودند تا جهان را اداره کنند و معبد را به وسیلهٔ مؤمنین و خداپرستان آباد بدارند؛ و همهٔ مردم جهان مکلف بودند که اینها و پدرانِ اینها و معبد اینها را بندگی کنند، زیرا اینها فرزندان حقیقی خدایانِ آسمانی بودند.

یک اسطورهٔ مکتوبِ زنده که اسرائیلیانِ باستان ساخته‌اند و امروز در میان مسلمین و یهودان و مسیحیان وجود دارد اسطورهٔ پیدایش قوم عبری -از اقوام سامی- است که یادگار دوران دینه است و در زمان هخامنشی توسط انبیای یهود به‌نوشته درآمده است. این اسطوره نخستین انسان را آدم نامیده و او را نخستین پدرِ بشر دانسته است. بنابر این اسطوره، این نخستین انسان روی زمین در حوالی ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در همان سرزمینی آفریده شد که اقوام سامی در سدهٔ ششم پ‌م می‌زیستند. این انسان از نخستین لحظهٔ آفرینش به‌همین شکل و هیأت کنونی بود و سخن می‌گفت و برخی از علوم و صنایع را می‌دانست. یعنی نخستین انسان، در اساطیر سامی، در لحظهٔ آفرینشِ خویش یک بشر کاملِ خردمندِ ابزارساز بود. در این اسطوره، هرچه بشر بر روی این کرهٔ خاکی وجود داشتند از فرزندان این انسان نخستین به وجود آمده بودند؛ و همهٔ پیامبرانِ برگزیدهٔ خدا که برای ادارهٔ جهان فرستاده شده بودند از قوم عبری (یهود) بودند و در یک سلسله‌نسب به‌این «آدم» می‌رسیدند؛ یعنی یک سلسله از این فرزندان که نیاگان قوم یهود بودند، پشت اندرپشت، برای رهبریِ مردم جهان آفریده شده

۱. این همان داستانی است که اسرائیلیان در زمان هخامنشی در میان‌رودان شنیدند و وقتی تورات را می‌نوشتند داستانش را به‌گونه‌ئی که ما اکنون می‌شناسیم (طوفانِ نوح) در کتابشان آوردند، و آن را چنان بازسازی کردند که انگار در زمان یکی از نیاکانِ آنها که نوح نام داشته و به‌درخواستِ او از خدای آسمانی رخ داده بوده است.

بودند و تقدسی خاص داشتند و خدای آسمان به‌آنها وظائف ویژه‌ئی محول کرده بود و آنها را در این‌راه همواره یاری می‌کرد و همواره با آنها سخن می‌گفت و احکامی را برای ادارهٔ جامعه به‌آنها تحویل می‌داد. دیگران هرچه بودند و هرجا بودند توابع و مطیعان بالفعل اینها شمرده می‌شدند.

در تورات (کتابِ آفرینش/ سِفرِ پیدایش) گفته شده که خدا ابتدا آسمان را برای نشیمنِ خودش ساخت، سپس زمین و خورشید و ماه را ساخت، آنگاه آدم و زنش را آفرید و در زمینی به‌نام عَدَن در باغی سرسبز اسکان داد. سپس برای آن‌که زمینهای جهان را آبیاری کند چهار رودخانه در جهان به راه انداخت، که یکی رود فیشون است در زمین حَویله، دیگری جیحون است در کوش، سومی دجله و چهارمی فرات است. آنگاه خدا همهٔ جانوران و پرندگان روی زمین را آفرید، و در همان هنگام «آدم» به‌امر خدا نامهای جانوران و پرندگان را تعیین کرد. سپس آدم با زنش درآمیخت و زن حامله شد و دو پسر زائید که یکی نامش هابیل و دیگری قائن بود. او دو دختر نیز زائید. این دو برادر بزرگ شدند، و هابیل را قائن کشت و خودش در شرق باغستانِ عَدَن به زندگی ادامه داد، و با زنش درآمیخت و فرزندی به‌نام خنوخ از این زن به‌دنیا آمد. زنِ آدم (مادرِ قائنِ زنده و هابیلِ مُرده) پسر دیگری زائید که نامش را شیث نهاد، و شیث برگزیدهٔ خدا بود. از تخمهٔ شیث انسانهای بسیاری پدید آمدند.

و گفته شده که دخترانِ آدمها بسیار زیبا بودند. خدا نیز پسران بسیاری داشت که در آسمان می‌زیستند. پسران خدا این دختران را از آن بالا دیدند و عاشقشان شدند و بر زمین آمده با آنها درآمیختند، و از این آمیزش پسرانی به‌دنیا آمدند که شاهان روی زمین شدند و دارای روح خدا بودند همه‌شان شاهانی نام‌وَر گشتند (همان شاه‌خدایان و خدازادگان سومر و بابل که یهودان افسانه‌شان را شنیده بودند و به‌این شکلِ درهم‌برهم بازنویسی کردند). یکی از نوادگانِ آدم، نوح نام داشت که گزیدهٔ خدا برای رهبریِ مردم جهان بود. و چون مردمِ روی زمین تباه‌کاری کردند خدا تصمیم گرفت که نسل بشر را براندازد؛ و به‌نوح گفت که افراد خانوادهٔ خودت را بردار و یک کَشتی بساز و آنان را سوار کشتی کن و از هر جانور و پرنده یک نر و یک ماده در آن سوار کن که من به زودی دنیا را به زیر آب خواهم برد. پس از آن باران سیل‌وار باریدن گرفت و همهٔ دنیا را منهدم و کلیهٔ مردم روی زمین و همهٔ جانوران را نابود کرد. نوح با سه پسرش سام و حام و یافث و زنانشان و جانورانی که در کشتی بودند (یک‌جفت از هرکدام از موجوداتِ زندهٔ روی زمین) زنده ماندند.

و گفته شده که سه پسرِ نوح در آینده زاد و رود کردند و نوادگانشان بسیار شدند و تشکیل

جماعات بشری در روی زمین دادند. هرکدام از نژادهای بزرگِ روی زمین از تبار یکی از این سه پسر است: جومر و ماجوج و مادای (آریانِ گوم‌مری و سکایی و مادی) پسران یافث بودند. مصریان و کلدانیان و شامیان از تبار حام بودند. حام دارای چند پسر شد و یکی‌شان کوش بود که پسرش نمرودِ جبار بود (کلدانیانِ جنوب عراقِ کنونی)؛[1] دیگر مصرایم (مردم مصر) و دیگری کنعان (مردم شام) بود. از پسرانِ سام نیز یکی عیلام (قوم خوزی) بود، و دیگری آشور (قوم آشوری) و نیز آرام (قومِ آرامی) و چند پسر دیگر.

در دنبالهٔ افسانهٔ تورات ـ که انبیای یهود از اساطیر بابلی برگرفته و به‌نام خودشان مصادره کردند ـ می‌خوانیم که ابتدا همهٔ مردمِ جهان در شهر بابِل (در میان‌رودان) می‌زیستند، و برآن شدند که کاخی عظیم بنا کنند. خدا بر زمین نگریست و با خود گفت که اگر کار بر این منوال به‌پیش رَوَد هیچ چیزی جلوگیرِ اینها نخواهد بود؛ پس بهتر است که اینها را پراکنده و زبانهاشان را گونه‌گون کنم تا نتوانند که با هم تفاهم کنند. و چنین شد که در سرزمینِ بابِل زبانهای مردم پدید آمد و هر قومی دارای زبانی شد که برای دیگران نامفهوم بود، و در میان مردم اختلاف افتاد و قومها در جهان پراکنده شدند و هر قومی در زمینی جاگیر شد و کشورها پدید آمد.

و گفته شده که یکی از نوادگان سام، ابراهیم بود که در سرزمین کَلدَه (در بیابانِ حوالیِ نجف کنونی) می‌زیست. خدا به‌او گفت که از این زمین بیرون شو و به زمینی برو که من به‌تو نشان خواهم داد، و چنان خواهم کرد که فرزندان و نوادگان تو بهترین مردم روی زمین باشند و همهٔ تقدسها ازآنِ ایشان گردد و در همه‌جا مردم به‌آنها درود بفرستند، و هرکه با آنها دشمنی کند من با آنها دشمنی ورزم. ابراهیم به راهنماییِ خدایش به زمین کنعانیان (کنارهٔ رود اردن کنونی) وارد شد و خدا آن زمین را به‌ابراهیم بخشید تا برای همیشه ازآنِ نوادگانِ او شود. ولی چندی بعد در آن زمین خشک‌سالی افتاد و ابراهیم به‌مصر (بیابان فلسطینِ کنونی که تابعِ مصر بود) رفت. اما به‌سببی او را از مصر بیرون کردند، و او به‌کنعان برگشت و در کنعان جاگیر شد و برای خدایش عبادت‌گاه ساخت.

این همان سرزمینی بود که در آینده سرزمین نوادگان ابراهیم و سرزمین قبایل بنی‌اسرائیل شد و نخستین دولت اسرائیلی را در آن سرزمین تشکیل دادند و معبد سلیمان که

---

۱. نمرود نام یکی از کهن‌ترین امیرنشیانِ سومری در سرزمین کَلدَه بوده. قبیلهٔ عبری نیز از همین سرزمین بوده که در نیمه‌های هزارهٔ دوم پیش از مسیح به‌بیابانهای شمال عربستان و سپس نواحی رود اردن هجرت کرده و نام «عَبرایِم» (قبیلهٔ آن‌سوی رود) گرفته است.

اکنون بیتُ‌المقدس (خانهٔ تقدس‌یافته) نام دارد در آن سرزمین و در شهری که اکنون اورشلیم (قدس) نامیده می‌شود بنا گردید.

این بود اسطورهٔ تشکیل جوامع بشری در تورات که توسط انبیای اسرائیلی ساخته شده بود. عربهای مکه و مدینه نیز در پایان دوران ساسانی برای خودشان اساطیری دربارهٔ آفرینش داشتند که وارد اسلام شد. مسعودی به‌نقل از عبدالله ابن عباس (عموزادهٔ پیامبر) و دیگران چنین نوشته است: نخستین چیزی که الله آفرید آب بود، و عرش الله (تخت‌گاهِ الله) بر روی آب نهاده بود. سپس از آب دودی برانگیخت و این دود به‌هوا رفت و آسمان شد، و آسمان را شکافت و هفت آسمان ساخت. آسمان زیرین از زمرد سبز بود، آسمان دوم از سیم سپید، آسمان سوم از یاقوت سرخ، آسمان چهارم از مروارید سپید، آسمان پنجم از زر سرخ، آسمان ششم از یاقوت زرد، و آسمان هفتم از نور بود. سپس آبی که پائین بود خشک شد و زمین از آن به وجود آمد که یک زمین بود و آنگاه آن‌را شکافت و هفت زمین ساخت، و زمین را بر پشت نهنگ نهاد، نهنگ در آب بود، آب بر روی پشته‌ئی بود، پشته بر دوش فرشته‌ئی نهاده شده بود، و فرشته بر روی سنگی ایستاده بود. سپس نهنگ لرزید و در زمین زلزله افتاد، و خدا کوهها را بر زمین فروکرد تا زمین آرام بگیرد. زیر عرش خدا (تخت‌گاهِ خدا که در آسمانِ هفتم است) دریائی است که روزیِ موجودات زنده از آن برآید، و هرگاه خدا اراده کند به‌این دریا وحی می‌فرستد و آسمان به‌آسمان باران می‌بارد تا به‌جائی برسد که «ابرم» نامیده می‌شود، و در آنجا باد به‌فرمانِ خدا این آبها را به‌درون ابر منتقل می‌کند و ابر این آبها را غربال می‌کند و بر زمین می‌ریزد. پس از آن خدا اراده کرد که آدم را بیافریند.[۱]

در قرآن گفته شده که زمین و آسمانها را الله در مدتِ شش روز آفرید، ابتدا زمین و خورشید و ماه سپس آسمان را ساخت، آنگاه پیکرهٔ یک مردی را از گل رُس که از زمین برده شده بود در آسمان ساخت، در این پیکره روح دمید، و آدم که نخستین انسان بود به وجود آمد. آدم و همسرش به‌سبب نافرمانی از الله از آسمان رانده شدند و بر زمین افتادند و در مکه به‌هم رسیدند. آنها در مکه توالد و تناسل کردند، فرزندانشان از آنجا در نقاط مختلف گیتی پراکنده شدند، در همان مکه بود که نخستین مرکز عبادتِ الله توسط آدم بنا شد.

بنابر این، در اسطورهٔ آفرینش که مردم مکه در پایان دوران ساسانی ساختند مکه محور آفرینش و زایندهٔ جوامعِ بشری (اُمّ القُریٰ) و مرکز تمدن و بُن‌گاهِ اساسیِ دین و نبوت و نیز خاتمه‌بخش و تکمیل‌کنندهٔ دین و نبوت بود.

۱. مروج الذهب مسعودی، ۱/۳۸ـ ۴۰.

اسطورهٔ مردم مکه و مدینه نامنظم‌ترین اسطوره در میان همهٔ اسطوره‌های اقوام جهان است، زیرا برخاسته از یک بینش غیرمنطقیِ بیابانیِ مردمی بسیار پرت‌افتاده از حاشیه‌های تمدن جهانی بوده است که چیزهائی از این و آن شنیده بوده‌اند ولی به‌علتِ آن‌که هیچ پیشینهٔ تمدنی و فکری نداشته‌اند نتوانسته‌اند که شنیده‌هاشان را تنظیم کنند، و به‌جای آن‌که اسطوره باشد یک مجموعه از افسانه‌های پراکندهٔ کوتاه و برخاسته از خیالاتِ ناموزون است؛ و به‌جز آن‌چه که دربارهٔ ساخته شدنِ کعبه است افسانه‌های دیگرشان راه به‌اسطوره نمی‌بَرَد.

اقوام بابلی و آشوری و مصری و فینیقی و یونانی و هندی و دیگر اقوام نیز هرکدام دارای اساطیری بود که تفسیرگرِ تخیلی از چه‌گونگی پدید آمدن هستی و جامعهٔ بشری بود.

قومِ ایرانی نیز برای پاسخ به‌پرسشهائی که دربارهٔ منشأ آفرینش و چه‌گونگی پیدایش انسان و جامعه و دین برایشان مطرح می‌شد به‌ساختن اسطوره پرداختند. آن بخشِ اسطوره که در ارتباط با شکل‌گیری جوامع بشری است هرچند که بیان‌گرِ واقعیتهای تاریخی نیست اما کلیتِ آن‌را نیز ذهن بشر ابتداءًا و بدون ارتباط با واقعیتهای تاریخی نساخته است؛ از این‌رو در هریک از اساطیر جای پائی از رخدادهای تاریخی را می‌توان یافت، ولی به‌گونه‌ئی مبهم و نیمه‌تاریک. نامها و جایهائی که در اساطیر آمده‌اند یادهای تاریخی‌اند که به‌صورتی مبهم در وجدان جمعیِ (یادهای گنگِ ذهنیِ) انسانها برجا مانده به‌مرور زمان با تخیلات و آرمانهای بشری در هم آمیخته به‌شکل اسطوره درآمده‌اند. با این تعبیر می‌توان گفت که اساطیر ایرانی در لابلای بخشی از خود حکایت دورانی از تاریخ قومِ ایرانی را نهفته می‌دارد، و این همان دوران شکل‌گیری مجتمعاتِ سیاسی در ایرانِ اواخر هزارهٔ دوم و اوائل هزارهٔ نخست پیش از مسیح است، و عرصه‌اش سرزمینهای وسیعی از حدود تاجیکستان امروزی در مرور از افغانستان تا سیستان و در مرور از ازبکستان و ترکمنستانِ امروزی تا شمال و مرکزِ ایرانِ کنونی را در بر می‌گیرد.

برطبق اساطیر ایرانی -که طی سده‌های متمادی ساخته و پرداخته شده سینه به‌سینه در نواحی گوناگون پراکنده گردید سپس در طول زمان به‌هم پیوند خورد و در زمانی هم منظم شده وارد اوستا شد- نخستین موجودی که آفریدگار به‌هَست آوَرد **وُهومِنَه** (نیک‌اندیشی/ خردِ نیک/ نیتِ خیر) بود. آنگاه پس از آن‌که آسمان و آب و زمین و گیاهان را ساخت **گاؤمَرتَن** (کیومرث) را آفرید.[۱] گاؤمَرتَن که معنایش «طبیعتِ میرنده» است به‌ارادهٔ خدا از زمین روئید؛ درست همان‌گونه که گیاه رویَد. سپس چون زندگیِ گاؤمرتن به‌پایان رسید، از جسمِ مردهٔ او و از

۱. بُن‌دِهِشن، ۱/ ۲۳- ۲۸.

درون زمین دو موجودِ نرینه و مادینه به‌نامهای **مَشیَه** و **مَشیانی** روئیدند.[۱] این جفتِ نر و ماده در آغاز به‌شکلِ گیاه بودند و به‌مرور زمان تغییرشکل یافته به‌شکل انسان درآمدند، و آنگاه جان در آنها دمیده شد. پس از آن اهورَمَزدا به‌آنها خطاب کرده چنین گفت:

شما انسان‌اید. شما پدر و مادرِ مردم جهان‌اید. من شما را کامل آفریده‌ام تا احکام مرا در جهان به‌اجرا درآورید؛ اندیشهٔ نیک داشته باشید؛ گفتار نیک داشته باشید؛ کردار نیک داشته باشید.[۲]

اینها ـ بنا بر اساطیر ایرانی ـ نخستین پدر و مادر بشر بودند، و همهٔ مردم روی زمین از تبارِ اینهایند. فرزندان اینها نیاگان اقوام گوناگون جهان شدند؛ و یکی از این اقوام که از تخمهٔ هوشنگ بودند قوم ایرانی را تشکیل دادند.[۳]

در اسطورهٔ آفرینشِ اقوام سامی که در تورات و قرآن تَجَلّی یافته است، انسان را خدا در آغاز همچون یک پیکرهٔ گِلین ساخت و آنگاه روح در دماغِ او دمید و حیات بخشید. یعنی انسان از لحظهٔ صفر به‌همین وضعی بود که اکنون هست. اما در اساطیرِ ایرانی، موجودی که ما انسان می‌نامیم در ابتدا به‌مانندِ هر موجود زنده‌ئی و همچون گیاه از درون زمین پدید آمد (روئید) و رشد و نمو کرد؛ این موجود که «گاؤمَرتَن» (طبیعتِ میرا) بود سپس مُرد و از مردنِ او موجوداتی روئیدند که هنوز انسان نبودند و به‌مرور زمان با تغییرشکل یافتنْ تبدیل به‌آدمهای حقیقی شدند.

اگر کسی علاقه داشته باشد که همچون مُلّایانی بیندیشد که آرزومندانه می‌کوشند تا آیات قرآن را در پرتوِ دست‌آوردهای علمیِ نوین تفسیر کنند، می‌تواند بگوید که آن‌چه اسطورهٔ ایرانی دربارهٔ آفرینش انسان گفته است چندان تفاوتی با نظریات علمیِ نوین ندارد. ولی البته چنین سخنی جز بیان یک آرزو نیست؛ بیان این آرزو که ایرانیان باستان هم مانند دانشمندان امروزین فکر می‌کردند. ولی چنین ادعائی شبیه به‌هذیان است؛ زیرا نمی‌توان دست‌آوردهای علمی را به‌افکار اساطیری پیوند زد و پنداشت که شاید بتوان در اسطوره افکار

---

۱. شکلِ کهنِ این دو واژه «مَرتِیَه» و «مَرتِیانی» بوده است. در زبانِ کهنِ ایرانی نامها مذکر و مؤنث بوده‌اند؛ نامهائی که آخرشان حرکت داشته را با «نی» و نامهائی که آخرشان ساکن بوده را با «ی» مؤنث می‌کرده‌اند. آخرین بازماندهٔ این ترکیب در زبان کنونی‌مان «نازنین» است که تحریف «نازانی» است. «نازان» مذکر است و معنایش فَخور.

۲. بن‌دهشن، ۱۵/ ۲ـ ۷.

۳. همان، ۲۸.

علمی یافت.

منظور آن‌که ایرانیانِ باستان وقتی می‌خواستند بدانند که انسان چه‌گونه پدید آمده است، به‌طبیعت و محیط نگریستند و متوجه شدند که موجودات زنده از درون زمین می‌رویند؛ و بر این اساس نتیجه گرفتند که انسان نیز به‌مانند هر موجودِ زندهٔ دیگر از درون زمین روئیده و رشد کرده و تغییر شکل یافته و انسان شده و زاد و رود کرده و بر شمارَش افزوده گشته است.

اساطیر ما می‌گویند که هوشنگ (وی‌وَنگهان) شایسته‌ترین نوادهٔ مَشیَه بود و پادشاه جهان شد؛ او از کوه البرز (هَرابُرز[۱]) گذشته وارد مازندران شد و دیوَهای مازندران را شکست داده به‌اطاعت کشاند. در اینجا به‌خوبی نشان داده می‌شود که بخشی از قبایل آریایی از راه گرگان (هیرَکانیَه) وارد مازندران شده، با هم‌نژادانشان که پیشترها جاگیر شده بودند و دینی شبیه دین آریانِ مهاجر به‌هند و یونان داشتند و دیوَ پرست بودند درافتاده در آن سرزمین جاگیر شدند. پس از هوشنگْ پسر یا برادرش تهمورث (تُهمَه اَروپَه) به‌سلطنت رسید.

اساطیر می‌گویند که هوشنگ و تهمورثْ نخستین مؤمنان بودند، دین یزدانی و ستایش و نیایشِ آذر را در جهان رواج دادند، و با مقرر کردن نمازهای روزانه راه و روش خداپرستی را به‌مردم آموختند.

جمشید از تبارِ هوشنگ (یِمَه‌خشَیتَه وی‌وَنگهان) بنابر اساطیرِ ما پس از تهمورث پادشاه سراسر گیتی بود، و گفته شده که همهٔ موجودات روی زمین در فرمانش بودند، و در زمان او نعمتها فراوان و جهانْ خرم و مردم همه خوش‌بخت شدند، رنج و بیماری و خشک‌سالی از جهان رخت بربست و همگان در آسایش و رفاه به‌سر بردند. او دیوَها را به زیر فرمان کشید، و پیشه‌های گونهاگون را به‌ایرانیان آموخت.

اساطیر می‌گویند که چون جمشید بر جهان دست یافت و همهٔ موجودات روی زمین از انسانها و دیوان و پرنده و چرنده به‌فرمان او درآمدند، شکوه قدرتْ او را فریفت و مغرور شده خود را خدا نامید و مردم روی زمین را به‌پرستش خودش فراخواند؛ از این‌رو فرهٔ ایزدی از او برگشت و حمایت آسمانی از او بازگرفته شد، و «اژدهاگ بیوَراَسپ» (اژدهای هزاراسپی/ اژدهائی که زورِ هزار اسپ دارد) که بیگانه و دشمن ایرانی بود به‌جنگ او برخاسته او را شکست داد و ایرانیان را به زیرِ سلطهٔ خویش کشید.

داستان جمشید ـظاهرًاـ اشاره به‌نظام اجتماعی‌ئی دارد که جمشید تشکیل داد، و از مردم باج و خراج می‌گرفت. زیرا اساطیر می‌گویند که او مردم را بندگانِ خویش کرد و خودش

---

۱. هَرا (هَرَ)، همیشه‌سبز. بُرز: قامت؛ بلندا.

را خدا نامید. ما به‌یقین می‌دانیم که در هیچ زمانی در تاریخ، عقیده به‌خدایی یا خدازادگیِ شاه ـ به‌آن‌گونه که در میان اقوام سامی بوده ـ در میان ایرانیان رواج نیافته است. پس می‌توان داستانِ ادعای خداییِ جمشید و بندهٔ خودش نامیدنِ مردم جهان را باج و خراج گرفتنِ او از ایرانیانِ منطقهٔ حاکمیتش تفسیر کرد که از مستلزمات اساسیِ تشکیل حاکمیت سیاسی بود ولی برای مردم تازگی داشت و آمادهٔ پذیرش آن نبودند.

در **هُمایَشت** تأکید شده که یِمَه ویوَنگهان نخستین کس بود که صفت **خشَیتَه** گرفت.[1] نکتهٔ درخور توجه در اینجا صفت «خشَیتَه» است که به‌نام «یِمَه» (جم) افزوده شده است. چون‌که این صفت همراه با نام «هُوَر» نیز آمده است (هُوَر خشَیتَه)، کسانی که به زبان ایران باستان آشنایی نداشته‌اند پنداشته‌اند که معنای آن «درخشنده» است؛ و جمشید را «جمِ درخشنده» معنا کرده‌اند. حال آن‌که برطبق اسناد بازمانده از دوران هخامنشی، این صفت به‌معنای «شاه» است. داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌هایش خودش را «خشَیتِیّه» نامیده و متذکر شده که پیش از او هشت تن از خاندانش «خشَیتِّه» بوده‌اند. اگر این صفت بر نام هُوَر نیز اضافه شده است، معنایش «پادشاه» است، زیرا خورشید در عقیدهٔ کهن آریایی پادشاه آسمان شمرده می‌شده و صفت خشَیتَه به‌خود گرفته است.[2]

در بخش اساطیریِ اوستا ـ که در دین‌کَرت نیز بازنویسی کرده‌اند ـ گفته شده که جمشید نخستین پادشاه روی زمین بود و هزار سال سلطنت کرد؛ در زمان او دیوَها خوار و ناتوان بودند، و مردم روی زمین از همهٔ نعمتهای مادی برخوردار. در زمان او پیری و ناتوانی برای مردم نبود، رودها همواره جاری بودند، باران به‌طور منظم می‌بارید، زمینها باروَر و کشتزارها و باغستانها باردِه و پرمیوه بودند؛ هرکس هر آرزوئی در دل می‌پروَرد برآورده می‌شد؛ بیمِ رنج و بیماری در دلهای مردم جائی نداشت؛ او برای مردم آسایش و آرامش آورد؛ همهٔ نیازهای مردمان را برآورده کرد زیرا بهترین چیزها را به‌مردم می‌داد؛ از اینها فراتر او **چیستا** (حکمت) را برای مردمان آورد که سبب رستگاری مردمان بود؛ او «آز» و «خشم» را که مسبب درد و رنج مردم‌اند از جهان برافکند؛ در زمان او مردمِ روی زمین چندان بسیار شدند که جای زیستن

۱. اوستا، یَسنَه ۹/ ۴.
۲. «خشَیتَه» با گذشتِ زمان به‌اشکال گوناگونی در جوامع ایرانی تلفظ شد. در قبایل ماد «خشَترَ» و در قبایل پارس «خشَیتیه» بود. در شرق خراسان و سغد و باختریَه به‌اَشکال «اَخشَید» و «اخشاد» و «وَخشاده» و «افشین» درآمد و تا پس از ظهور اسلام باقی ماند. خشَیتَه و خشَترَ بعدها در زبان پهلوی به‌صورت «خسرو» و در زبان پارسیِ دری به‌صورت «شاه» درآمد.

نداشتند و او زمین را سه‌بار وسعت داد تا مردم در تنگنا نباشند و بتوانند به‌آسایش بزِیَند (یعنی قلمروش را به‌سه‌برابر گسترش داد). ولی در پایانِ این دورانِ سراسر سعادت و خوشی که جهان همچون بهشت بود خدا به‌جمشید رهنمود داد که زمستانِ بسیار سختی در پیش خواهد بود و همهٔ موجوداتِ روی زمین از سرما و برفِ سنگین تلف خواهند شد. او به‌جمشید رهنمود داد که حفرهٔ وسیعی برای زندگی در زیر زمین فراهم آورَد و تخمِ زیبااندام‌ترین مردان و زنانِ آریایی و بهترین گیاهان و درختان و مفیدترین جانوران و بهترین خوراکیها را با خود برداشته به زیر زمین کوچ دهد تا از نابود شدن برهند و در این دورانِ سخت بتوانند زندگی را ادامه دهند. نیز، خدا به‌او رهنمود داد که آذر را نیز با خودش به‌آنجا حمل کند، و به‌او وعده داد که در آنجا چراگاه و مزارع سرسبز و خرم در اختیار خواهد داشت و با همهٔ موجوداتی که همراه دارد در آسایش ابدی خواهد زیست. در آنجا دروغ، آز، خشم، کینه، ستیزه، بیماری، و پیری وجود نخواهد داشت، و همگان با هم برابر و همسان خواهند بود.[۱]

این داستان که در حقیقتش داستانِ زندگی اجتماعی اقوام ایرانی در یک‌دوره از تاریخ در سرزمینهای پرنعمتِ آریان، و نیز داستان گریزناپذیری مرگ و عقیده به‌حیات اخروی است (نقل مکان کردن از روی زمین به زیر زمین و ادامهٔ حیاتِ سعادتمندانه در آنجا)، در ریگ‌وِدا نیز -کم و بیش- به‌همین گونه آمده است. در آنجا گفته شده که مِیِمَه (تلفظِ هندیِ یِمَه) نخستین کس بود که راه و رسم زندگی را به‌مردم آموخت و همهٔ مردم را در راه درست قرار داد؛ این‌راه و رسم برای مردم همچون چراگاه وسیعی بود که همه از نعمتهایش برخوردار بودند. سرانجامِ راهی که مِیِمَه برای مردم ایجاد کرد مرگ بود، و او خود نخستین کس بود که آن‌را به‌خاطر خشنودیِ خدا برای خودش برگزید، و همهٔ کسانی که در زمان او بودند و پس از او آمدند و خواهند آمد به‌ناگزیر باید که این‌راه را سپری کنند و به‌مرگ و جهانِ دیگر برسند؛ زیرا این‌راه را مِیِمَه کشیده است و پیمودنش بر همگان حتمی و گریزناپذیر است. ولی مرگ به‌معنای عدم نیست زیرا کسانی که از این‌راه می‌گذرند به‌منزل‌گاهی می‌رسند که همه نور و شادی و نشاط و باغستانهای سرسبز و پربار است و دیوَها (خدایان آریان هند) و مِیِمَه در آن می‌زیَند. آنجا سرای جاودانگی و بی‌مرگی است.[۲] این جایگاه چنان‌که در «مَهابَهاراتَه» توصیف شده است، دارای هوائی معتدل است و سرما و گرما در آن وجود ندارد، رنج و پیری و

۱. یشتها، ۹/ ۱۰، ۱۰/ ۱۴۲، ۷/ ۳۰، ۱۹/ ۳۲- ۳۳، ۵۷/ ۲۱. دین‌کَرت، ۵۹۵/ ۲۱- ۲۲، ۸۱۰/ ۱۳، ۸۱۱/ ۲. وندیداد (ترجمهٔ انگلیسی جیمز دارمستتر)، ۲/ ۴۱- ۹۳.
۲. ریگ‌وِدا ۱۰، ۱۴/ ۱- ۲. ۱۳۳/ ۱ و۷. ۱۶۵/ ۴. ریگ‌وِدا ۱، ۳۸/ ۵.

مرگ در آن نیست، انسان در آنجا گرسنه و تشنه نمی‌شود و به‌هیچ دردی مبتلا نمی‌گردد؛ کسانی که آنجایند کاملاً خشنودند و دلشان از آرامش کامل برخوردار است.[۱]

این همان تعریفی است که بعدها زندگی اخروی در دینِ زرتشت براساس آن ترسیم و به‌بهشت تبدیل شد، و اقوام سامی نیز در زمان هخامنشی آن‌را از ایرانیان آموختند و وارد دینشان کردند؛ و این‌را در جای خود خواهیم خواند.

اما در کنار اسطورهٔ انتقال جمشید و مردم زمانش به‌جهانِ اخروی، که چنان‌که دیدیم به‌شکلِ نُمادین بیان شده است، در جای دیگر از اساطیرمان جمشید را می‌بینیم که پس از مدتها سلطنتِ باشکوه و جلال، و پس از آن‌که جهان را خرم ساخت و پیشه‌ها و حرفه‌ها را به‌مردم آموخت، گرفتار کبر و غرور شده از مردم خواست که پرستندگان وی شوند؛ و درنتیجه خدا از او ناخشنود شد و فرهٔ سلطنت را از او بازگرفت و سلطنتش وَرافتاد و کشورش را اژدهاگ بیوَراَسپ گرفت که بیگانه و دشمنِ ایرانیان بود.

زرتشت نیز از «یِمَه ویوَنگهان» به‌عنوان یک کاوهٔ قدرت‌پرست و زورگو یاد کرده و او را نکوهیده و گفته که او از راه راستی منحرف شد و دست به‌تعدی و تجاوز و ستم زد.[۲]

می‌بینیم که جمشید نزد آریان مهاجر به‌هند و نزد بخشی از ایرانیان یک شخصیت مقدس جاوید است، و نزد بخش دیگری از ایرانیان شخصیتی است که به رغم همهٔ کارهای نیکی که انجام داده در اواخر عمرش کج‌راهه گرفته و منفور شده است. آن‌بخشِ نخست که آن فرجام زیبا را برای جمشید بازگفت ازآنِ آریانی بوده که او از آغاز در میانشان می‌زیسته ریاست قبایلشان را داشته و در سرزمینشان تشکیل حاکمیت داده بوده؛ و این‌بخشِ دیگر را آریانی ساخته‌اند که او سرزمینهاشان را تصرف کرده به‌قلمرو خویش افزوده و مردمشان را باج‌گزار خویش کرده است. هم‌اینهایند که از او ناخشنوده بوده‌اند و خاطرهٔ زورگوییهای او و ناخشنودی خدا از او را برای ما بازنهاده‌اند. و هم اینهایند که سرزمینشان را اژدهاگ (یعنی شاه خوزیه/ عیلام) پس از شکست دادنِ جمشید به‌تصرف درآورد.

منظور آن‌که نخستین کس که در اساطیر ایرانی با صفت «شاه» از او یاد شده است جمشید است که در دورانی از هزارهٔ دوم پ‌م یک اتحادیهٔ بزرگ از بخشی از قبایل آریایی تشکیل داده بوده و خودش را خشَیتَه (شاه) نامیده و امنیت و آرامش را در میان این قبایل برقرار داشته است. ولی این اتحادیه در کجای فلات ایران تشکیل شده بوده، یقیناً در وسط و

---

۱. مهابهاراته، ۲/ ۳۱۳ـ ۳۱۴.

۲. اوستا، یَسنَه ۳۲، بند ۸.

غربِ فلاتِ ایران نبوده، و می‌تواند در ناحیهٔ پارت و هرات و مرو بوده باشد؛ زیرا آریانی که همان اوقات به‌هند مهاجرت کردند با آن برخورد داشته‌اند؛ و به‌همین‌سبب نام و نشانیهای جمشید در ریگ‌ودا نیز با تقدس آمده است. شاید یک روایت که هرودوت از ایرانیان شنیده بوده است بتواند برای یافتن محل این اتحادیه به‌ما کمک کند. هرودوت نوشته: تامانیان و هیرکانیان و پارتیان و هرائیویان و خوارزمیان پیش از تشکیل پادشاهیِ ایران وارد پیمانی شدند که مشترگًا از آب رودخانهٔ آک استفاده کنند.[1]

معلوم نیست که چنین اتحادیه‌ئی در چه زمانی به وقوع پیوسته بوده ولی مُسَلَّمًا پیش از دوران ماد بوده است؛ و متعلق به‌هردوره که بوده باشد حکایت تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ قبایل آریایی در شرق فلات ایران به رهبری یکی از سرانِ نیرومندِ همین قبایل است، که به‌فحوای این روایت برای حمایت از زمین و آب منطقه در برابر هجوم قبایل دشمن -یعنی بخشی دیگر از قبایل آریایی- صورت گرفته بوده است. تشکیل این اتحادیه را می‌توان با دوران ستنیزه‌های قبایل آریایی و دورانِ آغازینِ مهاجرتها در پیوند دانست که داستانش به‌گونه‌ئی به‌هرودوت رسیده بوده است؛ و مفهومی جز تشکیل یک حاکمیت نسبتًا پهناور در شرق فلات ایران ندارد.

این‌که گفته در اساطیرِ ما شده که در زمان جمشید دیوَها به‌خواری افتادند خبر از الحاق سرزمینهای پرستندگانِ دیوَ به‌قلمرو جمشید می‌دهد؛ و بخشی از پرستندگانِ دیوَ همانها بودند که گفتیم به‌درون هند مهاجرت کردند؛ همان‌گونه که آن جماعاتی که به‌یونان مهاجرت کردند نیز پرستندگانِ دیوَ بودند، زیرا نام دیوَ برای همیشه بر خدای بزرگشان ماند (دیوس). تمجیدی که مهاجران به‌هند از جمشید کرده‌اند نشان می‌دهد که او در زمانی تشکیل حاکمیت خویش را داده بوده که آریان هنوز به‌درگیری نه‌افتاده بوده و دیوَ و اَهورَ در کنار هم مورد پرستش بوده‌اند، و جمشید نیز به‌خداییِ دَیوَ در کنار اَهورَ معترف بوده است. اما اساطیر ایرانی و نیز سخنان زرتشت که با خشم از جمشید یاد کرده است نشان از زمانی می‌دهد که جمشید پرستش اهورَ را کنار نهاده بوده و دیوَ را تنها خدی بزرگ می‌دانسته است. اگر چنین باشد، جمشید به‌همان قبایلی تعلق داشته که در آینده به‌هند مهاجرت کردند. علت تقدس ابدی جمشید نزد آریان هند را نیز باید در همینجا جُست؛ و اگر چنین باشد، جمشید نه از قومِ ایرانی بل‌که از همان آریانی است که به‌هند مهاجرت کردند.

از آنجا که دورانِ جمشید، به‌تحقیقْ و بنابر متون دینیِ هندیانِ باستان، متعلق به‌دورانِ

---

۱. هرودوت، تاریخ، ترجمهٔ انگلیسی جورج راولینسن، کتاب ۳/ بند ۱۱۷.

پیش از مهاجرت جماعات آریایی به‌هند است، داستان جمشید و سلطنت او سپس شکست او از اژدهاگ می‌تواند که یادآور دوران تهاجم نیروهای خوزی (عیلامی) به‌مرکز و شمال ایران در زمانی پیش از نیمهٔ هزارهٔ دوم پ‌م باشد. گفته شده که اژدهاگ بیوَراَسپ از نژاد غیر ایرانی بوده، و از «دشت سوارانِ نیزه‌گذار» آمده بوده. و گفته شده که اژدهاگ هزار سال با زور و ستم بر ایران سلطنت کرد تا آن‌که «کاوِے» مردم را گردآورده برضد او شورید و او را دست‌گیر کرده در غاری در کوه دماوند به‌زندان افکند و فریدون (ترِےتاؤنَه) از تخمهٔ تهمورث را به‌شاهی نشاند. نیز گفته شده که کاوِے از مردم اسپهان بود، و فریدون در ری به‌شاهی نشست.

و اما چه‌گونه وقایع داستان پس از جمشید از سوئی به‌اسپهان در مرکز ایران و از سوی دیگر به‌جنوب کوههای البرز و ناحیهٔ ری منتقل می‌شود، و کاوے در اسپهان قیام می‌کند و فریدون در ری به‌سلطنت می‌نشیند؟

این نیز قابل توجیه است. در دورانِ پیش از شاهنشاهیِ ماد در منطقه‌ئی از حد ری (رَغَه) تا نزدیکیهای منطقهٔ اسپهان (اسپَه‌دانَه) قبایل بزرگِ آریاییِ موسوم به‌**آریَه‌زَنتَه** (آریازَند) جاگیر بودند.[۱] شاخه‌ئی از این قبایل که در منطقهٔ اسپَه‌دانَه جاگیر بودند **پَرتَکانَه** نامیده می‌شدند و مرکز اتحادیه‌شان «گَبَی» نام داشته (که تا پایان عهد ساسانی و دوران اسلامی شهری بزرگ و برجا بود). در اسناد آشوری نام قبایل آریَه‌زَنتَه به‌تلفظِ آریازَنتو آمده است. آثاری که در منطقهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه (منطقه‌ئی که اکنون «تپهٔ سِیَلک» در مرکزِ آن قرار دارد) به‌دست آمده است خبر از آن می‌دهد که اینجا از کهن‌ترین مناطق تمدنی جهان است. قدمت سفال‌سازی در این منطقه به‌هزارهٔ ششم پیش از مسیح می‌رسد. نگاره‌هائی از آهو و خرگوش که این مردم در هزارهٔ ششم بر روی سفالها نقش کرده‌اند شاید کهن‌ترین نگارگری در تاریخ بشر باشد. یک اثر هنریِ کوچکی که گمان می‌رود دستهٔ یک خنجر بوده و متعلق به‌همان روزگارِ دور است پیکرهٔ مردی را نشان می‌دهد که کلاهی برسر دارد و جامه‌ئی بر میانش پوشیده که با تسمه‌ئی (کمربندی) بسته است. باستان‌شناسان اتفاق نظر دارند که این از

---

۱. «زَنتو» در اوستا به‌معنای «قبیله» است. نام آریَه‌زَنتَه از ترکیب «آریَه» و «زَنتَه» تشکیل شده است. این احتمال نیز وجود دارد که «زَنت» شکل قدیمی «زَند» (به معنای بزرگ) بوده و نام این قبایل «آریای بزرگ» بوده باشد. از آنجا که آریَه‌زَنتَه را به‌شکل «زَنت‌آریان» نیز می‌توان تلفظ کرد، اگر گمان کنیم که نامِ مازندران از لفظِ «زَنت‌آریان» گرفته شده باشد گمانمان بی‌جا نخواهد رفت. چون‌که بخشی از تاریخِ داستانی ما با مازندران در ارتباط است، این گمان می‌تواند به‌گونه‌ئی راه به حقیقتی ببرد. می‌توانیم تصور کنیم که لفظ مازندران شکل تغییریافتهٔ کلمهٔ «مادزَندآریان» (زندآرياییانِ ماد) بوده باشد، که در دوران شاهنشاهیِ ماد به‌این شکل درآمده بوده است.

کهن‌ترین اثر هنری در نوع خود در تاریخ بشر است. ساخته‌های مسی همچون سوزن و برخی زیورها متعلق به‌همان روزگار که از «تپهٔ سیَلک» به‌دست آمده است خبر از آن می‌دهد که مردم این منطقه نخستین کسانی در تاریخ بشر بوده‌اند که مس را کشف کرده و به‌کار گرفته‌اند. ساخته‌هائی از صدف نیز در اینجا کشف شده است که معلوم می‌دارد که مردمِ اینجا در آن دوران بسیار دورِ تاریخ برای تجارت و داد و ستد به‌جاهای دوردست سفر می‌کرده‌اند. در هزارهٔ پنجم پ‌م مردم این منطقه مس را به‌طور گسترده برای ساختن ظروف مورد استفاده قرار داده‌اند. نگارگری بر روی ظروفِ سفالین در هزارهٔ چهارم پ‌م نزد این مردم پیش‌رفت بسیاری کرده بوده، و ظروف کشف‌شده نشان می‌دهد که استادان بر روی سفالهائی با زمینهٔ لعابِ نازکِ سرخ‌رنگ نگاره‌های آهوان و پرندگان را با لعابی به‌رنگ سیاهِ ماندگار نقش کرده‌اند. تا این زمانِ مورد گفتگویمان مردم این منطقه چرخ برای سفالگری اختراع کرده بوده‌اند. این ظرفها هنرهای نسبتًا پیش‌رفته‌ئی در آن‌زمان دورِ تاریخ را به‌نمایش می‌گذارد و از زیبایی‌شناسی والائی خبر می‌دهد که شاید در آن‌روزگار در کمتر اقوام جهان بتوان دید. عقاید دینی این مردم از همان روزگار دور به‌مانند مردم دیگر نقاط فلات ایران بوده، به‌خدایان مجرد باور داشته‌اند و معبد و بت برای خدایان نمی‌ساخته‌اند. در میان آثار بسیار زیادی از خانه‌ها در دوره‌های تاریخی (از هزارهٔ پنجم پیش از مسیح به‌بعد) که در سیَلک کاوش شده اثری از معبد و پیکرهٔ خدایان به‌دست نه‌آمده است.

اینجا مرکز همان منطقهٔ پهناوری است که مردمی آریایی درآن جاگیر بودند که بعدها نام قبایلِ آریَه‌زَنتَه به‌خود گرفتند. فریدون از مردم این منطقه و احتمالاً متعلق به‌نیمهٔ دومِ هزارهٔ دومِ پیش از مسیح بوده است.

پیش از این گفتیم که «کاوِے» لقب رئیس اتحادیهٔ روستایی بوده. تلفظ اصلیِ فریدون **ترِےتاؤنَه** است. می‌دانیم که عددِ سه را آریان «ترِے» می‌گفته‌اند. در زمان هخامنشی نیز ترِے گفته می‌شده، و در نوشته‌های داریوش بزرگ عدد سه به‌لفظ ترِے آمده است. پختونهای افغانستان و پاکستان که بازماندگانِ قبایل آریاییِ «توران» استند نیز عدد سه را «دِرِے» گویند.

علاوه بر نام ترِےتاؤنَه (فریدون) نامهای دیگری نیز با «ترِے» آمده است که از آن‌جمله است «ترِےبازو» و «ترِےتَخمَه» از برجستگانِ دورانِ هخامنشی که در جای خود آنها را خواهیم شناخت.

می‌توان ترِےتاؤنَه را «متحدکنندهٔ سه اتحادیهٔ قبایلی» یا «متحدکنندهٔ مردم سه منطقه» یا «امیر سه‌منطقه» معنا کرد. از آنجا که معنای کاوِے را می‌دانیم که رئیس اتحادیهٔ روستایی

بوده است، خردپذیر به‌نظر می‌رسد که کاوِے و ترِےتاؤنَه را دو لقب برای یک رئیس بدانیم، یعنی یک کاوِے که با تلاش بسیاری توانسته یک اتحادیهٔ بزرگ از سه اتحادیهٔ کوچکتر ایجاد کند. این سه اتحادیهٔ کوچکتر می‌تواند سه اتحادیهٔ قبایل پَرتَکانیانِ اسپهان و آریازنتانِ ری و مادهای همسایهٔ غربی‌شان بوده باشد. در اوستا (وندیداد، فرگرد نخست) از ناحیهٔ ری با نام **ترِےزَنتو** یاد شده است که معنایش مرکز اتحادیهٔ سه‌قبیله است، و این نام می‌تواند با «ترِےتاؤنَه» شباهت نزدیک داشته باشد یا تلفظِ دیگری از آن باشد.

داستان فریدون و کاوِے و اژدهاگ یادآور قیام همگانیِ ایرانیانِ این ناحیه به رهبری یکی از پیشوایان خودشان (یک کاوِے) برضد سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) است، و اژدهاگ می‌تواند فرمان‌روای خوزی در منطقه بوده باشد که در برابر قیام ایرانیان شکست یافته و دست‌گیر و زندانی شده و به‌دنبال آن یک اتحادیهٔ بزرگ قبایل ایرانی در منطقه به رهبریِ ترِےتاؤنَه (فریدون) تشکیل شده که نخستین تلاش ایرانیان در راه تشکیل سلطنت ایرانی بوده است. مرکز این فرمان‌روایی نیز می‌تواند که ری باستان بوده باشد؛ زیرا گفته شده که فریدون در ری به‌سلطنت نشست. اطلاع داریم که ری در اوائل تشکیل سلطنت ماد در سدهٔ هشتم پ‌م یکی از مراکز مهم تمدنیِ ایران شمالی بوده و با تشکیل سلطنت ماد به‌بخش مهمی از شاهنشاهی ماد تبدیل شده است.

توجه به‌این حقیقت نیز جالب است که در اندیشهٔ جمعیِ ایرانیان، کشتن و خون‌ریزی، حتی کشتن اژدهاگ بیوَراَسپ که نزد آنها ستم‌کارترین انسان روی زمین بوده، جائی ندارد. از این‌رو، در این داستان دیده می‌شود که به‌جای آن‌که ایرانیان در اندیشهٔ انتقامِ خشم‌گینانه از دشمن باشند و بگویند که «اژدهاگ را گرفته بردار کردند و لاشه‌اش را سوزاندند و خاکسترش را برباد دادند» (واین یک نوع طرز تفکر انتقام‌طلب است که خاص اقوام سامی و دیگر اقوام غیر ایرانی است)، فقط گفته‌اند که او را گرفته به‌بند کشیدند و در غاری زندانی کردند.

موضوع دیگری که بعدها اساس نظریهٔ سیاسی ایرانیان را تشکیل داد، داستان جمشید است که شاهی بسیار باشکوه و نیرومند بود و جهان را آباد کرد؛ ولی چون شیفتهٔ قدرت شد و خود را برتر از انسانها پنداشته ادعای خدایی کرد، فر و شکوه از او گرفته شد و سلطنتش را از دست داد. چنین تفکری در میان هیچ قوم دیگر جز قوم ایرانی دیده نشده است. در این تفکر، شاه وظیفه دارد که به‌دادگری و مهرورزی رفتار کند، و خود را بهتر از انسانها نشمارد، بل‌که برای همگان همچون پدر باشد، وگرنه فر سلطنت از او گرفته خواهد شد و پادشاهی از دودمانش بیرون خواهد رفت. این‌که در آینده خواهیم دید که در نظریهٔ سیاسی ایرانیان بر

ضرورتِ نیک‌سیرت و انسان‌دوست و دادگر و مهرورز بودن شاه تأکید رفته است، این نظریه از همین خصیصهٔ ویژهٔ قوم ایرانی نشأت گرفته بوده است. این خصیصه در میان همهٔ اقوام جهانْ خاص ایرانیان بوده است.

در اوستا گفته شده که فریدون سراسرگیتی را زیر نگین داشت و پادشاهی دادگر و باایمان بود و مدتها بر جهان حکم راند، و در پیرسالیش جهان را میان سه پسرش ایرج و تور و سَلم تقسیم کرد تا خود به‌آرامش و عبادت بگذراند. او ایران را به‌ایرَج، توران را به‌تور، و غرب را به‌سَلم داد و خود از سلطنت کناره گرفته به‌پرستش یزدان مشغول شد.

ایران در این داستان منطقهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه و ازجمله پَرتَکانیان، توران سرزمین تورَیا در شرق فلات ایران، و غرب نیز احتمالاً منطقهٔ قبایل ماد بوده است. تورَیا (توران) بخشی از قوم ایرانی بودند که بعدها جماعات بزرگی از آن منشعب شدند و بخشی از آنها به‌سرزمینهائی که بعدها به‌نام آنها زاوُلستان و سکستان نامیده شد مهاجرت کردند. بخشهائی از سکَه‌ها نیز به‌آذربایجان و از آنجا به‌درون اناتولی رفتند؛ و این‌را در جای خود خواهیم دید. شاخه‌ئی از قبایل تورَیا نیز با حفظ نام اصلی به‌ماورای جنوب سکستان رسیدند و در جاهائی که اکنون کویته و خضدار در بلوچستان پاکستان است جاگیر شدند. این سرزمین ـ آن‌گونه که در اسناد تاریخی آمده است ـ تا سدهٔ چهارم هجری نام «توران» را برخود داشته است.[1]

داستان تقسیم جهان توسط فریدون میان سه پسرش بیان‌گرِ از هم‌پاشده شدنِ اتحادیه‌ئی است که او تشکیل داده بوده است. گفته شده که برادران ایرج از این تقسیم راضی نبودند و چون‌که سهم ایرج پربرکت‌ترین زمینهای جهان بود آنها چشم طمع به‌خیرات ایران داشتند، و دست به‌هم داده ایرج را از میان برداشتند، و جنگهای توران با ایران آغاز شد.

جنگهای توران و ایران معنای درستش تلاشهای قبایل تورَیا برای خزیدن به‌درون سرزمین قبایل آریَه‌زَنتَه در شمال ایران است، و بیان‌گرِ واقعیتهای تاریخی است. همین قبایل بودند که چندی بعد شاخه‌ئی از آنها به‌شمال رود ارس و شاخهٔ دیگرشان به‌اناتولی رسیدند، و ضمن سخن از شاهنشاهی ماد آنها را خواهیم شناخت؛ و ضمن بازخوانی سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ خواهیم دید که آنها تا اواخر سدهٔ ششم پ‌م دیواپرست بودند.

در اساطیر ما ایران‌زمین نه تنها مقدس‌ترین بل‌که پربرکت‌ترین سرزمین جهان نیز شمرده شده است که همهٔ اقوام جهان چشم طمع به‌آن داشته و برای دست‌یابی به‌خیرات ایران جنگها به‌راه می‌انداخته‌اند. نیاگان باستانیِ ما علت درگیریرها و جنگهای اقوام و ملل را این‌گونه

---

۱. بنگر: ابن حوقل، صورة الارض، ۳۱۹.

برای خودشان تفسیر و توجیه می‌نمودند که ایرانیان هیچ‌گاه جنگ‌طلب نبوده‌اند ولی همسایگان به‌خاطر این‌که بر خیرات ایران دست یابند به‌خاک ایران دست‌اندازی کردند و باعث ایجاد کینه و دشمنی و به راه‌افتادن جنگهای خونین شدند و ایرانیان را مجبور کردند که برای حفظ موجودیتشان با آنان بجنگند. در این بخش از اسطوره روحیهٔ صلح‌طلبی ایرانی به‌خوبی نمودار است و جنگهای ایران با اقوام دیگر را اقدامات دفاعی محض (به تعبیر امروزی، جنگ عادلانه) قلمداد کرده‌اند که هیچ‌گونه جهت‌گیریِ تجاوزکارانه از سوی ایرانیان در آن وجود نداشته است.

اساطیر به‌این‌گونه دنبال می‌شود که جنگهای توران با اَیران به‌کشته شدن ایرج انجامید. در زمان منوچهر (مَنیوش چیترَ) پسر ایرج که پس از پدرش به‌شاهی رسید، اَیران همچنان مورد حملهٔ توران بودند. منوچهر در جنگ با توران شکست خورد و به‌کوهستانهای البرز گریخت. پس از درگذشت او شاهی به‌پسرش نوذر (نُؤتَرَ) رسید، و این نیز در جنگ با توران کشته شد. پسر دیگرِ او زاب (زاوَ) که جانشین نوذر شد نیز در جنگ با توران کشته گردید. سومین پسرش گرشاسپ (کرِش‌اَسپَه) پس از شکست از توران متواری شده در کوهستانهای البرز در غاری که هیچ‌گاه دست دیوَها به‌آن نخواهد رسید به‌خوابی طویل فرورفت.

این داستانها بازگوکنندهٔ رخدادهای حقیقی و تاریخی است که در یک برههٔ زمانیِ چندین نسله در بخشی از شمال و مرکز فلات ایران در جریان است. ابتدا ترِے‌تاؤنَه موفق می‌شود که یک اتحادیهٔ بزرگ تشکیل دهد و سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) را از منطقه برچیده کند؛ ولی این اتحادیه پس از او ازهم می‌پاشد. جانشینانش در تلاشِ احیای اتحادیه شکست می‌خورند و قبیله‌اش سرانجام در اتحادیه‌ئی که به رهبری رئیس یکی از قبایل رقیب تشکیل شده بوده است ادغام می‌گردد.

آن‌چه در این داستان اهمیت دارد تشکیل اتحادیهٔ نیرومندی برای بیرون راندن خوزیان از منطقه است که با موفقیت کامل انجام می‌شود. ولی ایرانیان هنوز راهی دراز تا رسیدن به‌مرحلهٔ تشکیل سلطنت در پیش دارند، و می‌بایست که دوران زایمانِ پردردِ رسیدن به‌چنین مرحله‌ئی را از سر بگذرانند؛ و این دوران همان جنگهای اَیران و توران است. این یک تلاشِ تمدنی است و حالت درد زایمانِ یک قومی را بیان می‌کند که درصدد انتقال به‌مرحلهٔ تمدنیِ والاتر قرار گرفته است. همهٔ این رخدادها مراحل ماقبل پیدایش اتحادیهٔ نیرومند قبایل ماد است که سرانجام به‌تشکیل پادشاهیِ ماد در غرب فلات ایران انجامید.

فریدون و ایرج و پسرانش در اساطیر ایرانی نخستین دادگران جهان بودند که نظم و

قانون و امنیت را در جامعهٔ بشری برقرار کردند؛ لذا نام اینها **فَراداتَه** است (تلفظ نوینش: پیش‌دادیان)، یعنی نخستین وضع‌کنندگان قانون. به‌دنبالِ داستان «پیش‌دادیان» داستان «کاویان» آمده است که بیان پیروزی بخشی از قبایل آریایی در نبردهای تمدنی و تشکیل یک اتحادیهٔ بزرگ و نخستین تلاش ایرانیان برای تشکیل سلطنتِ گسترده‌دامن است. این بخشِ داستان در زمین پهناوری از حد ری تا هرات و سیستان دور می‌زند، و بازگوکنندهٔ تشکیل اتحادیهٔ بزرگ قبایلی است که زیر فرمان کی‌گُواد (کاوے گُواتَه) و جانشینانش بود. گفته شده که کی‌گُواد از نوادگان منوچهر پسر ایرج بود، و به‌همت رستم به‌شاهی دست یافت. رستم که تلفظ اصلیِ نامش **روشت‌تُهمَه** (یعنی تخمهٔ نور) است، نام‌دارترین قهرمان اساطیر ایرانی و از نوادگان گرشاسپ است. گفته شده که کی‌گُواد را رستم به‌سلطنت نشاند، توران را رستم شکست داد، و ایران را رستم به‌اوج قدرت و شکوه رساند. کی‌کاووس (کاوے اوسن) پسر و جانشین کی‌گُواد در جنگ با دیوَها (آریان دیواپرست) اسیر شد ولی رستم با تلاش فراوان او را رهایی داد و دیوَها را به‌اطاعتِ او درآورد. کی‌کاووس که شیفتهٔ قدرت بود فریب دیوان خورد و عزم تسخیر آسمان کرد و در این‌راه مدتها در جنگلهای کوهستانهای البرز سرگردان ماند و به‌مقصد نرسید. کی‌خسرو (کاوے خشَترَ) پسر کی‌کاووس که پادشاهی بسیار شکوهمند و ثروتمند بود، نیز همچون پدرش اراده کرد که به‌آسمانها سفر کند، ولی در کوهستانها ناپدید شد و اثری از او به‌دست نه‌آمد.

این بخش از اسطوره که بازگونندهٔ حقایق تاریخی است نیز بیان‌گرِ شکست یک تلاش بزرگ دیگر برای تشکیل سلطنت گسترده‌دامن به‌دستِ همان قبایلی است که روزگاری سرانشان فریدون و ایرج بودند. همهٔ این رخدادها در منطقهٔ پهناور قبایل آریَه‌زَنتَه اتفاق افتاده است. آخرین شاه این اتحادیه کی‌خسرو (کاوے خشَترَ) است. خشَترَ تلفظ دیگری از خشَیتَه و تلفظ ایرانیان غربی بوده است.

پس از یِمَه‌خشَیتَه (جمشید) این دومین‌بار است که در داستانهای تاریخی‌مان از یک کاوے نام برده می‌شود که رسمًا صفت شاه دارد. کی‌خسرو در اساطیر ایرانی محبوب‌ترین و نیرومندترین و ثروتمندترین شاه تاریخ شمرده شده که هیچ شاهی نتوانسته است به‌پایهٔ او برسد و به‌گنجهائی معادل گنجهای او دست یابد، به‌گونه‌ئی که در زمان ساسانی شاهانی چون شاپور اول و انوشه‌روان و خسرو پرویز آرزوی رسیدن به‌خزائن و تخت و تاج او را در سر می‌داشتند، و نگین خسروی و تخت و تاج خسروی ضربُ‌المثل ایرانیان بود. بعدها پرقدرت‌ترین شاه ماد همین صفت را برخود نهاد (کاوے خشترَ، که یونانیان کیاکسار نوشته‌اند). شاید تصویر انسان

بال‌داری که در تخت‌جمشید و جاهای دیگر از دوران هخامنشی برجا مانده است، و برخی از ایران‌شناسانِ غربی به‌غلط آن‌را تصویر اهورَمَزدا می‌نامند، فروهرِ همین کےخسرو اساطیر باشد که در این نقشها نگین سلطنت را به‌نواده‌اش می‌سپارد.

دستهٔ دیگری از فرمان‌روایان که در این داستانها دنباله‌روان دو دستهٔ پیشین و از همان تیره شناخته شده‌اند، پادشاهان باختریَه (اکنون تاجیکستان و شرق افغانستان و جنوب ازبکستان) بودند که نامشان با نام زرتشت گره خورده است. گفته شده که لهراسپ (اورانت اَسپَه) از تخمهٔ نوذر (نُؤتَرَ) نخستین پادشاه این سلسله بود، و با عدل و داد رفتار کرد، و برای ترویج و تحکیم دین اَهورَ کوشید، و باختریَه در زمان او بسیار آباد شد و در اثر دادگریِ او همهٔ مردم به‌سعادت رسیدند. او در پیرسالیش پادشاهی را به‌پسرش گشتاسپ (ویشت‌اَسپَه) واگذار کرد و خودش کناره گرفت تا بقیهٔ عمرش را به‌عبادت بگذراند. در این زمان بود که زرتشت ظهور کرد. گشتاسپ دو برادرِ مؤمن و پارسا و باتدبیر به‌نامهای جاماسپ و فرشوشتر (جام‌اَسپَه و فِرَش اُشتُرَ از خاندان وُهوگاؤوَ) در خدمت داشت که وسایل نشر دین اَهورَ را فراهم آوردند و زرتشت را که گزیدهٔ اَهورَ بود زیر حمایت گرفتند. توران در زمان گشتاسپ به‌باختریَه حمله کردند؛ گشتاسپ شکست خورده متواری شد و پدرش لهراسپ در جنگ کشته شد، و اسپندیار (اِسپَندداتَه) پسر گشتاسپ پس از پدرش به‌شاهی رسید. اسپندداتَه به‌معنای «واضعِ قانون مقدس» است. گفته شده که اسپندیار از سوئی مورد تهاجم توران قرار گرفت و از سوی دیگر سپاهیان کےخسرو به‌جنگ او برخاستند؛ و او در جنگ با سپاهیان کےخسرو کشته شد، و پس از او پسرش بهمن (وهومِنَه) دست‌نشاندهٔ کےخسرو شد.

در این رخدادها از کےخسرو مشخصًا با صفت «شاه ایران» نام برده شده است، و مرکز سلطنت او نیز همان جائی است که منطقهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه است، ولی قلمروش بخش بزرگی از نیمهٔ شمالیِ فلات ایران را در بر می‌گیرد. نکتهٔ جالب در این داستانها آن‌است که رستم و کاویانِ مورد حمایت او گرچه با زرتشت و دین او مخالف بودند، بعدها که شاهنشاهی ایران تشکیل شد به‌قهرمانانِ بزرگِ قوم ایرانی تبدیل شد. این نیز یک موضوعِ خردپذیر است؛ زیرا اتحادیه‌ئی که رستم از آن حمایت می‌کرد در واقع تلاش موفقیت‌آمیز ایرانیان برای تشکیل کشوری است که چند سده پس از این رخدادها بر روی صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر شد. اتحادیهٔ قبایل ماد که چند نسل پس از این رخدادها شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند بخشی از همین اتحادیه بودند، و مقدرشان چنان بود که در آینده امپراتوری آشور را براندازند، و شاهنشاهی ایرانی را تشکیل داده ایران را وارد عرصهٔ جهانی کنند.

اساطیر ایرانی یک زمان نسبتًا طولانی از ماقبل پراکندگی و مهاجرت قبایل آریایی تا تشکیل اتحادیهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه در ایران مرکزی و سپس اتحادیهٔ قبایل ماد در ناحیهٔ آذربایجان و همدان، و اتحاد قبایل پارس در سرزمین پارس، و دوران برخورد ایرانیان با خوزیان و آشوریان را در بر می‌گیرد، و به‌دوران فرمان‌روایی کاویان بر جماعات ایرانیِ درون فلات ایران و تلاشهای آنها برای تشکیل سلطنت تعلق دارد. اژدهاگ اساطیر ایرانی می‌تواند هم یکی از شاهان خوزیه و هم یک شهریار خوزیِ منصوب شاهِ خوزیه بوده باشد که در دورانی از هزارهٔ دوم پ‌م سلطه‌اش را در فلات ایران گسترش داده جماعاتی از ایرانیانِ نواحی مرکزی و شمالی فلات را باج‌گزار خویش کرده باشد. زیرا نام یک کاوےِ پرقدرت ایرانی که با نام اژدهاگ گره خورده است نام جمشید است که در گاتَه «یِمَه» و در ریگ‌وِدای هندوان «مِیِمَه» نامیده شده است؛ و چنان‌که از ریگ‌ودا و گاتَه‌ی زرتشت برمی‌آید این نام به‌دوران دوری از تاریخ و به زمانی که هنوز آریان مهاجرت به‌هندوستان را آغاز نکرده بوده‌اند تعلق دارد.

چنان‌که پیش از این نیز گفتیم، می‌توان پذیرفت که جمشید در زمانی از دوران یادشده درصدد بسط نفوذ خویش بر سرزمینهای کاویانِ همسایه برآمده، تشکیل اتحادیهٔ نسبتًا بزرگی داده نخستین نوع از سلطنت ایرانی را پایه‌گذاری کرده بوده، ولی گرفتار حملات خوزیان گردیده و از میان برداشته شده است، تا آن بخش از ایران که زیرِ سلطهٔ او بوده دیگرباره به همان حالت پراکندگیِ سیاسی پیشین برگردد. گفته شده که اژدهاگِ ستمکاره هزار سال بر ایران‌زمین مسلط بود؛ و این نشان می‌دهد که از روزگار جمشید تا تشکیل اتحادیهٔ قبایل آریَه‌زَنتَه به رهبری ترِےتاؤنَه فاصلهٔ زمانیِ درازی بوده است. چنین دورانِ درازی برای فرمان‌رواییِ اژدهاگ بر ایرانیان نیز قابل توجیه است. اژدهاگ لقبی بوده که ایرانیان به فرمان‌روایانِ خوزی/عیلامی داده بوده‌اند، و بعدها در اسطوره همهٔ این فرمان‌روایان با هم یکی شده‌اند. از میان رفتن جمشید در لشکرکشیهای اژدهاگ و سپس شکست اژدهاگ به‌دست ایرانیانِ ناحیهٔ مرکزیِ فلات نیز نمی‌تواند که بی‌ربط با یکدیگر بوده باشد. یک‌بار خوزیان بر منطقه مسلط می‌شوند؛ زیرا نیاز دارند که به‌منطقهٔ بدخشان در شرق ایران‌زمین که کانِ سنگهای لاجَوَرد بوده است دست‌رسی داشته باشند و بتوانند که این سنگ بهادار را توسط بیگارانشان استخراج کنند یا بی‌واسطه از تولیدکننده خریداری کنند. پس از چندی توسط قبایل آریَه‌زَنتَه به رهبری یک کاوے به‌نام تری‌تاونَه (که در داستانها تبدیل کاوِے و فریدون شده است) از منطقه رانده می‌شوند.

زمانها و نامهای اشخاص و اماکن در اساطیر ایرانی به‌طرزی مبهم و افسانه‌یی در هم

آمیخته است. این داستانها بازگو کنندهٔ تلاشهای کاویان و سرانِ جوامع ایرانی برای گسترش مناطق نفوذ است، و نامهای کسان و جایها که در آنها آمده است تنها واقعیتهای تاریخی مربوط به‌آن دوره است که برای ما برجا مانده است. در حقیقی بودن این نامها نمی‌توان تردید کرد. در اسطورهٔ اقوام سامی که در تورات بازتاب یافته است نیز مکانها و زمانها و اقوام به‌گونه‌ئی افسانه‌یی در هم آمیخته شده‌اند، ولی نامها عموماً واقعیتهای تاریخی‌اند که وجود حقیقی داشته‌اند. در داستانهای اساطیریِ اوستا، برخی از نامها همچون گشتاسپ و اسپندیار و بهمن و اَردَشَیر، به‌گونه‌ئی در تسلسل قرار دارند که کسانی از ایران‌شناسانِ غربی به‌هنگام بازخوانیِ آنها دچار چنان شبهه‌ئی شده‌اند که پنداشته‌اند اینها جز گشتاسپ پدر داریوش، داریوش بزرگ، خشیارشا و اَردَشَیر اول نبوده‌اند. ولی ما،به‌برکت نوشته‌های یونانیانِ باستان و سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ- از رخدادهای دوران گشتاسپ هخامنشی و داریوش بزرگ آگاهیِ نسبتًا دقیق داریم، و می‌دانیم که گشتاسپ و اسپندیار و بهمنِ باختریَه هیچ ارتباطی با سران قبیلهٔ هخامنش در پارس ندارند. وآنگهی گفته شده که گشتاسپ در زمان زرتشت به‌کشتن رفت؛ و پس از او پسرش اسپندیار (اسپندداتَه) نیز در جنگ با ایرانیان کشته شد، و پس از او پسرش بهمن دست‌نشاندهٔ کےخسرو شد. ولی ما از سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ در بغستان می‌دانیم که گشتاسپ هخامنشی به‌هنگام سلطنت داریوش بزرگ زنده بوده است. کسانی از بزرگان محققین چون آلتهایم و هرتسفیلد و اومستد خود را به‌اشتباه زده و گمان آورده‌اند که آن گشتاسپی که در گاتَه از او نام برده شده همین گشتاسپ پدر داریوش بزرگ بوده است، و بر اساس همین توهم، تاریخ ظهور زرتشت را -با یک اشتباهِ عمدی- سدهٔ ششم پ‌م دانسته‌اند. به‌نظر می‌رسد که علتِ این اشتباه تعمدیِ آنها آن بوده که علاقه داشته‌اند زرتشت را متعلق به‌دورانِ متأخر بدانند تا وجود او را متأخر بر موسای اسرائیلیان بشمارند و دین ایرانی را متأخرتر از دینی بشمارند که توسط اسرائیلیان بنیاد نهاده شد، و بعدها مسیحیت از درون آن بیرون آمد و سپس دین اروپائیان شد؛ و به‌همین‌سبب تَعَمُّدًا گشتاسپ اساطیر را با گشتاسپ هخامنشی یکی دانسته‌اند. حتی پاره‌ئی از ایران‌شناسانِ غربی در سدهٔ اخیر برای آن‌که بتوانند زمان زرتشت را به‌دوران هخامنشی نسبت دهند و از این حیث دین ایرانی را مؤخر بر دین یهود قلمداد کنند، نام داریوش بزرگ را -بدون سندِ تاریخی- اسپندداتَه پنداشته‌اند؛ در صورتی که در هیچ جا چنین نامی برای داریوش بزرگ آورده نشده است و داریوش بزرگ در همه‌جا خودش را دارَیَ‌وَئوش پور ویشت‌اَسپَه نوادهٔ اَرشامَه نبیرهٔ آریارَمنَه نامیده است؛ و نزد تاریخ‌نگاران یونان باستان نیز تنها نام او داریوش است.

اساساً اقوامِ جهانْ اسطوره را به‌این هدف آفریده‌اند که گذشته‌های خویش را به‌یاد آورند و از راهِ این یادآوری دریابند که ریشه‌هاشان به‌کجا منتهی می‌شود و از کجا آغاز کرده‌اند و چه‌گونه راهی را سپری کرده‌اند تا به‌اکنون رسیده‌اند. و چون‌که ثبت و ضبط نوشتاری در دست ندارند، به‌خاطره‌های قومیِ خویش مراجعه می‌کنند و رخدادها را به‌هر گونه که در وجدان جمعی یافتند ثبت می‌کنند. برای نمونه، بالاتر اسطورهٔ قوم عبری را آوردیم که در آن نیای بزرگ قوم عبری مردی به‌نام آدم بود که نخستین انسان روی زمین می‌پنداشتند. آدم برطبق آن اسطوره در سرزمینی به‌نام عَدَن می‌زیست (همان جائی می‌زیست که زیستگاهِ اقوام سامی بود). فرزندانش نیز در همان سرزمین می‌زیستند. چنان‌که دیدیم بنابر آن اسطوره، تمدن نیز از همان سرزمین یعنی از سرزمین بابِل آغاز شده بود. توفان ویران‌گر همگانی که در آن اسطوره توفان نوح نام دارد نیز در همان سرزمین بود (و این همان فیضانی است که در اسنادِ سومِری و سپس بابِلی از آن یاد شده است). اینها همه ساخته و پرداختهٔ تخیلات بشر اولیه نبوده بل‌که ریشه در حقایق مبهم تاریخی داشته است. واقعهٔ توفان ویران‌گر همگانی بخشی از زندگی تاریخی سومِریان بوده و داستانش را آنها نوشته بوده‌اند. حتماً در زمانی از هزاره‌های دور در اثر طغیان رودهای دجله و فرات آبادیهای سومِری در جنوب عراق کنونی را فیضان به زیر آب برده و نابود کرده بوده است. این داستان در منظومهٔ گیلگامیش آمده که متعلق به‌هزارهٔ دوم پ‌م است و در کاوشهای باستان‌شناسی عراق از زیر خاک بیرون آمده و ترجمه شده است. اسرائیلیان بعدها در سدهٔ پنجم پیش از مسیح که تورات را نوشتند همین داستان را به‌شکلی که ما می‌شناسیم آوردند و به زمان یکی از نیاگان خودشان منتسب کردند. در قرآن نیز همان داستانی بازگویی شد که اسرائیلیان در تورات نوشته بودند. داستان مهاجرت ابراهیمِ تورات که یادهای جمعیِ اسرائیلیان از مهاجرتِ یکی از قبایل «عَبرایِم» (قبایل عبرِ فرات) از سرزمین کَلدَه به‌بیابانهای فلسطین بوده نیز امری معمولی است که برای بسیاری از قبایل خاورمیانه‌یی به‌پیش آمده است و نام قبیله به‌نام نیای قوم تبدیل شده است. تلاش برای مقدس جلوه دادن قبیلهٔ خویش که توسط عبرانیان انجام گرفته نیز یک امر عادی است و هر قومی چنین کرده است، و از آن‌جمله قوم ایرانی است.

می‌خواهم بگویم که اساطیر ایرانی گرچه برای ما از دوران مبهم و ناشناخته سخن می‌گوید ریشه در واقعیتهای تاریخی در زمانهای دور دارد، و نامها و جایها حقایق تاریخی‌اند. کهن‌ترینِ این نامها جمشید بود که وجودش در اساطیرِ هندیان نیز تأیید شده است. زرتشت که نام او را آورده نیز او و خاندانش را می‌شناخته، و معلوم می‌شود که جمشید با زرتشت فاصلهٔ

زمانیِ چندانی نداشته و شاید متعلق به‌یک یا دو نسل پیش از زرتشت بوده است. یاد کردن از جمشید با نام و نشان توسط زرتشت نشان می‌دهد که هردو در زمینی نه چندان دور از یکدیگر می‌زیسته‌اند. آمدنِ نام جمشید در کتاب هندیان نشانهٔ آن است که جمشید به‌دورانی تعلق داشته که قبایل آریایی هنوز به‌هند مهاجرت نکرده بوده‌اند. و همهٔ اینها خبر از زمانهائی دوری می‌دهد که به‌پیش از نیمهٔ هزارهٔ دوم پیش از مسیح برمی‌گردد، و خبر از رخدادهائی مربوط به‌شرق فلات ایران در آن‌زمانِ دور می‌دهد. همزمان با آنها در نواحی مرکزی فلات ایران نیز رخدادهائی در جریان است که تلاش مشابهی برای تشکیل یک تمدن نوین است؛ و رقابتی که برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ و نیرومند میان جماعاتِ انسانیِ این دو بخش از فلات ایران به‌جریان می‌افتد که سرانجام به‌پیروزی ایرانیان مرکز فلات می‌انجامد (تشکیل پادشاهی فریدون).

اگر بگوئیم که این داستانهای اساطیری در زمان شاهنشاهی ماد توسط مغان وارد کتاب اوستا شده است به‌بی‌راهه نرفته‌ایم. علت این‌که هیچ نامی از مادها و هخامنشیان در این داستانها نه‌آمده نیز آن است که داستانها را به‌همان شکلی که از نیاگان برایشان مانده بوده است وارد اوستا کردند؛ ولی رخدادهای مربوط به‌شاهنشاهی ماد حساب خودش را داشته که از حساب اسطوره و شخصیتها و رخدادهای اسطوره‌شده جدا بوده است.

تاریخِ ایرانِ باستان را بر اساس داده‌های بالا می‌توانیم چنین بازخوانی کنیم:

جمشید در زمانی از نیمهٔ هزارهٔ دوم پ‌م در جائی از شرق فلات ایران، مثلاً در حوضهٔ رود هیرمند و با مرکزیتِ جائی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود با ایجاد یک اتحادیهٔ نیرومند از قبایلِ ایرانیِ **هَنتومَنت** تشکیل سلطنت داد، سپس با به‌اطاعت کشاندن قبایلِ ایرانی در سرزمینهای مرغیانَه و هَرَیوَ و رغَه و اسپَه‌دانَه قلمروش را در شمال و غرب گسترش داد. ولی در این گسترش قلمرو با متصرفات امپراتوریِ خوزیه در نیمهٔ جنوبی فلات ایران همسایه شد، و درنتیجه این سلطنت تازه‌پا با آن امپراتوری که در آن‌زمان در اوج قدرت خویش بود برخورد کرد. نتیجهٔ این برخورد، پیروزی قاطع خوزیه، ازهم پاشیدنِ سلطنت جمشید، از میان رفتنِ جمشید، و فروپاشی سلطنتی بود که او تشکیل داده بود. اسپَه‌دانه و رغَه تا هریوَ پس از آن به‌تصرف نیروهای خوزیه درآمد، و چه بسا که ویرانیِ شهر بزرگ هَنتومَنت که بر کرانهٔ رود پربرکتِ هیرمند واقع شده بوده (همان که اکنون شهر سوخته نامند) نیز در همان زمان توسط نیروهای خوزی (عیلامی) صورت گرفته باشد. کاوشهای باستان‌شناسی در شهر سوخته خبر از تمدن شکوهمندی می‌دهد که در همان زمانها ورچیده شده است. تنها نیروئی که در

آن‌زمانها می‌توانسته چنین تمدنی را از میان بردارد و چنین مرکزِ تمدنیِ عظیمی را ویران کند نیروی امپراتوری خوزیه (عیلام) بوده که در داستانهای ما با صفتِ اژدهائی که قدرتش به‌اندازهٔ قدرت هزار اسپ است (اژدهاگ بیوَر اسپ) از آن یاد شده است.

شاید در سراسر تاریخ ایران تنها مردی که با خشم و نفرتِ شدید از او یاد شده است اژدهاگ بیور اَسپ باشد. دیگر هیچ مهاجمِ بیگانه‌ئی را ما سراغ نداریم که ذهنیت تاریخیِ ایرانیان از او این‌گونه در خشم باشد.[1] حتی اسکندر مقدونی که شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت و ایرانیان را به‌مذلت کشاند نیز در ذهنیت تاریخیِ ایرانیان این‌گونه منفور نشده است. این نفرت شدید از اژدهاگ بیور اسپ بیان‌گرِ جنایات بسیار فجیعی -از قبیل شهرسوزی و کشتار جمعی- است که خوزیان (عیلامیان) در ایران مرتکب شده بوده‌اند. به‌همین دلیل است که من فکر می‌کنم شاید نابودگری تمدن عظیمی که در هَنتومَنت وجود داشته می‌بایست که یکی از جنایتهای خوزیان بوده باشد. منطقهٔ هَنتومَنت بعدها نامِ درنگیانَه گرفت. در اوستا (بُن‌دهشن، فرگرد نخست) آمده است که مردم هَنتومَنت آریایی و مَزدایَسن‌اند. یعنی سرزمینی که تا زمان هخامنشی نامش درنگیانه شده بود در هزارهٔ دوم پ‌م نامش هنتومَنت بوده است. این هردو نام تا کنون به‌شکل هِلمَند و زرنج برجا است. باز در دورانِ پارتیان این سرزمین نامش «سَکَه‌استان» شد (منتسب به‌قبایلِ نومهاجرِ تورانیِ سَکَه) که در زمان ساسانی سگستان شد و عربها بعدها سجستان گفتند و ما اکنون سیستان گوئیم.

به‌هرحال، در زمانی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح، قبایل آریازنتیان و پَرتَکانیان در منطقهٔ مابین ری و اسپهان به رهبری یک رئیس نیرومند به‌نام کاوے فریدون (که در داستانهای ما تبدیل به‌دو شخصیت شده است) متحد شده برضد سلطهٔ خوزیان (عیلامیان) شوریده منطقه را از دست آنها بیرون کشیده و تشکیل سلطنتی داده‌اند که مرکز آن ری بوده است. چنان‌که از داستانها برمی‌آید، این سلطنتِ ایرانی در آینده درصدد گسترش قلمرو خویش به‌سوی شرق بوده، و سرزمینهای سیستان و غرب خراسان را متصرف شده است. داستان جنگهای رستم در زمان کےکاووس و کےخسرو یادآور این تلاشها است. و چنان‌که دیدیم، این تلاشها در زمانی صورت می‌گرفت که زرتشت در شرق فلات ایران ظهور کرده بود. همسایه شدن این سلطنت

---

۱. شاید کسانی بگویند که خلیفه عمر هم در میان ایرانیان مورد خشم و نفرت است. ولی نفرت از عمر را عربهای شیعهٔ لبنان و جنوب عراق در زمان قزلباشان صفوی با خودشان به‌درون ایران آوردند. نفرتی که شیعیانِ ایران نسبت به‌عمر ابراز می‌کنند ربطی به‌ذهنیتِ ایرانیان مسلمان ندارد بل‌که ریشه‌اش خالصًا و صددرصد عربی (عراقی و لبنانی) و برای ایرانیها بسیار متأخر است.

نوپا با سلطنتی که مرکزش شهر بلخ در منطقهٔ باختریه بود به‌برخوردِ این دو انجامید که به‌شکست باختریه و ضمیمه شدن منطقه به‌سلطنت این کاویانِ مرکزی انجامید.

این تلاشهای تمدنی تا اوائلِ هزارهٔ پیش از مسیح همچنان ادامه داشت. به‌دنبالِ آن، رقابتِ قدرتِ امپراتوری نوپای آشور با امپراتوری خوزیه (عیلام) آغاز شد، آشوریان درصدد گسترش قلمروشان در غرب فلات ایران برآمدند، و از یک‌سو با خوزیه و از سوی دیگر با قبایل ایرانی غربِ فلات برخورد کردند، که رخدادهایش را پس از این خواهیم خواند، و خواهیم دید که تلاشهای ایرانیان چه‌گونه سرانجام به‌تشکیل شاهنشاهی ایران انجامید.

زرتشت‌ودینِ‌ایرانی

زرتشت گوید: اَکِم اَکَه‌یی، وَنگوهِم اَشِم[1]
نیکوکاران نیکی [بینند]، بدکاران رنج

ظهور زرتشت

به‌دنبال اوج‌گیریِ ستیزهای جماعاتِ قبایلیِ آریان، و زمانی که کاوه‌ها در همه‌جا با هم در جدال برای تشکیل اتحادیه‌های بزرگ بودند و آرامش و امنیت از جوامع آریایی سلب شده بود، زَرت اُشتُرَ پسر پوروش‌اَسپَه از خاندان اسپیتامَه،[2] به‌عنوان پیام‌آور صلح و آرامش، و ستیزندهٔ لفظی با افزون‌خواهیهای امیرانِ گسترش‌طلب و سواری‌خواهیهای متولیانِ دین، ظهور کرد و پرچم مبارزهٔ لفظی با کردارهای این دو طبقه را برافراشت.

«زَرت اُشتُرَ» به‌معنای شتر زرین است. شتر در خاست‌گاهِ زرتشت -یعنی خوارزم و بیابانهای شرق و شمال‌شرقِ فلاتِ ایران- جانوری بسیار سودمند به‌شمار می‌رفت، زیرا سواری بود، بارکش بود، شیر برای تغذیه می‌داد، از گوشتش تغذیه می‌شد، از پشمش پوشاک و چادر ساخته می‌شد، و از چرمش فرش و سپر و تختِ کفش و ابزار می‌ساختند. به‌این علتها برای شتر ارج و منزلتی قائل بودند، و برای فرزندانشان نام شتر را با پس‌آوندهای زیبا برمی‌گزیدند، و یکی از این نامها که زَرت اُشترَ بود را پوروش‌اَسپَه (اسپ ابرش) برای نوزادِ خویش برگزید. اهمیت شتر در منطقهٔ زادگاه و پرورش‌گاهِ زرتشت را چندین سده پس از او نیز در نگاره‌های تخت جمشید می‌بینیم که مردم باختریَه و خوارزم ارجمندترین هدایای سرزمینشان که شتر است را برای تقدیم به‌پیش‌گاهِ داریوش بزرگ آورده‌اند. اسپ نیز چون یک حیوان سودمند بود نام فرزندانشان را به‌آن پیوند می‌زدند. نامهائی که با «اسپ» در پیوند است (ویشت‌اَسپَه، اورونت‌اَسپَه، پِرَخش‌اَسپَه، جام‌اَسپَه، کرِش‌اَسپَه، گشن‌اَسپَه، تَخم‌اَسپادَ، اَسپَه‌چِنَه، اَسپَه‌کایَه) همه منسوب به‌اسپ‌اند. برای گاو نیز آریان احترام خاصی قائل بودند، زیرا هم شیر می‌داد هم

---

۱. بخشی از یک سرودِ گاتَه در اَوِستا، یَسنَه ۴۳/ بند ۵.

۲. اسپیتامَه نام خانوادگی زرتشت بوده. در بند ۲ هُمایَشت صراحتًا به‌این نام خانوادگی اشاره شده، آنجا که هُما سپَنتَه (همای مقدس) همچون یک‌دوست به‌نزد زرتشت آمده او را محترمانه با نام خانوادگیش «اسپیتامَه» خطاب می‌کند نه با نام کوچکش که زرَت‌اُشتُرَ بوده. [بنگر: یَسنه ۹/ ۲]

زمین را شخم می‌زد هم بار می‌برد هم از گوشتش تغذیه می‌کردند هم از چرمش پوشاک و کفش و فرش می‌ساختند. از این‌رو برای انتخاب نام فرزندانشان انتساب به‌گاو نیز خجسته تلقی می‌کردند، و ما در ایران به‌نامهائی برمی‌خوریم که با نام گاو پیوند خورده است؛ از این‌جمله است گاؤماتَه، گاؤبَرووَ، گاؤدَرزَ، هوگاؤوَ.[۱] انتساب نام نوزادان به‌جانور یک رسم معمولی در میان عموم اقوام جهان بوده است. در عربی نامهای اسد (شیر)، و فهد (یوزپلنگ) و شاهین بسیار است. کلب (سگ) نیای بزرگ یکی از قبایل معروف عرب بوده و قبیله به‌همین نام خوانده شد و به‌همین نام قرنها به زندگی ادامه داد و کسی که عضو این قبیله بود را «کلبی» (منسوب به‌قبیلهٔ کلب) می‌گفتند. ثعلبه (ماده‌روباه) نام نیای یکی دیگر از قبایل عرب بوده، و قبیله را «بنی‌ثعلبه» می‌گفتند. نیای یکی دیگر از قبیله‌های «یَربوع» نام داشته یعنی موشِ دوپای صحرایی. قبیلهٔ دیگری نامش ضَبّه بود یعنی سوسمار صحرایی. در جوامع غربی تا امروز نامهائی که از نام جانوران گرفته شده بسیار است. برای نوزادان دختر نیز در ایران نامهای جانوران و پرندگان و گلها معمول بوده و بسیاری از آنها تا همین امروز نیز معمول است. بسیاری از نامهای ایرانیان نیز در پیوند با طبیعت بود: گُواتَه (نسیم) که پس از اسلامْ قُباد تلفظ شد، کَورَ وُهوش (رودخانهٔ پربرکت) که ما کوروش می‌گوئیم، سُهرآب (آبِ زَر/ طلای مذاب) که در گرگان و مازندران سُرخاب می‌گفتند از این جمله‌اند.

وقتی مجموعه‌ئی از این نامها را در کنار یکدیگر بگذاریم، دیگر دیدن این‌که نام زرتشت با شتر پیوند دارد هیچ شگفتی‌ئی را برای ما ایجاد نمی‌کند، و به آسانی می‌توانیم بپذیریم که زرت اوشتره (با تلفظِ کنونیِ زَرداُشتُر) به‌معنای شتر زرین است و معنای دیگری ندارد، و لازم نیست که همچون استادان پورداوود و آذرگشسپ گمان کنیم که چنین نامی نمی‌تواند برازندهٔ پیامبر بزرگ ایرانیان باشد، و بیهوده به‌تلاش افتیم که معنای تقدس‌آمیزی برای نامِ زرتشت بیابیم یا بتراشیم.

زرتشت مردی بوده از بطن مردمِ منطقهٔ خویش، و نامی داشته معمولی شبیه همهٔ نامهای مردم منطقه‌اش. دیاکونوف دربارهٔ نام زرتشت نظری درخور توجه دارد، و می‌گوید که نام زرتشت بهترین گواه این حقیقت است که او یک شخصیت تاریخی است نه افسانه‌یی؛ زیرا اگر جز این می‌بود می‌بایست که پیروان آئین زرتشت برایش نام مقدسی تعیین می‌کردند. مثلاً مؤسس آئین مسیح که یک شخصیت اسطوره‌یی است نامش [ایشوع مَشیَح] نیز متناسب با

۱. چنن نامهائی را ایرانیان تا پایان عصر ساسانی بر فرزندانشان اطلاق می‌کردند. گاؤمادپان یک ایرانی نام‌دار پایان عهد ساسانی است که نامش را در جریان ترور خلیفه عمر می‌شنویم.

شخصیتش اسطوره‌یی است. و افزوده که نام زرتشت از نامهای عادی و متداول ایرانی آن‌زمان بوده، و این خود می‌رساند که صاحبِ نام واقعاً در تاریخ وجود داشته است. اگر وجود وی تخیلی می‌بود نامش را هم به‌احتمال قوی از میان واژگان دینی یا کلماتی که مظهریت دینی داشته باشد تعیین می‌کردند.[۱]

آن‌گونه که در اوستا آمده است، زرتشت در سنین ۳۰ سالگی نهضت تبلیغیش را آغاز کرد و نزدیک به ۱۵ سال به‌فعالیت مداوم و پرکارانه پرداخت. ولی بیشینهٔ مردم منطقه زیرِ تأثیر تلقینهای رهبران سنتی بودند، و هیچ‌کدام از سرانِ قبایل به‌او توجهی نشان نمی‌داد. به‌بیانِ دیگر، منطقهٔ فعالیت او درگیر تلاشهای تمدنی، یعنی درگیر درد زایمان یک تمدن نوین بود، و تلاش کاویان در راه تشکیل اتحادیهٔ قبایلی و ادغام قبایل اطراف در جریان بود. زرتشت از این امر در رنج بود که چرا مردم فریبِ این رهبران را می‌خورند و در پشتِ سر آنها به‌جنگ انسانها می‌روند. او در یکی از سروده‌هایش به‌درگاه پروردگار گلایه می‌کند که مردم به‌او توجه نمی‌نمایند، و فقط اندک‌شماری از گوشهای شنوا و دلهای حق‌پرست به‌او گوش فرامی‌دهند و بیشینهٔ مردم از او روگردان و در کنار کاویانِ مردم‌فریب‌اند. او خودش را در این سروده به چوپانی تشبیه کرده است که اندک‌شماری گوسفند در فرمان دارد؛ و می‌گوید که رمه‌های بزرگ در اطاعت کاویانِ تباه‌کار استند.[۲] و در جای دیگر یادآور می‌شود که پیروانِ دروغ با نیروی بسیاری که دارند مردم را گمراه کرده و جهان را به‌فساد کشانده‌اند، با نیکان مخالفت می‌ورزند و مانع نیکوکاری می‌شوند و بدکاری را گسترش می‌دهند، فریب‌کاریهای آنها است که سبب شده تا مردم نتوانند راه درست را از نادرست تشخیص دهند، و فریب‌کاریهای آنها است که مانع نیکوکاری شده است. گرهماها و کرپن‌ها با هیاهو به‌دنبال دروغ می‌دوند و روح هستی را از ستمِ خویش به‌فریاد درآورده‌اند.[۳]

زرتشت با آگاهی از این‌که مسئولیت و مأموریتِ اصلاح جامعهٔ بشری به‌او سپرده شده و بار مسئولیتِ ستیز با ناامنی و برادرکشی و تجاوز و تعدی بر دوش او نهاده شده است از **وُهومِنَه** (نیت خیر/ اندیشهٔ نیک) یاری می‌طلبد که بتواند بار سنگینی که برای راهنمایی مردم جهان به‌سوی نیکی و نیکوکاری بر دوش خودش نهاده است را به‌شایستگی تحمل کند و وظیفه‌اش را به آن‌گونه که مورد خشنودی وُهومِنَه است به‌وسیلهٔ اندرز و موعظه و تعلیم

---

۱. دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمهٔ کریم کشاورز، ۳۵۳ـ۳۵۴.

۲. یَسنَه ۵۱/ ۱۴.

۳. یسنه ۳۲/ ۱۰ـ ۱۲.

به‌سرانجام برساند.[۱]

این سخنها توجه همهٔ اوستاشناسان غربی را به‌خود جلب کرده است؛ زیرا زرتشت در اینجا به‌درون و ضمیر خودش مراجعه کرده از ضمیر نیک‌اندیش و خوش‌نیتِ خودش یاری می‌طلبد. این سروده خبر از یک درک عرفانیِ ژرف می‌دهد که زرتشت در آغاز راه خویش به‌آن دست یافته بوده است. بعلاوه، خوش‌بینی شدیدِ او نسبت به‌انسانها را نشان می‌دهد که عقیده داشته یک دردشناسِ آگاه خواهد توانست مردم را با اندرز و موعظه به راه شایسته رهنمون شود بی‌آن‌که نیازی به زور و جبر و اتکاء به‌نیروی ارعاب باشد. او می‌خواست که پیام خویش را با زبان و نه با شمشیر به‌انسانها برساند؛ و به‌همین سبب سخنانش را با چنان بیان شیرین و فصیح و بلیغی به‌نظم کشید که اعجاب اوستاشناسانِ بزرگِ زمانِ ما را برانگیخته است؛ و از این‌که مردی توانسته باشد در آن ادوار دورِ تاریخ سخنانی با چنان مایهٔ ژرف و پربارِ ادبی و عرفانی بسراید به‌شگفتی درآمده‌اند.

برخلاف انبیای قوم سامی که شخصیتشان در روایتهای پیروانشان در هالهٔ قداست و نور و لفافهٔ معجزاتِ افسانه‌یی پیچانده شده که از آنها ذاتهای مافوق بشری ساخته است، زرتشت و زندگیش در روایتهای کهن به‌صورت کاملاً معمولی به‌تصویر کشیده شده است. او انسانی آگاه و دردشناس است که هدفِ خوش‌بخت کردن بشریت را دارد، و در این راه تلاش می‌کند. او زندگی‌نامه‌اش را خودش به سروده درآورده است، و بخش بزرگی از آن سروده‌ها برای ما مانده و پاره‌ئی از نسکهای اوستا را تشکیل داده است و گاتَه نامیده می‌شود. و این بر خلافِ زندگی‌نامهٔ همهٔ انبیای سامی است که پس از آنها پیروانشان نوشته‌اند. ازجمله، زندگی‌نامهٔ پیامبر ما مسلمانان بیش از یک‌سده پس از او بر اساس شنیده‌های پراکنده که از نزد این و آن گردآوری کرده‌اند نوشته‌اند.

در سروده‌های خودِ زرتشت (در گاتَه) هیچ‌گونه تقدسی را برای او نمی‌یابیم، بل‌که او را یک آدم معمولی ولی آگاه و دردشناس می‌بینیم که خودش را مکَلَّف به راهنمایی بشریت به‌سوی نیکی و خوش‌بختی معرفی می‌کند. ولی بعدها، در نیمه‌های دوران شاهنشاهیِ ساسانی، مغان آذربایجان افسانه‌هائی از معجزات و کرامات و خارق عادات دربارهٔ زرتشت ساختند، ولی این افسانه‌ها هیچ‌کدامشان اصالت ندارد، و حدود ۱۵ سده پس از زرتشت توسط مغان آذربایجانی به‌تقلید از افسانه‌های پیروان انبیای میان‌رودان و انبیای سامی ساخته و پرداخته شده است.

---

۱. یسنَه ۳۱/ ۱ـ۲ و ۶/۳۳.

فلسفهٔ بعثت زرتشت را خودِ او در یکی از سروده‌هایش چنین بیان کرده است:

وقتی به‌سبب رفتار ناشایستِ دیواپرستانِ مردم‌فریبْ ستم و رنج و فساد در جهان گسترده شد و مردم فریب دیوَها را خوردند و به‌بدکاری گرویدند، **گِئوش اُروَن** (روح هستی/ جهان معنویت) دست استغاثه به‌درگاه پروردگار بلند کرد و از بی‌یاوری و بی‌رهبری و بی‌حامی بودنِ خویش گله کرد و از پروردگار استدعا نمود که کسی را بفرستد تا مردم و جهان را از دست دیوَها برهانَد و رنج و فساد را از جهان براندازد. پروردگار به **اَرتَه** که منشِ راست‌کرداری و عدل و داد و خلقیاتِ نیکو بود فرمود تا یکی از مردمِ پاک‌دامن و نیکوکردار را از صفت عدالت و راست‌کرداری و اخلاقِ نیکو برخوردار کرده به‌او یاری کند تا با دروغ‌پرستان و خشم‌آوران و ستم‌پیشگان به‌مبارزه برخیزد. اَرتَه گفت که چنین مأموریتی باید به‌کسی سپرده شود که نیرومند و باعطوفت و مردم‌دوست و بی‌آزار باشد، تا مردمِ نیک‌اندیش با او همراهی کنند و در پشت سرِ او با تباه‌کاران به‌مبارزه برخیزند. پروردگار گفت که یکی از بندگان پارسا و نیک‌اندیش را برای انجام این مأموریت در نظر گرفته است و او زَرت اُشتُرَ پسر اسپیتامَه است. گِئوش‌اُروَن و اَرتَه (روح هستی و عدالت) از شنیدن این سخن شاد شدند و با پروردگار عهد کردند که با همهٔ توان خویش به‌پاکان و نیکوکاران یاری دهند و از آنها حمایت کنند. چون‌که زرتشت مردی تنها و بی‌یاور و کم‌توان بود، به **وهومِنَه** و **خِشَتَرَ** (منشِ نیکوکاری و منشِ قدرت دادگرانه) فرمان شد که زرتشت را از نیروی خویش بهره‌ور سازند و او را در راه انجام مأموریتش یاری دهند. برای این‌که سخنانِ زرتشت در میان مردم نیک‌اندیش مقبولیت یابد، پرودرگار به‌او یک بیان شیرین عطا کرد تا بتواند دلهای مردم را به‌شنیدن رهنمودهایش جلب کند.[1]

اینها را خودِ زرتشت در گاتَه بیان داشته است. او در جای دیگر دربارهٔ آغاز فعالیت تبلیغیِ خویش چنین سروده است:

وُهومِنَه به‌نزدم آمد و از من پرسید: «تو کیستی و چه وابستگی‌ئی داری؟ اگر از تو بپرسند که چه‌گونه خود را معرفی خواهی کرد چه پاسخی داری که بدهی؟»

گفتم: «من‌ام زرتشت، دشمن واقعیِ دروغ با همهٔ توانم، و یاورِ نیرومند راستی»...

وُهومِنَه به‌نزدم آمد و از من پرسید: «اراده و خواسته‌ات چیست و می‌خواهی چه کنی؟»

[گفتم:] «در پرتو نوری که تو در اختیارِ من نهاده‌ای تا توان دارم خود را متعلق به راستی خواهم شمرد. و از تو می‌خواهم که مرا به‌شایستگی راهنمایی کنی تا راستی و درستی را

---

۱. یَسنَه ۲۹/ ۱ ـ ۱۱.

آموزش دهم».[۱]

چون مأموریت هدایت بشر به زرتشت سپرده شد، او خود را **زئوتَه** (رهبر دینی) و **مَنتَرَ** (موعظه‌گر) لقب داد،[۲] و یافته‌های معنویش که از نیتِ خیرِ خویش (یعنی از وُهومِنَه) گرفته بود را به‌طرزی دل‌کش و زیبا به‌نظم درآورد و برای آن در میان مردم به‌تبلیغ پرداخت. او اعلان کرد که مأموریت دارد راهِ سعادت را به‌همگان نشان دهد، نیک‌اندیشی را به‌همگان بیاموزد، و با بداندیشان و ستم‌گران مبارزه کند، تا برادری و صلح در میان همگان برقرار شده ستیزه‌ها از میان برود و دردهای جهان مداوا شود. او تصریح کرد که آماده است تا در راه نشر اندیشه و گفتار و کردار نیکو و در نشان دادن راه درست به‌بشریت از جان خویش مایه بگذارد و تا آخرین نفس در این‌راه فعالیت کند.[۳]

پژوهش‌گران تاریخ ایران باستان دربارهٔ زمان و مکان ظهور زرتشت اتفاق نظر ندارند. برخی او را تا شش هزار سال پیش از مسیح به‌عقب برده‌اند، و برخی او را معاصر کوروش بزرگ دانسته‌اند. در اوستای تدوین‌شده در سدهٔ چهارم مسیحی، زرتشت را ـ بنا بر ادعای مغان آذربایجان ـ از مردمِ آذربایجان دانسته‌اند و زمان او را سدهٔ هفتم یا ششم پ‌م دانسته‌اند.

چنان‌که می‌دانیم، مغان آذربایجانی در زمان ساسانی بیشترین سهم را در احیاء و تدوین آئین مَزدایَسنَه از نوع آذربایجانی ایفا کردند و مذهب خودشان که یکی از مذاهب کهنِ ایرانیانِ غربی بود را به‌دین رسمیِ ایرانیان تبدیل کردند؛ و به‌همین علت هم بود که زرتشت را متعلق به‌خودشان دانستند و زادگاهش را آذربایجان قرار دادند و خودشان را از نظر خاندانی به‌او منتسب کردند تا برای خودشان تقدس بتراشند. علت این‌که زمان زرتشت را آنها اواخر دوران مادها ذکرکرده‌اند نیز باید در این نکته جستجو کرد که آئین زرتشت در زمان مادها توسط تبلیغ‌گرانی که از شرق فلات ایران آمده بودند در آذربایجان و همدان رواج ـ و احتمالاً رسمیت ـ یافت، در آذربایجان با دینِ کهنِ آتَرپاتیکان (آذرپرستان)، و در همدان و غرب ایران با دین کهن اَناهیتَه‌پرستان درآمیخت.

البته روایت سنتی دربارهٔ زمان و مکان ظهور زرتشت که مغان آذربایجان در سدهٔ چهارم مسیحی وارد اوستا کردند نمی‌تواند که درست باشد؛ زیرا زرتشت متعلق به‌دورانی بسیار دورتر از این تاریخ بوده است. پژوهش‌گران عقیده دارند که گویشی که گاتَه‌ی زرتشت به‌آن

---

۱. یسنه ۴۳/۸ـ ۱۰.
۲. یَسنَه ۳۳/۶. یَسنَه ۲۹/۷ـ ۸. یَسنَه ۳۱/۶.
۳. یَسنَه ۳۳/۱۴. یَسنَه ۴۴/۱۶. یَسنَه ۴۹/۳، ۱، ۷، ۹.

سروده شده است از گویشهای دوران بسیار دورتر از زمان مادها و در پیوند با گویشی است که ریگ‌ودای هندیان با آن سروده شده است. آبادیها و رخدادهائی که در گاتَه از آنها نام برده شده است نشان می‌دهد که رخدادهای مربوط به زندگیِ زرتشت در شرق فلات ایران اتفاق می‌افتاده است. ایرانیان در غرب فلات ایران با دولتهای خوزیه (عیلام) و میان‌رودان آشنایی داشته‌اند، و اگر آن‌گونه که روایات مغان آذربایجانی ادعا کرده است زرتشت از مردم آذربایجان می‌بود اصولاً می‌بایست که از تمدن بابل و آشور و آرمنیّه (اورارتو) آگاهیِ وافی می‌داشت، و در چنین صورتی حتمًا می‌بایست که اثر این آشنایی در سخنانِ او بازتاب می‌یافت. روایات مغ‌ها زمان زرتشت را تا سدهٔ ششم پ‌م به‌جلو آوردند، و این زمانی بود که دولت ماد در اوج شکوه بود، و زرتشت نیز بنابر این روایاتِ نادرست در سرزمین اصلی دولت ماد می‌زیست. اگر چیزی از حقیقت در این روایات نهفته بود اصولاً می‌بایست که زرتشت در سروده‌هایش به‌دولت ماد و شاه ماد اشاره می‌کرد؛ در حالی که اصلاً چنین چیزی وجود ندارد و در سخنان او هیچ نشانه‌ئی از تشکیلات سیاسی زمان ماد به‌چشم نمی‌خورد. زرتشت از حکومت‌گران ایرانی با صفتهای «کاوے» و «کرپن» و «اوسیج» و «گرهما» یاد می‌کند، و تنها فرمان‌روای مقتدری که او از وی نام برده است جمشید است که بالاتر گفتیم به‌دورانِ ماقبل مهاجرت آریان به‌هند تعلق داشته است. او از جمشید به‌گونه‌ئی یاد می‌کند که معلوم می‌دارد که اندکی پیش از زرتشت می‌زیسته و زرتشت خاندان و قبیله‌اش را می‌شناخته است. نام آبادیهائی که زرتشت در گاتَه آورده است به‌هیچ‌وجه در ردیف نامهائی که در زمان پادشاهی مادها وجود داشت نمی‌گنجد. اصطلاحاتِ مربوط به‌سازمان اجتماعی که در گاتَه و دیگر بخشهای اوستا آمده است (مثلاً «شُویترَ» و «شاسترَ») تا زمان ماد و اوائل هخامنشی به‌کلی از جوامعِ ایرانی رخت بربسته بوده و اصلاحات نوینی جای آنها را گرفته بوده، و تا آن‌زمان تحولات بسیاری در جوامع ایرانی رخ داده بوده که نیاز به‌سپری شدنِ چندین سده داشته است. در جوامعِ ایرانیِ درون قلمرو ماد از اصطلاحات مربوط به‌سازمان اجتماعی که در گاتَه و اوستا آمده است هیچ خبری نیست. حتی نامهای برخی مناطق که در بخشهای بعدیِ اوستا که چند سده پس از زرتشت تدوین شدند آمده است نیز در زمان ماد و هخامنشی وجود ندارند؛ مثلاً نام **هَنتومَنت** که برای منطقهٔ میانیِ سیستان (حوضهٔ رود هیرمند) در اوستا آمده است تا زمان ماد و اوائل زمان هخامنشی تبدیل به‌**درنگیانَه** شده بوده است، و می‌دانیم که چنین تبدیل نامی نیاز به‌گذشتن چندین سده داشته است. از بسیاری از اصطلاحاتِ نوینی که در زمان مادها برای سازمان اجتماعی به وجود آمد در گاتَه‌ی زرتشت هیچ خبری نیست. بسیاری

از واژگانی که در گاتَه آمده است تا زمان مادها تغییر مفهوم داده بودند، که ـ مثلاً ـ چِهرَ، ورنه، وای کَرتَه، اُوَروَ، رَنگَهه از آن‌جمله است.

روایاتی که می‌گویند زرتشت از آذربایجان به‌شرق ایران‌زمین مهاجرت کرده است از نظر تاریخی نمی‌تواند که هیچ اعتباری داشته باشد. منطقهٔ ظهور زرتشت چنان از غرب ایران و از خوزستان و میان‌رودان و اناتولی به‌دور بوده که هیچ نامی از اقوامی که در این سرزمینها می‌زیسته‌اند به‌آن منطقه نرسیده بوده است. در سروده‌های زرتشت حتی از هیرَکانیه و رغَه و اسپَه‌دانَه نیز خبری نیست. زرتشت چنان از نواحی درونیِ فلات ایران به‌دور بوده که وقتی می‌خواهد که از کشور خوزیه (عیلام) یاد کند از آن به‌عنوان «اقلیم هفتم» و «خوانیرَث» نام می‌بَرَد، و اشاره می‌کند که در آن سرزمین بی‌عدالتی حکمفرما است و فرمانش در دست اَنگرَمَنیو (اهری‌مَن) است و حاکمانش پیرو اَنگرَمنیو استند. او کاوےهائی که درصدد تشکیل اتحادیه جنگها به راه می‌افکندند را به سلطه‌جویانی تشبیه می‌کند که در خوانیرث زندگی می‌کردند و اهورَمَزدا را نمی‌شناختند و دیواپرست بودند:

> شما دیوَها از جنس اَنگرَمَنیو استید و کسانی که ستایش‌گر شمایند نیز چنین‌اند. شما دیرزمانی است که در خوانیرث دست به‌کارهائی می‌زنید که بر همگان معلوم است. شما فرمان می‌دهید و آنها که توسط شما ارج و منزلت یافته‌اند بد می‌کنند و از فرمان اهورَمَزدا و درست‌کرداری دوری می‌جویند. شما مردم را از خوش‌بختی دور داشته‌اید؛ زیرا اَنگرَمَنیو شما و گرهماهای فرمان‌برِ او را از نیکیها دور می‌دارد و به‌سوی پیروی از دروغ می‌رانَد تا بشریت را به‌نابودی بکشانید.[۱]

نام خوانیرث که آریانِ منطقهٔ شرقی فلات در زمان زرتشت برای کشور خوزیه (عیلام) به‌کار می‌برده‌اند تا دوران مادها به‌کلی فراموش شده بوده است و در هیچ‌کدام از اسناد تاریخی چنین نامی نه‌آمده است. بسیاری از نامهای سرزمینهائی که در گاتَه آمده است در اسناد تاریخی بابِل و آشور وجود ندارد. در زمان هخامنشی نیز نامی از این سرزمینها نیست، و به‌نظر می‌رسد که تا سدهٔ ششم پ‌م این نامها تغییر یافته بوده است. از قبایل آریاییِ سَکَه و داهَه که در سدهٔ هفتم پ‌م در شرق فلات ایران قبایل نیرومندی بودند که اولی در ناحیهٔ سیردریا (سیحون) و دومی در چنوبِ‌غرب خوارزم و شرق دریای خزر جاگیر بودند در سروده‌های زرتشت خبری نیست؛ و او به‌جای سَکَه‌ها از **توریا** (یعنی توران) سخن می‌گوید.[۲]

---

۱. یَسنَه ۳۲/ ۳ـ ۵.

۲. «یا» که یک نون گنگ نیز به‌همراه داشته که امروزه ما نمی‌توانیم تلفظ کنیم در زبان ایران باستان

تورَیا آن بخش از آریان بودند که در سده‌های بعدی قبایل سکایی از آنها منشعب شدند، و بخشی از آنها چندی بعد به‌درون فلات ایران و به‌قفقاز و نیز اناتولی مهاجرت کردند، و آنها را در جای خود خواهیم شناخت. یعنی تا سده‌های هفتم و ششم پ‌م نام قبایل بزرگ تورَیا که تا زمان زرتشت و شاید چند سده پس از او نیز در بوم‌گاهِ خودشان (شرق ازبکستانِ کنونی) می‌زیسته‌اند نامشان تغییر یافته بوده است، همان‌گونه که جایهائی که نامشان در سروده‌های زرتشت آمده است تا سدهای هفتم و ششم پ‌م تغییر نام یافته بوده‌اند.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که زمان زرتشت زمان دورتری از هزارهٔ نخست پیش از مسیح بوده است. حتی در فروردین یَشت که متأخرتر از گاتَه است و رهبرانِ آئین زرتشت در نسلهای بعدی تدوین کرده‌اند نامهای جاهائی آمده است که صحنهٔ رخدادهای مهمی بوده‌اند، ولی از این جاها هیچ نامی در تاریخ نیست. تاریخ‌نگارانِ یونانیِ زمان هخامنشی که علاقه داشته‌اند در نوشته‌هاشان رخدادهای شرق فلات ایران را نیز بازتاب دهند آن نامها را نشنیده بوده‌اند تا چیزی درباره‌شان بنویسند. از این جایها هیچ نامی در گزارشهای تاریخی زمان هخامنشی نه‌آمده است و معلوم می‌شود که از زمان تدوین فروردین یَشت تا زمان هخامنشی روزگار درازی فاصله بوده است و این جایها تا زمان هخامنشی تغییرنام داده بوده‌اند. چنان‌که می‌دانیم، نام آبادیهای یک منطقه ممکن است که به‌دنبال خزش یک قوم بیگانه به‌آن منطقه تغییر یابد؛ و این‌را نیز می‌دانیم که در شرق فلات ایران چنین رخدادی پیش نه‌آمده است و منطقه تا پس از وَرافتادنِ شاهنشاهی ساسانی زیست‌گاهِ آریان بوده است. القاب بسیار مهمی همچون کاوے و کرپن و اوسیج و گرهما که در زمان زرتشت آن‌همه دارای اهمیت و موقعیت بوده است، تا سده‌های هفتم و ششم پیش از مسیح به‌کلی از زندگی جمعیِ جوامعِ ایرانی رخت بربسته بود، به‌گونه‌ئی که دوران کاویان و حتی لقبِ کاوے تا زمان پادشاهی ماد تبدیل به‌اسطوره شده بود، و آن‌چه دربارهٔ زمان کاویان در دوران ماد در اوستا تدوین شد مجموعه‌ئی از اساطیر بود. پس تغییر نامها و نیز فراموش شدن آنها تا سدهٔ هفتم و ششم پ‌م که به‌طور طبیعی صورت گرفته بوده می‌بایست که ناشی از سپری شدنِ روزگار دازی بوده باشد که فاصلهٔ چندین‌صد سالهٔ میان زمان زرتشت و زمانِ تشکیلِ پادشاهی ماد بوده است.

در منطقه‌ئی که زرتشت می‌زیسته و فعالیت داشته هنوز خانهٔ حاکمان و سرورانِ جامعه

علامت جمع است. «تورَ» نام است و «یا» علامت جمع. این علامت جمع در فارسیِ نوین به‌صورت «ها» و «ان» درآمده است، ولی در برخی از گویشهای زبان ایرانی به‌همان صورت اصلی مانده است، چنان‌که در گویش لارستانی هنوز هم «یا» تنها علامت جمع برای نامها است.

بر خانه‌های مردم معمولی تمایزِ مشخص نداشته، بل‌که خانه ـ صِرفًا ـ یک پناه‌گاه برای زیستن بوده است. تنها دلیل این‌که برای خدای زرتشت خانه (معبد) ساخته نشد همین است که خانه هنوز به‌مایهٔ تشخص تبدیل نشده بوده است تا برای خدا هم ـ به‌عنوان برترین سرورِ جهان ـ خانهٔ متشخص بسازند. و این خودش خبر از آن می‌دهد که زرتشت در زمانی بسیار دورتر از دورانِ آغازه‌های تشکیل پادشاهی ماد می‌زیسته است. بعدها که ایرانیان شهرنشین شدند نیز همان سنتِ کهنی که در زمان زرتشت وجود داشت، سنتِ این‌که خدا دارای خانهٔ مشخص و جا و مکان مشخص نیست، استمرار یافت. چنان‌که می‌دانیم، در میان همهٔ دینهای شناخته‌شدهٔ جهانی تنها خدای ایرانیان است که خانه (معبد) ندارد.

روایتهای رایج در زمان هخامنشی که به‌تاریخ‌نگارانِ یونانیِ سدهای ششم و پنجمِ پ‌م رسیده بوده است و آن‌را برای ما بازنهاده‌اند روزگار زرتشت را تا شش هزار سال پیش از تشکیل شاهنشاهیِ هخامنشی به‌عقب می‌برده است. از کرانتوس لیدِیَه‌یی که در نیمه‌های سدهٔ پنجم پ‌م می‌زیسته نقل شده که زرتشت شش هزار سال پیش از لشکرکشی خشیارشا به‌یونان می‌زیسته است. از ادوکسوس که یک ریاضی‌دانِ کَلدانی اهل بابِل و مقیم آتن و از دوستان افلاطون بوده (حتمًا استاد افلاطون بوده) نقل کرده‌اند که زرتشت شش هزار سال پیش از زمان او می‌زیسته است. چنین روایتهائی بهترین گواه بی‌اساس بودن روایت مغانِ عهد ساسانی است که زرتشت را معاصر اواخر سلطنت ماد دانسته است. ایرانیان در زمان هخامنشی زرتشت را متعلق به زمانی بسیار دور می‌دانسته‌اند، و همین روایتها بوده که تاریخ‌نگارانِ زمان هخامنشی شنیده و نقل کرده‌اند.

خردپذیرترین بررسیهائی که توسط زرتشت‌شناسان بزرگِ کنونی زمان و مکان ظهور زرتشت انجام گرفته است نشان می‌دهد که زرتشت در حوالی ۱۳۰۰ یا ۱۲۰۰ سال پیش از مسیح در جائی از سرزمین خوارزم ظهور کرده، از مردمِ منطقهٔ خوارزم بوده، فعالیت تبلیغش را در زیست‌گاهِ خودش آغاز و در باختریَه دنبال کرده است.

یعنی خاست‌گاه زرتشت در جائی از جنوب دریای خوارزم (جائی در نیمهٔ شمالیِ ازبکستانِ کنونی) بوده و اوج فعالیتهای موفقیت‌آمیز تبلیغش در شرق افغانستانِ کنونی و غربِ تاجیکستانِ کنونی بوده است.

آن‌گونه که خودِ زرتشت در سروده‌های گاتَه یادآور شده است، انتقادهای زبانیِ او از کردار و رفتار کاوے‌ها، کرپن‌ها، اوسیج‌ها و گرهماها که به‌مثابهٔ تحریک مردم به نافرمانی از آنها بود، همهٔ آنان را برخلاف او بسیج کرد، و برای او که در معرض کشته شدن قرار گرفته بود

راهی جز هجرت در پیش نماند؛ لذا بناچار راه جنوب در پیش گرفت و در این رهگذرِ دراز به‌باختریَه (بلخ) رسید. **جاماَسپَه** و **فرَش‌اُشتُرَ** (جاماسپ و فرشوشتر) که از یاورانِ کاوے **ویشت‌اَسپَه** (کی‌گشتاسپ) بودند به‌ندای انسان‌ساز او پاسخ مثبت دادند. او در باختریَه مورد حمایت گشتاسپ قرار گرفت و به‌تبلیغِ دینِ خویش پرداخت.[۱]

دربارهٔ فرجام زرتشت نیز در اوستا به روشنی سخن گفته شده است. او تا سنین بالای هفتاد سالگی در آن سرزمینها به‌تبلیغ پرداخت. در لشکرکشیِ بزرگی که قبایل آریاییِ **توریا** (توران) از جانب شمال به‌باختریَه کردند زرتشت به‌دست سپاهیان یک کاوے تورانی به‌نام **اَرجَت‌اَسپَه** (ارجاسپ) کشته شد. نام کشندهٔ زرتشت را پهلوانی تورانی به‌نام **بِرات رَک‌رَش** نوشته‌اند.[۲]

تعالیم زرتشت

زرتشت را ما «پیامبر» می‌نامیم، و تعریفی که از پیامبر داریم تعریفی است که توسط ادیان سامی (یهودیت، مسیحیت، اسلام) در ذهنِ ما جا گرفته است؛ لذا همراهِ نام زرتشت در ذهن ما شخصیتی همچون موسا و عیسا و پیامبر اسلام شکل می‌گیرد. حتی مؤلفان متأخرِ زرتشتی که در زمان خلافت عباسی تألیفاتی در تفسیر اوستا کردند، زیرِ تأثیر همین برداشتِ ذهنی، شخصیتی را برای زرتشت ساختند که با شخصیت اصلی او متفاوت بود و شباهت به‌انبیای سامی داشت.

ولی زرتشت در تعریفی که در ذهن ما از «پیامبر» وجود دارد نمی‌گنجد. پیامبر در ادیان سامی مردی است که خدا پیش از آفرینشِ جهان تصمیم گرفته بوده که او را در زمان مشخصی از شکمِ مادری به‌دنیا بفرستد و او را پیکِ خاص خویش قرار داده پیامها و دستورها و احکام خویش را به وسیلهٔ او به‌مردم برساند، و او حاکمِ اعلای مردم (پیامبرشاه) باشد. وظیفهٔ پیامبر در ادیان سامی آن بوده که خدا را به‌مردم بشناساند، مردم را از خشم و قهر او بیم دهد، و به زور و تشر و تهدید وادار به‌ستایش و پرستش خدا و اطاعت از خودش کند. ذلیل و خفیف و تسلیم و فرمان‌بر بودنِ مردم در برابر زور و خشم و جباریتِ خدا و ارادهٔ پیامبرش اساسی‌ترین بخش تعلیم پیامبران سامی است؛ و بیمِ همیشگی از خشمِ خدای زورمندِ زودرنج نیز پایهٔ اصلیِ تعالیمِ پیامبران ادیان سامی را تشکیل می‌دهد. این خداشناسی در داستانهائی که خبر از خشم‌آوریِ

---

۱. یَسنَه ۵۱/ ۱۰ و ۱۵ـ ۲۲.

۲. بِرات را در زبان پارسیِ نوینْ برادر گوئیم، اما بلوچها برات گویند.

خدا و نابودگری اقوامِ نافرمان در آتش‌فشان و سیل و زلزله و گردباد می‌دهد بیان شده است، و در این داستانها از مردم خواسته شده که چشم و گوش‌بسته در فرمان پیامبر باشند.

ولی ـ چنان‌که خواهیم دید ـ نه خدای زرتشت اوصافی شبیه خدای ادیان سامی دارد، و نه خودِ زرتشت دارای اوصافی است که ما از انبیای سامی می‌شناسیم. خدای ادیان سامی یک ذات دست‌نیافتنی است ولی خدای زرتشت یک دوست است. پیامبران ادیان سامی ذاتهای مافوقِ بشری‌اند، ولی زرتشت یک انسانِ دردشناسِ معمولی است که مزیتش در دردشناسیش است و در تلاشش برای التیام دردهای بشر و آوردن شادی به‌جامعهٔ انسانها. زرتشت هرچه می‌گوید از درون خودش برمی‌خیزد، ولی پیامبر در ادیان سامی دریافت‌کننده و رسانندهٔ پیامی است که خدا به‌توسط یک فرشته از آسمان برای او فرستاده است. پیامبران ادیان سامی ـ معمولاً ـ با واسطه با خدایشان در ارتباط‌اند، و واسطه نیز یک فرشته است (در دینِ خودمان جبریل) که از آسمان می‌آید و به‌آسمان برمی‌گردد و پیام می‌آورَد و پیام می‌برَد؛ لیکن زرتشت مستقیمًا با خدا که در درونِ او است همسخن است. خدای پیامبران سامی در یک لحظهٔ مشخصی خودش را به‌توسط فرشته‌اش به‌پیامبرش می‌شناسانَد، ولی زرتشت خدا را با مشاهدهٔ نظمِ شگفتِ طبیعت و هستی کشف کرده است. زرتشت نگریسته و اندیشیده و به جستجوی راههای رساندنِ جامعهٔ بشری به‌مرحلهٔ رهایی از درد و رنجها و برخورداری از سعادت و شادزیستی برآمده، در این‌راه به‌نظم شگفت طبیعت پی برده، و نهایتًا از این‌راه به خداشناسی نائل شده، و دانسته که ارادهٔ خدا چنان است که بشر باید برای بهزیستی و شادزیستی خویش از نظم موجود در طبیعت و خدمتِ بی‌منتی که آفریدگانِ پربرکتِ خدا ـ همچون خورشید و ماه و اختران و آب و باد و گیاه ـ در اختیار انسان و زندگانِ دیگر قرار می‌دهند سرمشق بگیرد و این نظمِ شگفت و خدمتِ بی‌منت را در زندگی جمعی خویش مورد پیروی قرار دهد. زرتشت خدا و ارادهٔ خدا را با تلاش فکریِ خویش کشف کرده است؛ ولی پیامبران ادیان سامی تا لحظه‌ئی که برای نبوت برگزیده شده‌اند هیچ تلاشی برای شناخت خدا به‌کار نبرده بوده‌اند؛ بل‌که خدا در ازل اراده کرده بوده که آنان پیامبرانِ او باشند؛ و برای تحققِ این اراده آنها را به‌دنیا فرستاده و از لحظهٔ تولدشان زیر نظر خویش پرورش داده، و در لحظهٔ مشخصی پیام خویش را برای آنها فرستاده و به‌آنها اطلاع داده که باید حامل پیام او و برای انسانها باشند. پیامِ او نیز آن است که انسانها بدانند که من بشر را فقط برای آن آفریده‌ام که مرا بندگی کنند، چشم و گوش‌بسته به‌فرمان پیامبرِ من باشند، دستورهای پیامبرِ مرا که دستورهای من است بی‌چون و چرا اجرا کنند، و فرمان هیچ حاکمی را نپذیرند و نبرند جز فرمان پیامبرِ من

و نمایندگان و جانشینانش که به‌دستور من تعیین شده‌اند. پیامبران ادیان سامی از خود هیچ اراده‌ئی ندارند و اجراکنندهٔ فرمانهائی‌اند که توسط وحی به‌آنها ابلاغ می‌شود، ولی زرتشت ارادهٔ خدا را با تلاش و جستجو و نیز مطالعه در نظم طبیعت کشف کرده، و با ارادهٔ خودش تصمیم گرفته که دیدگان انسانها را بر روی حقایقی بگشاید که باعث شادی در زندگی این‌جهانی و نیک‌فرجامی در زندگی پس از مرگ است.

برترین نشانهٔ ایمان در ادیان سامی دوست داشتن خدا است؛ دوست داشتنِ خدا در دوست داشتن پیامبر و اعضای خانواده‌اش (اهلِ بیتِ نبی) نمود می‌یابد؛ و دوست داشتن پیامبر آن است که انسانِ مؤمنْ همهٔ وجودش ـ هم جانش و هم مالش ـ را در اختیار پیامبر قرار دهد. اما برترین نشانهٔ ایمان در دین زرتشت «پندار و گفتار و کردار نیک» است که در راه شادی و خوشیِ انسانها به‌کار گرفته شود.

وظیفهٔ انسان در ادیان سامی بندگیِ خدا کردن است که به‌توسط نماز و روزه و حج انجام می‌گیرد، و وظیفهٔ انسان در تعالیم زرتشت آن است که پندار و گفتار و رفتار نیک داشته باشد.

پیام اصلی دین نزد پیامبرانِ ادیانِ سامی آن است که انسان باید تلاش کند تا به وسیلهٔ ستایش شبانه‌روزیِ خدا (ذِکرُ الله) از خشم خدا در امان بمانَد و محبتِ خدا را جلب کند، و پیام اصلی زرتشت آن است که انسان وظیفه دارد که وسائل شادی و آسایش و آرامش دیگران را فراهم سازد.

در ادیان سامی آن‌چه خشنودی خدا را باعث می‌شود عبادتِ ذلیلانه است، و در تعالیم زرتشت آن‌چه خشنودی خدا را باعث می‌شود نیک‌اندیشی و نیک‌رفتاری و نیکوکاری به‌هدف آبادسازیِ جهان است. پیامبران سامی آمده بودند تا مردم را بندگانِ خدا و فرمان‌برِ خودشان کنند؛ و زرتشت برپا خاسته بود تا مردم را خدمت‌کارِ یکدیگر کند.

هدف تعالیم انبیای ادیانِ سامی ساختن آخرت (دنیای پس از مردن) است، و هدف تعالیم زرتشت ساختنِ دنیای کنونی است. در ادیان سامی «دنیا مردار است و طالبِ دنیا سگِ مردارخوار» (الدّنیا جیفَةٌ و طُلاّبُها کِلابٌ)؛ ولی اساس و پایه و مایهٔ تعالیم زرتشت تبلیغ برای دنیاسازی و شادزیستی است.

پیامبران ادیان سامی پیام‌گیرانِ خدای خودشان‌اند، خدایشان از راهِ وحی و با واسطه با آنها سخن می‌گوید، آنها سخنان او را می‌شنوند و به‌خاطر می‌سپارند و به‌مردم می‌رسانند. ولی زرتشت نه پیام‌گیرِ خدای خودش بل‌که پیام‌دهنده به‌خدا است. ما هیچ‌جا در گاتَه نمی‌بینیم که اهورَمَزدا با زرتشت سخن گفته باشد؛ بل‌که همواره این زرتشت است که خطاب به‌او سخن

می‌گوید. زرتشت را در گاتَه همچون کسی می‌بینیم که با درون خودش سخن می‌گوید نه با یک ذات بیرون از خودش. یعنی سخنِ زرتشت با خدایش یک‌سویه است، او سخن می‌گوید ولی خدای او هیچ‌گاه با او سخن نگفته است. به‌عبارتِ دیگر، سخنانِ پیامبران ادیان سامی نه سخنِ خودشان بل‌که سخن خدا است که به‌آنها وحی می‌شود و پیامهائی که به‌مردم می‌رسانند سخنان خدا است؛ ولی سخن زرتشت ازآنِ خودِ او است که از درونِ خودش برخاسته است.

از این‌رو نباید که زرتشت را در ردیف پیامبرانی قرار داد که در ادیان سامی شناخته‌ایم. نمی‌توان صفت «پیامبر» به‌مفهومی که از ادیان سامی آمده است را برای شخصیتی همچون زرتشت به‌کار برد. زرتشت نه غیب‌دان است، نه معجزه‌گر است، نه معصوم است، نه مافوق بشر است، نه با ادعای این‌که «ولیِ امرِ انسانهای روی زمین است» است طالب اطاعتِ چشم و گوش‌بستهٔ مردم از خودش است، نه خواهان نابودی مخالفان خویش است، نه طالب فرود آمدن خشم خدا بر مخالفان خویش و شکنجه‌های آن‌چنانی برای آنها است، و نه تبلیغ‌گر جهاد و کشتار انسانها است. هیچ‌کدام از صفتهای انبیای سامی بر زرتشت تطبیق نمی‌کند.

پیام زرتشت ـ به‌بیانِ امروزی ـ «نفی مطلقِ جهاد برای گسترش دین و سلطهٔ زورگویانه» بود. از این نظر، زرتشت در نقطهٔ مقابل پیامبران ادیان سامی قرار می‌گیرد که اساسی‌ترین تعلیمشان جهاد برای گسترش دین و گسترش سلطهٔ جبارانهٔ پیروانشان در جهان بود.

چنان‌که پیشتر گفتیم، جنگهای دنیای باستان عمومًا جنگهای دینی زیر پرچم خدا بود. مردم جامعه که در اثر تلقینهای رهبران دینی به‌شدت مرعوب بلایای آسمانی بودند به‌مجریان چشم و گوش بستهٔ فرمانهای حکومت‌گران و رهبران دینی تبدیل شده بودند و با صدور فرمان جهاد در راه خدا در لشکرکشیهای تجاوزگرانه شرکت می‌کردند، و به‌قصد آن‌که مردم اطراف را به‌اطاعت فرمان‌روای خویش در آورند و باورهای دینیِ رهبران خویش را بر آنها تحمیل کنند با جان و دلْ مردم را کشتار و غارت می‌کردند. آن‌چه بهانهٔ جنگها را به‌دست امیران توسعه‌طلب می‌داد چندگانگی خدایان و اختلاف باورهای دینی بود که به‌تَبَعِ آن هرکدام از رهبران دینی‌سیاسی گمان می‌کرد که باورهائی که خودش دارد درست و باورهای دیگران باطل است و باید که آن را نابود کرد. چنین توهمی برای هزاران سال بر جوامع بشری ـ به‌ویژه در میان‌رودان و مصر و خوزیه ـ حکم‌روایی می‌کرد و جنگهای جهادگرانه به راه می‌افکند و ویرانیها و کشتارهای جمعیِ انسانها را به‌دنبال داشت.

زرتشت مصلحی روشن‌بین و انسان‌دوست، و نخستین کس در جهان بود که به‌این حقیقت توجه نمود که اساس اختلافهای جوامع و ستیزها و جنگها و ویرانیها چندگانگی

اُلوهی و دینی است؛ و با اندیشهٔ از میان برداشتن اختلافات دینی و نزدیک کردن باورهای انسانها، و به‌آرزوی آشنا کردن بشریت با اصول پسندیدهٔ اخلاقیِ مورد اتفاق همگان، نهضتی عظیم به راه انداخت که نه تنها در جهانِ زمان او بل‌که تا دهها سده پس از او بدیع و منحصر به‌فرد بود. او که ـ به‌گفتهٔ خودش ـ مردی سخن‌ور و شیرین‌بیان بود،[1] تأکید نمود که در جهان یک خدای واحد نادیدهٔ آسمانی وجود دارد که آفریدگار و پروردگار و مهرورز و مردم‌دوست و کردگار است؛ و جز او هرچه را که مردم تحت نام خدا می‌پرستند و به‌نام آنها جنگها به راه می‌افکنند، دیوان مردم‌فریب و جنگ‌افروزند که آبادیها را به ویرانی و بشریت را به‌درد و رنج و تباهی می‌کشانند. آن‌چه جنگها را به راه می‌اندازد روح خبیثی به‌نام «اَنگرَمَنیو» است که در انسان لانه کرده است و او را تحریک به‌سلطه‌طلبی و جنگ و خون‌ریزی می‌کند.

پیشتر گفتیم که اقوام آریایی خدایانشان را با لقبهای اَهورَ و دیوَ خطاب می‌کردند و بعدها اَهورَ خدای مورد پرستش اقوام ایرانی و دیوَ خدای مورد پرستش آریان مهاجر هند شد. اَهورَ برای ایرانیان صفت مجرد ایزدان آسمانی بود که به‌مرور زمان به‌یک خدای یگانه تبدیل شده بود. چنین امری در میان همهٔ اقوام جهان وجود داشته و زمانی که برخی از جوامع بشری به‌باورِ تک‌خدایی رسیدند خدای هرکدام از اقوام یکتاپرست همان صفت مشترک خدایان دیرینه بود که به‌صورت خدای واحد درآمد. إله در روزگاران دور صفت مشترک خدایان قبایل عرب بود، و هرکدام از خدایان عرب یک اله بود که معرفه‌اش ألإله می‌شد. این لفظ به‌مرور زمان به‌شکل «الله» درآمد. بت‌خانه‌های عرب عموماً «بیت الله» (خانهٔ الله) نامیده می‌شدند، و عربها خدایانشان را با خطاب «اللّهُمّ» (ای الله‌ها) مورد خطاب قرار می‌دادند. به‌تدریج الله به‌خدای مجرد آسمانی تبدیل شد، سپس به‌دنبال تحول در فکر دینی عرب و گسترش مسیحیت در سرزمینهای شمالی عربستان و به‌دنبال آن ظهور اسلام، الله به‌خدای آسمانها و زمین و آفریدگار یکتا مبدل شد که پیامبرانش را فرستاده بود تا راه رستگاری را که بندگیِ الله و فرمان‌بری از پیامبر بود به‌انسانها نشان دهند.

زرتشت اعلام کرد که خدای حقیقیِ جهان «اهورَمَزدا» است که آفریدگار و پروردگار و کردگار و کارساز و توانا است، و دیگر هرچه خدا نامیده می‌شود دیوَ و دشمن بشر است، و کسانی که با ادعای نمایندگیِ آنها به‌مردم فرمان می‌دهند سلطه‌جویانی مردم‌فریب‌اند. او اعلان نمود که اهورَمَزدا و **سپَنتَه مَنیو** (منشِ مقدس) و **وُهومِنَه** (منشِ نیک‌اندیشی) و **اَرتَه** (منشِ عدالت) او را برای راهنمایی بشریت به‌سوی رستگاری مورد حمایت قرار داده‌اند تا

---

۱. یَسنَه ۸/۲۹.

پیامهای نجات‌بخشش را به‌همهٔ مردم روی زمین برساند و راه هدایت را به‌همگان نشان دهد، دشمنیها و جنگها و ویران‌گریها و تجاوزها را از جهان براندازد، و برادری و همزیستی و صلح و امنیت و آرامش را در جامعه برقرار بدارد.

او با بینش عمیقی که نسبت به‌واقعیتهای جامعه داشت دریافته بود که خیر و شر و نیک‌اندیشی و بداندیشی خصلتهای ذاتی انسان است که با انسان زاده شده است؛ و با این دریافت کوشید که کلیدی بیابد برای گشودنِ قفل این تضادی که در درون انسان نهفته بود، و برآن شد که با معرفی خیر و شر دیده‌های مردمِ نیک‌اندیش را بر روی حقایق بگشاید و آنها را به راه خیر افکنده از راه شر برحذر دارد. او پیامهایش را به‌این‌گونه به‌گوش مردم می‌رساند:

اینک من می‌خواهم سخن بگویم. شما که نزدیک‌اید و شما که دورید، اگر خواهان تعلیم گرفتن‌اید گوش فرادهید و نیک بشنوید. اینک همهٔ شما اینها را که من می‌گویم به‌خاطر بسپارید. از این‌پس بدآموزان و دروغ‌پردازان با فسادکاریهای گفتاری و عقیدتی‌شان زندگی مردم را به‌تباهی نتوانند کشید.

من دربارهٔ آن دو گوهرِ همزادی سخن می‌گویم که در آغاز آفرینش پیدا شدند. آن‌یک که فضیلت بود به‌دیگری که دشمنش بود چنین گفت: «اندیشه و عقیده و آموزش و گفتار و رفتار و انفس و ارواح من و تو هیچ‌گاه با هم توافق نخواهند داشت».

من از چیزی سخن می‌گویم که اهورَمَزدا در این زندگی به‌من آموخته است. هرکه از شما آن‌چه را که من می‌اندیشم و اعلام می‌دارم به‌کار نبندد در زندگیش همچنان رنج خواهد کشید. من از چیزی سخن می‌گویم که برای زندگی بهترین چیز است... من از چیزی سخن می‌گویم که آن ذات اقدس به‌من یاد داده است، و آن همانا سخنی است که سعادت جاویدان را برای انسانهای میرنده در بر دارد. من دربارهٔ آن ذاتی سخن می‌گویم که برترین ذات است، و او را می‌ستایم.[1]

اینک سخن می‌گویم با کسانی که گوشِ شنوا دارند دربارهٔ آن‌چه که انسانِ خردمند باید به‌خاطر بسپارد، و اَهورَ و وُهومِنَ را بستاید؛ می‌خواهم دربارهٔ رحمتی که مشمول فروغ ایزدی است سخن بگویم ـ آن رحمتی که شامل حال کسانی می‌شود که خردمندانه بیندیشند و راستی پیشه کنند. بشنوید با گوشهاتان بهترین چیزها را. به‌آنها با دیدگان روشن‌بینِ ذهنتان بنگرید تا پیش از آن‌که فرجام بزرگ فرارسد هرکدامتان بتوانید تصمیم درست را در انتخاب میان دو راه اتخاذ کنید و راهی را برگزینید که سعادت و خوش‌بختی

---

۱. یَسنَه ۴۵/ ۱ ـ ۶.

در آن نهفته است.

اینک آن دو گوهرِ نخستین که همزاد بودند و در درون انسان پدیدار شدند یکی بهترین و دیگری بد بود در پندار و گفتار و رفتار. و میانِ این‌دو آن‌کس که خردمند است راستی را برمی‌گزیند ولی آن‌که نادان است چنین نمی‌کند. و چون این دو گوهر در آغاز به‌هم برآمدند زندگی و مرگ را ایجاد کردند؛ سرانجام، بدترین زندگی برای پیروان دروغ خواهد بود و بهترین منش برای پیروان راستی. از این دو گوهر آن‌یک که خواهان دروغ بود بدترین کردار را برگزید؛ و آن‌که بهترین گوهر بود و از آسمانها جامهٔ نستوهی بر تن داشت راستی را برگزید؛ و چُنین‌اند همهٔ کسانی که با کردار شایسته خواهان خشنودیِ اهورَمَزدا باشند. در میان این دو گوهرِ همزاد، دیوَها راستی را برنگزیدند، زیرا وقتی با هم شدند به‌هوسِ هوش‌رُبا مبتلا گشتند و بدترین پندار را برگزیدند، و خشم‌گینانه جمعیت آراستند تا جهانِ بشریت را به‌تباهی و فساد بکشانند.[1]

شاید زرتشت نخستین انسانِ روی زمین و عرصهٔ تاریخ باشد که به‌حقیقتِ متضاد بودن سرشت بشری پی برده بود و درصدد حل این تضاد به‌قصد خوش‌بخت کردنِ انسانها برآمد. ما در جهان باستان، دیگر هیچ اندیشمندی را نمی‌شناسیم که این‌گونه تعریف روشنی از سرشتِ انسانی و از «خیر و شر» و «فضیلت و رذیلت» ارائه داده باشد. در سروده‌های او، همان‌گونه که اهورَمَزدا و وُهومِنَه و اَرتَه در ضمیر انسان جای دارند، خیر و شر نیز بخشی از ذات بشر است. اما انسانِ بافضیلت آن است که بتواند خویشتن را از سرشتِ شر برهاند و از سرشت خیر پیروی کند. به‌عبارت دیگر، ازنظر زرتشت، تلاش برای دست‌یابی به‌سعادت همانا جدال با خویشتن و بریدن از بخشی از وجود خویشتن است که همان خصیصهٔ اَنگرَمَنیو (اهری‌مَن) باشد.

این‌جنبه از تعالیم او ستون اصلیِ بنیان تربیتِ اخلاقی‌ئی است که او در سروده‌های خویش برپا داشته است. ما به‌دشواری می‌توانیم اندیشمندِ دردشناسِ دیگری را در جهان باستان بیابیم که اخلاق را این‌گونه واضح و روشن تعلیم داده باشد. زرتشت ابتدا انسان را به‌آن‌گونه که هست (موجودی باشعورِ خودآگاهِ اندیشه‌ور، و ترکیبی از خصلتهای خیر و شر که سرشتیِ او است) تعریف کرد، آنگاه کوشید که تعریف دقیقی از انسان به‌آن‌گونه که باید باشد ارائه دهد، و به‌انسانها بیاموزد که چه‌گونه باید از خصلتهائی که باعث رنج‌اند رهید و به‌خصلتهائی که باعث سعادت‌اند دست یافت.

ما وقتی گاتَه را مطالعه می‌کنیم زرتشت را انسانی می‌یابیم که برای رنجهای بشریت

---

۱. یَسنَه ۳۰/ ۱ ـ ۶.

به‌شدت رنج می‌کشد و همواره در تلاش است که راهی برای پایان دادن به بدبختیهای مردم بیابد و به‌آنان نشان دهد و همگان را به رستگاری برساند. و چون می‌داند که این کارِ مشکل از عهدهٔ یک انسان یا حتی یک گروه از انسانها برنمی‌آید، همواره دست دعا به‌درگاه آفریدگار بلند می‌کند و از او یاوری و فروغ می‌طلبد، و درعین حال از او می‌خواهد که این‌همه بدبختی و نابه‌سامانی و جنگ و خون‌ریزی و فساد را که در جهان وجود دارد و آسایش و آرامش را از مردم سلب کرده است از میان بردارد. او احساس می‌کند که وظیفه دارد بشریت را از این فلاکتها برهاند، ولی چنین توانی را در خودش سراغ ندارد، و می‌بیند که زورمندان (کاوےها، کرپنها، اوسیجها، گرهماها) با همهٔ توانشان با او مخالفت می‌ورزند، و یاوری از میان انسانها برای خودش نمی‌یابد؛ و برای همین هم او را در سروده‌هایش می‌بینیم که همواره در اندیشهٔ یافتن راهی برای به‌سرانجام رساندن وظیفهٔ خطیری است که بر دوشِ خویش نهاده است، و از تنهایی و بی‌یاوری رنج می‌کشد. او در یکی از سروده‌هایش خطاب به اهورَمَزدا (درواقع، خطاب به‌درونِ خویشتن) چنین می‌گوید:

> به‌کدام سرزمین رو کنم، به‌کجا پناه برم از دست این زورمندانِ پیروِ دروغ، از دست این مردمی که با من بی‌انصافی می‌کنند؟ هیچ‌کدام از آنها روی خوش به‌من نشان نمی‌دهد. پروردگارا! من باید به‌چه وسیله‌ئی خشنودی تو را به‌دست آورَم؟
>
> پروردگارا! من نیک می‌دانم که به‌تنهایی توان انجام هیچ کاری را ندارم، زیرا فقط اندک‌شماری از مردم با من‌اند. من از تو -پروردگارا- می‌خواهم که مرا چنان یاوری کنی که یک دوست نسبت به‌دوستش می‌کند. به وسیلهٔ اَرتَه (خصیصهٔ عدالت) به‌من بیاموز که راه رسیدن به وهومنه (نیک‌اندیشی و نیکوکاری) را چه‌گونه باید پیمود.
>
> پروردگارا! وقتی پیروان دروغ درصددِ آزار رساندن به‌من برمی‌آیند، به‌جز اندیشهٔ نیکِ اعطاییِ تو و فروغ روشن‌گر تو چه کسی یاور و پشتی‌بانِ مردی چون من خواهد بود؟ در این تنهایی و بی‌کسی فقط توئی -پروردگارا- که دست مرا می‌گیری و به راهِ درست رهنمون می‌شوی.[1]

زرتشت احساس می‌کند که وظیفهٔ هدایت بشر به‌سوی خوش‌بختی به وی سپرده شده است. لذا در پرسشی که از زبان روح هستی [گِئوش اوروَن) از درون خویشتن می‌کند خطاب به اهورَمَزدا می‌گوید که تو مرا برای بشریت آفریده‌ای؛ و از او می‌خواهد که در این‌راه یاور و راهنمایش باشد:

---

۱. یَسنَه ۴۶/ ۱ـ ۲ و ۷.

گِئوش اُروَن (روح هستی) به‌درگاه تو استغاثه کرد که مرا چه کسی آفریده و به‌چه منظوری آفریده است؟ زورمندانِ خشونت‌ورز به‌من تعدی می‌کنند. پروردگارا! من جز تو چوپانی ندارم؛ مرا به‌چراگاهِ شایسته رهنمون باش.[1]

زرتشت درعینِ آن‌که شدیداً از کاوےها و کرپنها و اوسیج‌ها و گرهماها بیزاری می‌جوید درصدد است که به‌آنها، به‌همهٔ زورمندان پیرو دروغ و فریب، بیاموزد که رستگاری در پیروی از راستی و نیک‌اندیشی است. او تصریح می‌کند که اگر از آنها بیزاری می‌جوید نه از سرِ کینه و دشمنی بل‌که از سرِ خیرخواهی است؛ زیرا خواهان نیک‌زیستی برای همگان است:

پروردگارا! من از تو می‌پرسم، به‌من بگو که در میان آنهائی که مورد خطاب من‌اند کدامشان دوست‌دارِ راستی و کدامشان پیروِ دروغ است! دشمن در کدام سو است! آیا پیرو دروغ که خواهان رحمتِ تو نیست دشمن است؟ چرا او چنین است؟ آیا باید او را دشمن پنداشت؟[2]

زرتشت را در سروده‌هایش دارای وظیفه و مأموریتی جهان‌شمول می‌بینیم که خود را نجات‌بخشِ بشریت معرفی می‌کند و به‌همهٔ اقوام جهان نظر دارد. انبیای دنیای کهن عموماً توسط خدای قبیله‌یی‌شان برای نجات قوم و قبیلهٔ خودشان مبعوث شده بودند، و نه تنها هدفشان فقط رستگاری قوم خودشان بود بل‌که خود و خدایشان با خدایان و قبایل پیرامونشان دشمن بودند و نابودی آنها را می‌خواستند. موسا که توسط خدای بنی‌اسرائیل برگزیده شده بود تنها وظیفه‌اش رستگاری قوم اسرائیل از بردگیِ فرعون مصر و کوچاندن آنها به‌جای دیگری بود که در آزادی بزِیَند؛ و نه تنها رستگاری اقوام دیگر را در نظر نداشت بل‌که -چنان‌که در جای خود خواهیم دید- به‌همهٔ اقوام روی زمین به‌دیدهٔ دشمنِ درخور نابودی می‌نگریست، و حتی همزیستی با اقوام غیراسرائیلی را برای قوم خودش که پیروان یهوه -خدای اسرائیل- بودند ممنوع کرده بود. تلاشِ جهادگرانه برای تصرف سرزمینهای اقوامِ بیگانه و نابودگری اقوام بیگانه اساس تعالیم موسا را تشکیل می‌داد، و آن‌را در جای خود خواهیم خواند. ولی در هیچ جای گاتَه نمی‌بینیم که زرتشت در یک مورد هم برای رستگاری قبیلهٔ خودش -اسپیتامَه- دعا کرده یا سخن گفته باشد، یا خطاب به‌آنان گفته باشد که من برای رستگاری شما مبعوث شده‌ام؛ بل‌که در همه‌جا خطابش به‌مردم سراسر گیتی است، و خواهان آن است که همهٔ مردم روی زمین به‌اَهورَ روی آورند و از دیوَ بپرهیزند و دور شوند، تا

---

۱. یَسنَه ۲۹/ ۱.
۲. یَسنَه ۴۴/ ۱۲.

ستیز و اختلاف و جنگ از میان برود و همهٔ بشریت در آرامش و آسایش به‌سر ببرند.

بیشتر سروده‌های زرتشت حالت یک گپِ گفتِ (مونولوگ) دوستانه با اهورَمَزدا دارد. خدا در سروده‌های او نه یک پادشاه قهارِ جبارِ منتقمِ خشم‌آورِ پرزور، بل‌که یک دوستِ بسیاردان و مردم‌دوست و مهرورز است. او وقتی خدا را مورد خطاب خویش قرار می‌دهد و از او یاری می‌طلبد که بتواند مردم را به‌راهِ نیکی و راستی رهنمون شود چنان با خدا سخن می‌گوید که انگاری یک دوست در برابر یک دوست نشسته است و با او مشورت و نزد او گلایه می‌کند. او وقتی با خدا سخن می‌گوید انگاری خدا در درونِ خودِ او است، و او در حقیقت با ضمیر خودش و درونِ خودش سخن می‌گوید، و در تلاش است تا راهی موفقیت‌آمیز برای اصلاح جامعه و برطرف کردن کژیها بیابد:

پروردگارا! آیا می‌توانم از تو بخواهم که به‌من به‌عنوان یک دوست آن‌چه را که شایسته است به‌من بیاموزی و دوستانه راهِ درست را به‌من نشان دهی تا از وُهومنَه (اندیشهٔ نیک) پیروی کنم و وجودم مالامال از عشق و محبت گردد؟ تو، پروردگارا، که از اعماق روح همگان خبر داری؛ تو که پدیدآورندهٔ راستیها و نیکیهائی.[1]

پروردگارا! تو را فرامی‌خوانم، تو نیز به‌ندای من توجه کن و همان‌گونه که یک دوست به‌دوست خودش یاوری می‌رساند به‌من یاوری برسان. به‌من بیاموز تا آن‌گونه که شایسته و بایسته است از نیک‌اندیشی (وهومنه) برخوردار شوم.[2]

پروردگارا! به‌ما بگو و با بیانِ خودت به‌ما بفهمان که فرجام نیکوکاران چه خواهد بود، تا من بتوانم همهٔ مردم روی زمین را به راهِ تو درآورم.[3]

من که قلبم را ناظر بر روح خویش قرار داده‌ام، و با نیک‌اندیشی یکی شده‌ام، و به‌خوبی می‌دانم که هرکار نیکی را اهورَمَزدا پاداش خواهد داد، هرچه در توان دارم را در راهِ آموزش دادن به‌انسانها برای پیروی از راستی و عدالت به‌کار خواهم گرفت.[4]

پروردگارا! آیا به‌بیانِ خودت و از عمق روح خودت به‌من یاد خواهی داد که چه‌گونه می‌شود برای همیشه راه راست و نیک‌اندیشی را در پیش گرفت؟[5]

---

۱. یَسنَه ۴۴/ ۱ـ ۲.
۲. یَسنَه ۴۶/ ۲.
۳. یَسنَه ۳۱/ ۳.
۴. یَسنَه ۲۸/ ۴.
۵. یَسنَه ۲۸/ ۱۱.

پروردگارا! تو به‌نیکانْ گوهرِ فضیلت داده آنان‌را به‌نیروی پارسایی و راستی آراسته‌ای، ولی بدکاران را خوئی آتشین است؛ و این‌دو از یکدیگر متمایزند. همهٔ کسانی که گوشی شنوا دارند این حقیقت را درک خواهند کرد و به راه تو درخواهند آمد.[1]

برخلاف ادیان سامی که پیامبرشان بی‌اراده و تصمیم خودش از جانب خدای قوم برگزیده می‌شود و خدا در نخستین پیامش خویشتن را به‌او می‌شناساند و همچون یک پاشاه زورمند و فرمانده مطلق به‌او فرمان می‌دهد (و این‌را در جای خود دربارهٔ موسا و یهوه خواهیم دید)، در سروده‌های زرتشت می‌بینیم که او در تلاش برای یافتنِ حقیقت و منشأ نیکی، از راه مکاشفهٔ درونی، در ژرفای ضمیر خویش به‌شاخت خدا نائل شده است. این موضوع را او چند جا در گاتَه تکرار کرده است. به‌عنوانِ دو مثال:

پروردگارا! هم‌آنگاه که تو را در ضمیر واندیشهٔ خویش درک کردم دانستم که آغاز و پایان همهٔ هستی توئی. چون با دیدهٔ دل به‌تو نگریستم تو را منشأ خیر مطلق (پدرِ وهومنه) یافتم. دانستم که تو آفریدگار روح هستی (گِئوش اُروَن) و دادار حقیقی و آفریدگار عدالت (اَرتَه) و داور کردارهای مردم جهان‌ای. دانستم که نیک‌اندیشی و نیک‌منشی (وهومنَه) را تو به‌کسانی عطا می‌کنی که در تلاش‌اند تا با کردارهای نیکشان تو را خشنود سازند.[2]

پروردگارا! آن روزِ فرخنده کی فراخواهد آمد که جهانیان به‌سوی راستی و پاکی روی آورند و خیرخواهانِ رستگاری‌بخش با تعالیم بخردانهٔ خویش مردم‌را به‌سوی سعادت و نیک‌فرجامی رهنمون شوند؟ نیک‌اندیشی (وُهومنَه) چه وقت به‌سوی همگان روی‌آور خواهد شد؟ پروردگارا! من یقین دارم که تو چنین روزی را خواهی آورد.[3]

چنین شناختی از خدا ناشی از یک پرسش اساسی است که زرتشت از خویشتن کرده بوده است، و آن همانا این پرسش است که هدف از خلقتِ انسان چیست، انسان برای چه به‌این دنیا آمده است، و هدف غاییِ زندگی بشر چیست؟ این همان پرسشی است که زرتشت در سرودهای یَسنَه ۴۴ در یک گپِ گفت (مونولوگ) که با اهورَمَزدا ـو در واقع با خویشتن‌ـ داشته از اهورَمَزدا پرسیده است.

در تعالیم زرتشت موضوعی وجود دارد که در هیچ‌کدام از دینهای دیگر دیده نمی‌شود؛ و آن تقدس بخشیدن به‌آفریدگانِ خوب و مفید اهورَمَزدا و ستایش آنها است. در اوستا ما

۱. یَسنَه ۴۷/ ۶.
۲. یَسنَه ۳۱/ ۷ـ ۹.
۳. یسنه ۴۶/ ۳.

سرودهائی را در ستایش خورشید، ماه، اختران، رودخانه و آب، درخت، کوه، آتش و دیگر پدیده‌های طبیعی و حتی جانورانِ اهلیِ سودمند می‌یابیم. این پدیده‌ها در تعالیم زرتشت به‌صورت جلوه‌های ارادهٔ آفریدگار مطرح‌اند و ستایش از آنها در حقیقتِ خویش ستایش ارادهٔ اهورَمَزدا، و به‌بیانی دیگر ستایش ذاتِ اهورَمَزدا است. اینها استند که ادامهٔ حیات بشر را به‌ارادهٔ اهورَمَزدا ممکن ساخته‌اند؛ پس اینها نعمتهای آفریدگار و نیک و شایستهٔ ستایش‌اند:

زمین‌را می‌ستائیم که ما را با بردباری بر پشت خویش حمل می‌کند. زنان را می‌ستائیم ای اهورَمَزدا که از آنِ تو استند که زایندهٔ مایند و با راستی و ایمانشان و با تلاش و کارشان و با فداکاریهاشان فرزندانِ نیکوکار و راست‌کردار می‌پرورند. آبهای فروریزنده از بالا و آبهای چشمه‌ساران و آبهای روان و آبهای ایستا را می‌ستائیم که خدای بزرگ برای ما فرستاده است و مظهر پاکی و نیکی‌اند و به‌ما خدمت می‌کنند و برای ما همچون مادرانِ زاینده‌اند. همهٔ مظاهرِ نیکویی را می‌ستائیم و به‌همهٔ نیکیها و نامهای نیک نماز می‌بریم زیرا آفریدگان خدایند، و با ستایش اینها تو را می‌ستائیم و در پیش‌گاه تو نماز می‌بریم ای خدای بزرگ، و با ستایش اینها خویشتن را با تو یکی می‌کنیم و نیایشهامان را به‌تو تقدیم می‌داریم. گاوان زاینده و شیرده را می‌ستائیم. کودکان زیبای شیرخواره را می‌ستائیم. ما همهٔ آنهائی را می‌ستائیم که در تنگیها و سختیها دست‌گیرانِ مردم‌اند و همچون آبها بخشنده و نیکی کننده‌اند.[۱]

ستایش مظاهر هستی شبیه سرودهٔ بالا در اوستا بسیارند. انسان وقتی این ستایشها را می‌خواند به‌یاد این سخنِ سعدی شیرازی می‌افتد که «به‌جهان خرم از آن‌ام که جهان خرم از او است؛ عاشق‌ام بر همه عالَم که همه عالَم از اواست». سعدی از آن‌رو عاشق همهٔ جهان است که همهٔ جهان جلوهٔ ارادهٔ خدا است؛ او که مسلمانِ ایرانی است چنین عقیده‌ئی را در عمق روح و وجدان خویش یافته و به‌تحقیقْ آن‌را از روزگارانِ دوری به‌ارث برده و سپس بر زبان آورده است. ستایش پدیده‌های طبیعی در آئین زرتشت زیباترین جلوهٔ توحید او است که همه‌چیز را نشأت‌گرفته از خدا می‌بیند و او را منشأ همهٔ نیکیها و خوبیها و راستیها و خوشیها می‌داند. همهٔ پدیده‌های طبیعی را خدا آفریده و به‌تسخیر بشر درآورده تا بشر توسط آنها به‌سعادت و خوشی دست یابد و آفریدگار را بهتر بشناسد و او را بستاید که این‌همه نعمتها را به‌او ارزانی داشته است. این پدیده‌ها نیز چون‌که آفریدگانِ نیک آفریدگارند باید که ستایش شوند و از راه آنها به‌ذات آفریدگار پی برده شود، زیرا تجلیِ ذات آفریدگار را در همه‌چیز می‌توان دید.

---

۱. یسنه ۳۸ سراسر.

زرتشت را در خلال گاتَه انسانی می‌یابیم که نه تنها به‌انسانها بل‌که به‌همهٔ آفریدگانْ عشق می‌ورزد، و نه تنها برای انسان بل‌که برای همهٔ موجوداتِ روی زمین خواهان آسایش است. او انسان را موجودی خیرگرا و شرستیز می‌داند و تصریح می‌کند که انسان ذاتًا نیک‌اندیش و عدالت‌گرا است.[1] این درست برخلاف تعالیم ادیان سامی است که انسان را ذاتًا شرگرا و خیرگریز می‌دانند. خیرگریزی و شرگراییِ انسان در ادیان سامی با نخستین انسان یعنی آدم ظهور می‌یابد. خدا روزی که آدم را آفرید به‌او گفت که به‌سخنان ابلیس گوش ندهد که ابلیس دشمن او است. و به‌او گفت که از میوهٔ یک درخت مشخصی نخورد. ولی آدم در عین حالی که در باغِ خدا و نزدیکِ خدا می‌زیست هم به‌سخن ابلیس گوش داد و هم از آن میوه خورد، و درنتیجه مورد خشم خدا قرار گرفت. در ادیان سامی تا زمانی که یک پیامبری برسر مردم بود و مردم از او می‌ترسیدند ناگزیر از بدی دوری می‌کردند، ولی همین‌که فرصتی می‌یافتند یا همین‌که پیامبرشان از دنیا می‌رفت به روال پیشینشان برمی‌گشتند. خیرگریزی و شرگرایی در ادیان سامی خصیصهٔ ذاتیِ انسان شمرده شده است؛ ولی نزد زرتشت انسان ذاتًا خیرگرا و شرگریز است. در تعالیم ادیان سامی دستور داده شده که انسانهای شرگرا (کسانی که خدای خودی را نمی‌پرستند و مطیع پیامبر زمانه نیستند) را نابود کرد تا شر از میان برود؛ ولی در تعالیم زرتشت باید عوامل و مسببات شر را از میان برد و مردم را با خیر و شر آشنا کرد، آنگاه شر از میان خواهد رفت و خیر گسترش خواهد یافت، و کسانی که از خودبیگانه شده و به‌شر گرایش یافته‌اند وقتی خیر را شناختند گرایش به‌خیر خواهند یافت.

زرتشت اساس تعالیمش را بر روی محبت به‌آفریدگان اهورَمَزدا بنا نهاد و مسئولیت اول و آخر انسان را همزیستی مسالمت‌آمیز با هم و حمایت رودخانه و کشتزار و درخت و جانوران اهلی (ستوران) اعلان کرد، و بنابر آن هرگونه تعدی به‌انسان و جانور و محصولات و آبادیها را شدیدًا نکوهیده آنها را کردار کسانی نامید که از دیوَها فرمان می‌برند تا خوشی را از مردم بگیرند و جهان را تباه کنند.[2]

از آنجا که کاویان در تلاشهای گسترش‌طلبانه‌شان درگیر جنگهای همه‌جانبه با یکدیگر بودند و این جنگها ویرانیها و رنجها برای مردم به‌دنبال می‌آورد، او نوک پیکان حمله را متوجه کاوےها، کرپنها، گرهماها و اوسیجها کرد که به‌عقیدهٔ او روح و خرد مردم را به‌بند کشیده بودند و با به راه انداختن جنگهای تجاوزکارانه و ویران‌گر، امنیت را در جامعه از میان

۱. یَسنَه ۴۷/ ۴.

۲. یَسنَه ۳۲، بندهای ۳- ۱۲.

برده آرامش را از انسانها گرفته چارپایان را نابود کرده و کشتزارها را به‌ویرانه مبدل می‌کردند.[۱]

زرتشت به‌قصد براندازیِ آداب و رسوم خشنِ موجود باهمهٔ مظاهر دینیِ روز به‌مبارزهٔ لفظی و تبلیغی برخاست و مراسم عبادیِ آریان را که با باده‌گساری و پایکوبی و نعره‌های مستانه و ذبح حیوانات قربانی برای خشنودی خدایانشان همراه بود کردارهای جاهلانه، و قربانی حیوانی را تباه‌کاری و کردارهای ستم‌گرانه و نابودکنندهٔ حیوانات سودمند نامید و مورد حملات شدیدِ لفظی قرار داده گفت که این کردارها خشم آفریدگار را برخواهد انگیخت. نیز، او کسانی که در برابر انسانهای مسالمت‌جو سلاح برمی‌کشند و به‌جنگ برمی‌خیزند و کشتزارها و آبادیها را تباه می‌کنند را پیروانِ دَیوَ و دروغ نامید و تأکید کرد که اینها گمراهانی‌اند که با این کارهای جاهلانه از دیوَها یاری می‌طلبند و برسر حصول متاع دنیایی آبادیها را ویران می‌کنند و انسانها را به‌خاک و خون می‌کشند. او گفت که کسانی که جنگ می‌افروزند و آبادیها را تباه می‌کنند مردمی نابخردند که با کردارهای ناروااشان گِئوش اُروَن (روح هستی) را به‌فریاد درآورده‌اند.[۲]

او که به‌مفاسد باده‌گساری و مستی واقف بود ضمن تحریم کردن نوشابهٔ مستی‌آور و زائل‌کنندهٔ هوش انسان تأکید کرد که کسانی که نوشابهٔ مستی‌آور می‌نوشند و برای خشنودی دیوَها و خدایان دروغین به‌پایکوبی می‌پردازند و همراه با خروشهای مستانه خون جانوران را به‌قصد تقدیم به‌خدایان دروغین بر زمین می‌ریزند، دیواپرستانی‌اند که از نیکی دوری می‌جویند و به‌بدی می‌گرایند.[۳]

در باورِ زرتشت، مردم ذاتًا گرایش به‌نیکی دارند و از بدی بیزارند. از این‌رو است که او تأکید می‌کند که اگر بدآموزیهای رهبران مردم‌فریب و مدعیانِ دروغین نمی‌بود همگان درست‌کردار و آشتی‌جو و مهرپرور می‌شدند و با تاب و توانشان در راه آبادانی جهان می‌کوشیدند. او تصریح می‌کند که شر و بدی نه متعلق به‌جهان انسانها بل‌که ازآنِ اقلیم هفتم و خُوانیرَث است که اقلیم دیوَها است، و دیوَها این شر و بدی را گسترانده مردم را با وعده‌های دروغین و فریبا شیفتهٔ متاع دنیایی کرده در دلهاشان آرزوی جاودانگی نهاده‌اند و به این‌وسیله به‌دست این فریب‌خوردگانْ خشونت می‌پراکنند و جهان را به‌تباهی می‌کشانند و درد و رنج را

۱. یَسنَه ۹/ ۱۸. یَسنَه ۳۲/ ۱۳ـ ۱۵. یَسنَه ۴۴/ ۲۰. یَسنَه ۴۶/ ۱۱.
۲. یَسنَه ۳۲/ ۳ـ ۱۶. یَسنَه ۴۴/ ۲۰.
۳. یَسنَه ۳۲/ ۱۳ و ۱۴. یَسنَه ۴۷/ ۱۰.

برای بشریت می‌آورند.[۱]

به‌گفتهٔ او، آن‌چه مردم را از فطرت خویش بیگانه می‌سازد نیروی دیومنشی است که به‌درون انسانهای کج‌اندیش حلول می‌کند و آنها را به‌دیوهای خشم‌آور و آزمند و کینه‌ورز مبدل می‌سازد.[۲] این نیروی دیومنش که **انگرَمَنیو** (منش خبیث) نام دارد از آغاز آفرینش با بشر زاده شده؛ همان‌گونه که **سپَنتَه مَنیو** (منش مقدس) نیز با او زاده شده است.[۳] اَنگرَمَنیو همواره انسان را به‌سوی بدی و فساد سوق می‌دهد، و سپَنتَه مَنیو او را به‌سوی نیکی و عدالت رهنمایی می‌کند. انسان خردمندی که از سپَنتَه مَنیو پیروی کند و نیکوکاری پیشه سازد و با کار و کوشش خود جهان را آباد کند، خدا از او خشنود می‌شود و در این زندگی شادی و در زندگی اخروی خوش‌بختی ابدی به‌او عطا خواهد کرد؛ ولی بی‌خردی که تابع اَنگرَمَنیو شود و با پیروی از فرمان دیوَها بدکرداری پیشه کند و امنیت و آرامش مردم را از بین ببرد، در این زندگی به‌درد و رنج و در آخرت به رنج جاویدان گرفتار خواهد آمد.[۴] و تأکید می‌کند که نیک‌فرجامی و شادی ابدی برای کسی است که نیکی و شادی را برای همگان خواهد.[۵] یعنی کسی که درصدد نشان دادن راه درست به‌دیگران و خواهان شادی و نشاط دیگران و در تلاش خوش‌بخت کردن دیگران باشد بهترین فرجامها را خواهد داشت.

آن‌چه در تعالیم زرتشت توجه پژوهش‌گران را به‌خود جلب می‌کند آن‌که او ـ برخلاف انبیای سامی ـ خودش را اصلاح‌گر و احیاکنندهٔ ادیانِ قبیله‌یی موجود اعلام نمی‌کند، بل‌که با باورهای موجود به‌مبارزه برخاسته و به‌جای آن‌که درصدد پالودن آنها باشد در تلاش براندازی آنها است، و مجموعهٔ تعالیمی که ارائه می‌کند برای جوامع پیرامونِ او تازگی دارد. انبیای سامی در هر جامعه‌ئی که بودند دنباله‌روانِ پیامبرانِ قبیله‌یی خودشان بودند، و می‌کوشیدند که آن‌دسته از تعالیمی که کهنه و فرسوده شده بود را اصلاح کنند و به‌شکلی مقبول ارائه دهند که با زندگی جامعه در زمان آنها سازگار باشد. مثلاً موسا در بنی‌اسرائیل دنباله‌رو یعقوب و اسحاق و ابراهیم بود. بعدها در قبیلهٔ او عیسا آمد تا دین موسا را از آلایشها بزداید، و تعالیم موسا که در کتاب دینی یهود بود اساس دین او را تشکیل داد. پیامبر اسلام نیز اگرچه از قبایل

---

۱. یَسنَه ۳۰/ ۶. یَسنَه ۳۲/ ۵. یَسنَه ۳۳/ ۳.
۲. یَسنَه ۴۹/ ۴.
۳. یَسنَه ۳۰/ ۲ـ ۳.
۴. یَسنَه ۳۰/ ۴ـ ۱۱. یَسنَه ۳۱/ ۱۵ـ ۱۶. یسنه ۴۵/ ۷. یسنه ۴۶/ ۱۱ و۱۹. یسنه ۴۸/ ۲. یسنه ۴۸/ ۴.
۵. یسنه ۴۳/ ۲.

اسرائیلی نبود ولی خود را ادامه‌دهندهٔ راه همهٔ انبیای اسرائیلی معرفی کرد و به رسمیت شناختن آن ادیان و قبول احکام کتابهای دینی یهودان و مسیحیان را بخش جدایی‌ناپذیر اسلام اعلام داشت، و درعین حال همهٔ مراسم دینی موجود در مکه را ضمن اصلاحاتِ ساده‌ئی (فقط با کنار نهادنِ بتها) تثبیت کرد. ولی زرتشت با یک اقدام انقلابیْ برضد همهٔ مظاهر دینیِ زمان خویش شورید و همه را ساخته و پرداختهٔ دیوانِ مردم‌فریب خوانده به‌آنها اعلام مبارزه کرد. یعنی او دینی آورده بود که تعالیمش کاملاً انقلابی بود و زندگی عقیدتی مردم را زیرورو می‌کرد و عدالتی آرمانی را تعلیم می‌داد که تا آن‌زمان برای مردم جهان ناشناخته بود.

در تعالیم زرتشت هیچ واسطه‌ئی و هیچ شفاعت‌گری میان خدا و انسان وجود ندارد، زیرا خدا چون‌که در درون انسان است چندان به‌انسان نزدیک است که انسان می‌تواند مستقیما با او هم‌سخن شود، آن‌گونه که خودِ زرتشت با او به‌عنوان یک دوست و آشنای دیرینه هم‌سخن می‌شود و مسائل و مشکلات خویش را با او در میان می‌گذارد. این‌همه خطابهای دوستانه به‌اهورَمَزدا در گاتَه که زرتشت کرده است یکی از اهدافش تعلیم دادن به‌انسانها است که می‌شود این‌گونه خدا را مورد خطاب دوستانه قرار داد؛ ولی برای آن شرطی قرار داده است و آن این‌که انسان خویشتن را با خصلتهای نیک‌اندیشی و راستی و عدالت بیاراید.

زرتشت به‌انسانها نمی‌گوید که بیائید تا خداشناسی را من به‌شما بیاموزم؛ بل‌که می‌گوید که من چند خصلتِ نیکو که از صفتهای خدا استند و فضایل ملکوتی‌اند را به‌شما می‌آموزم، شما اینها را بگیرید و به‌کار بندید، پندار و گفتار و رفتار نیک داشته باشید، آنگاه خواهید توانست که همنشین و هم‌سخن خدا و حتی شبیه خدا شوید. او تصریح می‌کند که خدا را به وسیلهٔ پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک، و به وسیلهٔ برخورداری از فضایلِ وهومنه و اَرتَه توان شناخت، و به‌همین وسیله ارادهٔ او را انجام توان داد.[۱]

به‌عبارت دیگر، او به‌انسانها می‌آموزاند که عوامل و اسبابِ نزدیکی به‌خدا و شبیه خدا شدن در درون خودِ انسان نهفته است، و هر انسانی که مایل باشد می‌تواند که آنها را کشف کند و به‌کار بندد و خویشتن را به‌کمال و خداگونگی برساند.

فضایل ملکوتی در تعالیم زرتشت

فضایل ملکوتی که زرتشت معرفی کرد یک مجموعه والاترین فضایلِ اخلاقی استند که انسان را به‌کمال و جاودانگی و خداگونگی می‌رسانند. او تعلیم داد که انسان می‌تواند با

---

۱. یسنه ۸/۴۱ و ۱/۴۷.

برخورداری از فضایلِ ملکوتی خود را شایستهٔ رسیدن به‌سعادت دو جهانی و همسانی با اهورَمَزدا سازد.

معنای تقوا را در تعالیم زرتشت دیدیم. تقوای مورد نظر زرتشت آن است که انسان با مجموعه‌ئی از فضایل والای اخلاقی که از ذات اهورَمَزدا نشأت گرفته‌اند یکی شود. اهورَمَزدا فضیلت کامل و مقدس‌ترین ذات است. انسان نیز می‌تواند که با دست‌یازی به‌فضایلی که خاصِ اهورَمَزدا است خود را خداگونه سازد و شبیه اهورَمَزدا شود.

فضایلی که زرتشت در تعالیم خویش از آنها نام برده است والاترین مراحلِ آرمانِ بشری‌اند که نیک‌اندیش‌ترین متفکران جوامع بشری همواره در جستجوی آنها بوده‌اند و هستند. به‌این فضایل ـ که صفات ربوبی‌اند ـ انسان می‌تواند که دست یابد و به وسیلهٔ آنها به‌کمال برسد. زرتشت این فضایل را به‌گونه‌ئی مطرح نموده است که انگار می‌خواهد مراحل طی راه کمال را به‌انسان تعلیم دهد. یعنی تعلیم می‌دهد که انسان اگر می‌خواهد به رستگاری برسد باید از صفاتی پیروی کند که خاصِ خدا است، و بکوشد که با پیروی از این صفتها خودش را خداگونه سازد و در همهٔ امورش، در پندار و گفتار و کردارش، همچون خدا باشد. این فضایل عبارت‌اند از: وُهومِنَه، اَرتَه، خشَترَ، آرمَئیتی، هائوروَتات، اَمِرتات، سراوشَه.[1]

وُهومِنَه از «وهو» یعنی خوب، و «مِنَه» یعنی منش ترکیب یافته است؛ و می‌توانیم آن‌را «حق»، «نیت خیر»، «نیک‌اندیشی» و «منشِ نیکو» معنا کنیم. وُهومِنَه والاترین صفتِ اَهورَمَزدا است، و در نظام طبیعتْ از چنان جایگاهِ والائی برخوردار است که در آغازِ بُن‌دهشن گفته شده که اَهورَمَزدا وُهومِنَه را پیش از همهٔ هستی به‌هست آورد، و چون در آن نگریست آن‌را پسندید و صفتِ خویش کرد، و به‌این صفت بود که پروردگار و کردگارِ جهان شد. یعنی آن‌چه که به «خدا» صفتِ «خدایی» داد «وُهومِنَه» بود.

این صفت (وهومِنَه)، که بعدها در آئین مَزدایَسنَه به‌صورت اصل «پندار و گفتار و رفتار نیک» تعلیم داده شد سرآمد همهٔ فضایل است. وُهومِنَه یعنی اندیشه و عمل نیکو، عشق به‌خالق و محبتِ مخلوق، مهرورزی و ایثار. اینها معناهائی است که از مطالعهٔ گاتَه قابل درک است. وهومِنَه خیر محض است. وُهومِنَه جلوهٔ رحمتی است که شامل انسان می‌شود و هدیه‌ئی است که اهورَمَزدا به‌آدمهای نیک‌اندیشِ نیک‌رفتارِ نیک‌کردار عطا می‌کند.[2] کسی که با جان

---

۱. این نامها تا امروز در زبان ما بازمانده است، و اکنون تلفظشان چنین است: بهمن، خسرو، آرمیده، خرداد، مرداد، سروش. «اَرتَه» نیز بعدها که اسلام آمده با واژهٔ عربیِ «عدل» جانشین شده است.

۲. یَسنَه ۲۸/۷ ـ ۸.

و دل به وهومِنَه بگرود هیچ‌گاه دیوهای رشک و خشم و آز و غرور و کین و شهوت به‌او نزدیک نخواهند شد. وُهومِنَه سبب می‌شود که انسانْ اندیشه و گفتار و رفتار و کردار نیکو پیشه کند و در هیچ شرایطی اندیشهٔ بدی به‌ذهن خود راه ندهد.

کوته‌سخن آن‌که هرکس از وُهومِنَه پیروی کند، هرچه بیندیشد و انجام دهد حق است، و خودش نیز تجسم عینیِ حق است، زیرا از والاترین صفتی (فضیلتی) که ازآنِ اهورَمَزدا است برخوردار شده است.

اَرتَه عدل و برابری و درستی و راستی، و استواری در پیمان است. اَرتَه همیشه با وُهومِنَه همراه است؛ یعنی کسی که نیک‌اندیش باشد برای راستی کردن و درستی نمودن و عدالت ورزیدن و استوار در پیمان بودن نیز آمادگی دارد. به‌عبارت دیگر، کسی که نیک‌منش باشد، در پاداش این نیک‌منشی از فضیلت اَرتَه برخوردار می‌شود، و به‌نیروی اَرتَه بر بدی چیره و از بدی دور می‌شود.[1] اَرتَه سبب می‌شود که انسان کردار خویش را با میزان عدل بسنجد و جز راستی پیشه نکند. به‌همین خاطر انسان وظیفه دارد که خودش را با این صفت بیاراید و همواره راست باشد و در همهٔ کارهایش توازن داشته باشد تا از انحراف و ستم‌گری مصون بماند و بتواند به‌بهترین وجهی به‌انسانها خدمت کند و جهان را آباد دارد.

از سوی دیگر، کسی که از اَرتَه پیروی کند و دادگر و درست‌کردار باشد خود به‌خود از وُهومِنَه نیز برخوردار شده نیک‌منش خواهد شد. این است معنای همراهی همیشگیِ وهومنه و اَرتَه که چندین جا در گاتَه تکرار شده است.

خشَترَ عبارت است از ثبات و استواری در انجام کارهای نیکو و رهبریِ دیگران به‌سوی خیر و کمالات انسانی. اگر بخواهیم امروز عبارتی معادل خشَترَ را در فرهنگ خودمان بیابیم، این واژه معادل «سلطنت و ولایتِ خیراندیش» است. خشَترَ همیشه با وُهومِنَه و اَرتَه همراه است؛ یعنی رهبری و حاکمیت باید مبتنی بر خیرخواهی و انسان‌دوستی و عدالت باشد.

یکی از معناهای خشَترَ سلطنت به‌معنای سلطه بر خویشتن و بر جهان است. همین صفت است که برخی از کاوےهای درست‌کردار باستان بر خودشان اطلاق کرده بوده‌اند، و ما برخی از شاهان باستان را با همین صفت می‌شناسیم. ضمن سخن از پادشاهی ماد خواهیم دید که بنیان‌گذار شاهنشاهیِ ایران در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م این صفت را برخود نهاده خویشتن را «وُهو خشَترَ» نامید.

در گاتَه آمده است که به‌یاری خشَترَ و وُهومِنَه (قدرتِ سیاسی برخاسته از نیک‌اندیشی)

---

۱. یَسنَه ۲۸/۶.

انسان با دروغ می‌جنگد و آن‌را نابود می‌کند.[۱] یعنی این فضیلت باعث می‌شود که انسان در راه اجرای خواست خدا و آباد کردن جهان و خوش‌بخت کردن انسانها و ستیزه با دیوان، تردید به‌خود راه ندهد و سست نشود و از ناملایمات نهراسد، و با یقین به‌درستیِ راهِ خویش استوارانه به‌پیش رود. کسی که از صفت خشَترَ برخوردار گردد می‌کوشد که نیروی خویش را در راه اصلاح دیگران به‌کار گیرد و با بدی بستیزد و زمینه‌های خوش‌بختی و آسایش و آرامشِ همگان را در جهان فراهم سازد. این‌که در اندیشهٔ سیاسی ایران باستان دین و دولت را دو همزاد دانسته‌اند که هیچ‌کدام بدون دیگری نتوانست بود از همین اصل نشأت گرفته است. یعنی خیر و صلاح و آسایش و آرامش و برادری و صلح که هدف کلی انسانهای نیک‌اندیش است زمانی تحقق خواهد یافت که یک حاکمیت خیراندیش و درست‌کردار و پارسا و دادگر برسر کار باشد و مردم را از بدی بازدارد و به‌سوی نیکی سوق بدهد.

آرمَئیتی -که در زبان کنونی‌مان آرمیدگی گوئیم- معادلِ «رحمت» و «ایثار» است. آرمئیتی همچون زمین بارور است که همه‌چیز را سخاوتمندانه و بی هیچ چشم‌داشتی در اختیار همهٔ موجودات زنده می‌گذارد و هیچ مقابلی را نمی‌طلبد. کسی که از آرمئیتی پیروی کند و با او وحدت یابد، چون به‌کام‌یابی برسد فریفتهٔ موفقیتهای خود نگردد، و خودبین و خودپسند نشود، و همهٔ توان خویش را ایثارگرانه در راه خدمت به‌خلق به‌کار گیرد.

دیگر از معناهای آرمئیتیْ اطمینان خاطر و رضایت کامل است. این اطمینان به‌معنای آرامش وجدان، قناعت مطلق، آزادی از تعلقات دنیایی، و آرمیدگی -به‌مفهوم فروتنی و افتادگی و خاکی‌نهاد بودن- است. همهٔ این خصلتها را انسان از آرمئیتی به‌دست می‌آورد.

آرمئیتی به‌انسان کمک می‌کند که در انتخاب راه درست از تزلزل و دو دلی بیرون آید و برای اتخاذ راه درست تصمیم درست را اتخاذ کند، و با نیک‌اندیشی در خدمت سعادتِ انسانها قرار گیرد.[۲] کسی که از صفتِ آرمئیتی برخوردار است همچون زمین بارور و برکت‌خیز است که بارهایش را بی آن‌که چشم‌داشت پاداش و مقابل و بهائی داشته باشد در اختیار همگان قرار می‌دهد. زرتشت در یکی از سروده‌هایش چنین تعلیم داده است:

> پروردگارا! کسی که درونِ خویش را با وهومنه درآمیزد و در راهِ اَرتَه گام بردارد با آرمئیتی یکی خواهد شد و جایگاهش در کنار تو خواهد بود.[۳]

---

۱. یَسنَه ۳۱/ ۴.

۲. یَسنَه ۳۱/ ۹ و۱۲. یَسنَه ۳۳/ ۱۲ و چندین جای دیگر.

۳. یسنه ۴۹/ ۵.

هائوروَتات سلامت روانی و جسمی است. انسان باید بکوشد تا از آن برخوردار باشد تا بتواند با نیروی کافی با بدی بستیزد و نیکی را گسترش دهد؛ زیرا انسان ناتن‌درست قادر نخواهد بود که درست فکر و درست عمل کند. این‌که عقل سالم در بدن سالم است به‌صورت یک مثل همه‌فهم و همه‌جایی در میان همهٔ اقوام و ملل وجود دارد. تصمیم درست اتخاذ کردن و درست عمل کردن تنها در صورتی برای انسان میسر است که از سلامت جسمی و روحی برخوردار باشد. این صفت را هائوروَتات به‌انسان می‌دهد.

از این جنبهٔ تعالیم زرتشت نتیجه می‌شود که انسانِ نیک‌اندیشِ نیک‌کردار باید همواره مواظب سلامت جان و تن خویش باشد تا بتواند با بدیها مبارزه کند و در راه گسترش نیکیها و رضای خدا حرکت کند.

سراوشَه ـ که اکنون سروش تلفظ می‌کنیم ـ الهام غیبی، ندای وجدان، دل‌آگاهی و روشن‌ضمیری است. کسی که از فضایل بالا پیروی کند و با آنها یکی شود دلش به‌نور حق روشن می‌شود و حقایق را به‌درستی درک می‌کند و از الهام غیبی حق برخوردار می‌شود و انسانها را به‌بهترین نحوی به‌سوی سعادت راهنمایی می‌کند. با این تعبیر، سراوشَه فضیلتی است که سبب عصمت انسان در برابر بدی می‌شود؛ و به‌تعبیر دیگر، نوری است که همواره روشن‌گرِ راه انسان در راه رسیدن به‌نیکیها است؛ و وجدانِ بیدار وآگاه انسانِ نیک‌اندیش است که همواره راهنمای او در راه نشر نیکیها و ستیزه با بدیها است، و به‌او کمک می‌کند که در هر لحظه بدی و نیکی را به‌درستی تشخیص دهد و به‌اشتباه نه‌افتد و وظیفه‌اش را آن‌گونه که باید و شاید برای فراهم آوردنِ اسبابِ سعادت انسانها انجام دهد.

اَمِرتات ـ که اکنون امرداد تلفظ می‌کنیم ـ کمال و جاودانگی و بی‌مرگی و ابدیت است. کسی که نیک‌اندیش و نیک‌منش و خدادوست و مردم‌دوست و دادگر و راست‌کردار و نستوه و استوار و پارسا و فروتن و مهرورز و ایثارگر باشد دلش از نور خدا مالامال است، و ذات کاملی است که سزاوار برترین جایگاه و همنشینی با اهورَمَزدا است. انسانی که پندار و گفتار و کردارش نیک باشد، زمانی به‌بی‌مرگی و جاودانگی می‌رسد که از این زندان خاکی برهد و به‌عالم ملکوت رهسپار گردد. انسانهائی که از صفات ملکوتی برخوردار باشند پس از این زندگی در جوار اهورَمَزدا در سعادت جاویدان خواهند زیست و هیچ مرگی نخواهند داشت.

چون فرجام همهٔ انسانها مرگِ تنِ خاکی است، انسان باید بکوشد که با برخورداری از صفات والای ربوبی، خودش را خداگونه سازد تا شایستگی جاویدان شدن و همنشینی با اهورَمَزدا در سرای آخرت را پیدا کند. در گاتَه تصریح شده است که زندگی جاوید و بهترین

پاداشها از آنِ کسی است که از وُهومِنَه و اَرتَه و خشَترَ و آرمئیتی پیروی کند.[۱]

سپِنتَه مَنیو (منش مقدس) که زرتشت از آن سخن گفته است در این هفت فضیلت تجلی می‌یابد؛ و به‌بیانِ دیگر، اینها نشأت‌گرفته از سپنتَه مَنیو استند.

فضایلِ هفت‌گانهٔ یادشده هفت گوهرِ والا، هفت صفتِ مطلق، هفت خصلت یا هفت منش‌اند که از ذات اهورَمَزدا نشأت گرفته‌اند، و انسان نیز می‌تواند آنها را دارا شود. اینها هفت فضیلت‌اند که اِسپُردنِ راه کمال و خداگونه شدنِ انسان به‌وسیلهٔ آنها صورت می‌گیرد. «هفت‌شهرِ عشق» که در ادبیات عرفانی ما مانده است نظرش بر همین هفت فضیلت بوده و در ادبیات اسلامی جلوهٔ نوینی یافته است بی‌آن‌که از حقیقت خویش دور شده باشد. نظریهٔ وحدت وجودِ انسان و خدا که در ادبیات عرفانی ما جایگاه ویژه‌ئی دارد همین رهسپاری به‌وسیلهٔ این هفت فضیلت تا مرحلهٔ خداگونه شدن است. هر انسانی که دارای این هفت فضیلت شود -به‌تعبیرِ کنونی- یک انسان کامل و یک معصوم است؛ و عصمت درجه‌ئی است که هر انسانی می‌تواند به‌وسیلهٔ آراسته شدن با این فضیلتها به‌آن دست یابد. در حالی که عصمت در ادیان سامی یک عطیهٔ خدایی است که پیش از خلقتِ کسی به‌او داده شده است بی‌آن‌که خودِ او هیچ نقشی در حصول آن داشته باشد، نزد زرتشتْ عصمتْ توسط نیک‌اندیشی و نیک‌کرداری و استواری در نیکوکاری و عدالت‌ورزی می‌توان به‌دست آورد. زرتشت در یکی از سروده‌هایش تأکید می‌کند که هرکه پندار و گفتار و کردارش نیکو باشد و به‌فضیلتِ اَرتَه آراسته باشد و در امورش عدالت را سرلوحه قرار دهد به‌کمال و جاودانگی و خوش‌بختی ابدی خواهد رسید:

> سپَنتَه مَنیوی اهورَمَزدا به‌خاطر پندار و گفتار و کردار نیکِ انسان که از اَرتَه نشأت گرفته است تقوا و کمال و سعادتِ جاودانه می‌بخشد.[۲]

> در پرتو ارادهٔ نیرومندانه و پاک‌دامنی و راست‌کرداری و عدالت و نیک‌اندیشیْ زندگی سعادتمند جاودانه تحقق خواهد یافت.[۳]

> هرکه با پیروی از راستیْ ارادهٔ اهورَمَزدا را تحقق بخشد از زندگی آرمئیتی که بهترین زندگی است برخوردار خواهد شد (یعنی تجسمِ عینیِ آرمئیتی خواهد شد)، و هرچه نیکوترین است را در اختیار خواهد گرفت. او چون‌که خواهان رستگاریِ ابدی است از

---

۱. یَسنَه ۳۰/ ۷.

۲. یَسنَه ۴۷/ ۱.

۳. یَسنَه ۳۴/ ۱۱.

فضیلت اَرتَه برخوردار خواهد شد و به‌سعادت جاوید خواهد رسید.[1]

در میان فضایلِ هفت‌گانهٔ ملکوتی، وُهومِنَه سرآمد همه و «اُمُّ الفَضائل» است. اهمیت این فضیلتْ چنان والا است که در موارد بسیاری در گاتَه همراه با اَهورَ ذکر شده است، و این به‌آن مفهوم است که همان‌گونه که اهورَمَزدا خیر محض است، وُهومِنَه نیز خیر محض است. وهومنه از خدا جدا نیست. در برابر وُهومِنَه، دروج (دروغ/ بدخواهی) قرار دارد که سرآمد همهٔ رذیلتها و «اُمُّ الرَّذائل» و شرّ محض است و همهٔ بدیها از آن سرچشمه می‌گیرد. دروغ در گاتَه با دیوَ مترادف آمده است، و زرتشت می‌خواهد تعلیم دهد که دروغ یک دیو پلیدی است که باعث همهٔ بدبختیهای بشری است. چون‌که استقامت جامعه منوط به‌استقامت رهبری است، چنان‌چه رهبرْ نیک‌منش نباشد و پیرو دروغ باشد جامعه را به‌فساد و تباهی می‌کشانَد و برای مردم بدبختی و درد و رنج می‌آورد؛ زیرا کارهائی که انجام می‌دهد با دروغ و فریب برای عوامِ نادانْ زیبا جلوه می‌دهد و با ادعای این‌که هدفش خوش‌بختی مردم است مردم را به‌اطاعت از خودش می‌کشانَد، ولی او در واقع خواستار متاع دنیا و گردآوریِ مال و حفظِ قدرت است، و در این‌راه از انجام هر جنایتی دریغ نمی‌دارد، و همواره مردم را در رنج می‌دارد، و چون جامعه در رنج شد خودِ او نیز در رنج می‌شود، زیرا او نیز جزوی از جامعه است.

در هیچ دین دیگری از ادیان باستانی و نوین به‌انسان چندان مرتبه و منزلت داده نشده است که زرتشت به‌انسان داده است. چنان‌که می‌بینیم، انسان در تعالیم زرتشت قادر است که با تلاش و کوششِ خویش به‌همهٔ صفاتی که ازآنِ خدا است دست یابد. تنها دینی که انسان را به‌چنین منزلتِ والائی بالا برده و او را خداگونه شمرده است دین زرتشت است. زرتشت از سوئی خدا را تا مرتبهٔ یک دوستِ خوب پائین آورده و در درون انسان جای داده است، و از سوی دیگری رسیدن انسان تا مرحلهٔ خداگونگی را امری امکان‌پذیر می‌داند. این عقیدهٔ او از آنجا ناشی شده است که او خدا را در درون انسان می‌بیند، و برخلافِ آن‌چه که پیامبران ادیان سامی تعلیم داده‌اند، خدا در تعالیمِ زرتشت یک ذات دست‌نیافتنی و بیرون از جهان انسانها نیست، بل‌که هر انسانی، اگر اراده کند، خواهد توانست که خویشتن را شبیه خدا سازد و همنشینِ خدا شود. در یکی از سروده‌های زرتشت چنین می‌خوانیم:

پروردگارا! به‌من بگو، آیا انسانِ آگاهِ نیک‌اندیشی که با همهٔ توانش و با پیروی از اَرتَه (عدالتِ پارسایانه) به‌خاطر خوش‌بختیِ خانه و روستا و سرزمین و گسترش دادن راستی و درستی بکوشد همانندِ تو خواهد شد؟ پروردگارا! چنین کسی چه‌وقت و چه‌گونه با تو

---

۱. یسنه ۴۳/ ۱ـ۲.

همسان خواهد بود؟[1]

زرتشت هیچ‌گاه ادعا نکرد که من آمده‌ام تا بشریت را نجات بدهم؛ بل‌که همواره تأکید می‌کرد که بشریت اگر از این اصول و ارزشهائی و فضایل پیروی کند که در جهانِ خدا وجود دارد و من آنها را بازتعریف کرده‌ام خواهد توانست که خودش را نجات بدهد. در اینجا نیز زرتشت در نقطهٔ مقابل انبیای سامی قرار می‌گیرد. هرکدام از انبیای سامی در زمان خودش به‌بانگ بلند ادعا کرد که تنها نمایندهٔ خدا بر روی زمین و تنها نجات‌دهندهٔ بشریت است، و بشریت برای آن‌که نجات یابد باید از او پیروی کند. پیروی نکردن از پیامبرِ زمانه در تعالیم انبیای سامی به‌مثابهٔ دشمنی با خدا بود، و هرکه از او فرمان‌بری نمی‌کرد می‌بایست که کشته می‌شد. ولی در تعالیم زرتشت پیروی از این مجموعه از اصول و ارزشها و فضایل ملکوتی بود که بشریت را به‌نجات و سعادت می‌رساند نه پیروی از زرتشت. هدف زرتشت آن است که انسانها را با «خیر» و «حقیقت» آشنا سازد، و جامعهٔ بشری به‌سمتی برود که دست‌یابی به‌خیر و حقیقت برای همگان میسر گردد، اسباب و عواملِ «شقاوت» از جهان رخت بربندد، و «سعادت»[2] همگانی شود.

اصول دین زرتشت

تعالیم زرتشت بر روی سه موضوع اساسی تأکید مکرر دارد: یکی توحید (یکتایی ذات پروردگار) که صفتِ عدل نیز شامل آن است؛ دیگر اختیارِ انسان (آزادی ارادهٔ او در زندگی این‌جهانی)؛ و سوم معاد (فرجام بشر و زندگی اخروی). در زیر اجمالا به‌هرکدام از این سه اصل نظری خواهیم افکند تا ببینیم که این تعالیم تا چه اندازه می‌توانسته است انسان‌ساز و هدایتگر بوده باشد.

توحیدِ خدا: زرتشت که اساس تعالیم خویش را بر توحید قرار داده بود تا چندخدایی را از جهان براندازد، به‌طور مکرر تعلیم می‌داد که هیچ خدائی جز اهورَمَزدا وجود ندارد، و دیگر هرچه با عنوان خدا مورد پرستشِ مردمِ گمراه‌اند دیوانِ مردم‌فریب و خواهندگان درد و رنج بشرند. اوصافی که او در گاتَه از اهورَمَزدا بیان می‌دارد چنین است: اهورَمَزدا آفریدگار و پروردگار جهان است؛ نگاه‌دارندهٔ زمین و آسمان و به‌جریان اندازندهٔ خورشید و ماه و اختران و رودها و بادها و ابرها او است؛ روشنی و تاریکی و خواب و بیداری و شب و روز را او آفریده است؛ ذات او ازلی و ابدی است و همیشه بوده و همیشه خواهد بود؛ همهٔ امور گیتی به‌مشیئت

---

۱. یسنه ۱۶/۳۱.

او انجام می‌گیرد؛ برترین کردگار و فعال مایشاء است که اراده‌اش همواره در جمیع اشیاء و امور سریان دارد؛ داور نهاییِ کردارهای انسانها است؛ برتر از همه‌کس و همه‌چیز است؛ داناترین و تواناترین است؛ نزدیک‌ترین دوستِ انسان و خیرخواهِ همگان است؛ نه او را چُرت می‌گیرد و نه می‌خوابد و نه در غفلت می‌شود؛ منبع همهٔ نیکیها و خوبیها است و مهرورز و مهرپرور است؛ رحمتش شامل همه‌کس و همه‌چیز در جهان است؛ به‌وسیلهٔ وهومنه و اَرتَه مردم را به‌کمال می‌رساند و خوش‌بختی دوجهانی را نصیبشان می‌کند؛ حکیم است؛ مهرورز است و به‌ندای بندگانِ خواهنده‌اش پاسخ می‌دهد؛ نگاه‌بان نیکیها و نیکان است؛ او است که به‌انسانها یاد داده است که فرزندان در اطاعت پدران باشند؛ ایمان استوار را به‌کسی عطا می‌کند که با دل و جانش خواهان خشنودی او باشد؛ و کسانی که با پندار و گفتار و کردار نیکِ خویش خواهان رحمت او استند مشمول رحمت و سعادت جاویدان اخروی خواهند شد، زیرا او مراقب رفتار و کردار انسانها است و هر نیک و بدی را از خُرد و درشت زیر نظر دارد و هر کرداری را ـ به‌تناسب ـ پاداش یا کیفر خواهد داد.[۱]

زرتشت تعلیم می‌داد که همهٔ مردم روی زمین آفریدگان و بندگان خدای یگانه‌اند، و درنتیجه همه در برابر آفریدگارشان برابر و در خلقتْ با هم همتایند و باید در راه خوش‌بختی یکدیگر تلاش کنند و در راه آباد کردن جهان بکوشند. آباد کردنِ جهان به‌قصدِ بهزیستیِ انسانْ اساس تعالیم زرتشت بود. بدترین کردارها کشتارِ بی‌جای جانورانِ اهلی و نابودگری کشتزار و باغ بود. آلوده کردن آبِ راکد نیز از کردارهای نکوهیده و درخورِ کیفر بود.

ما وقتی به‌این تعالیم می‌نگریم می‌بینیم که بسیاری از ارزشهای والائی که انسانهای نیک‌اندیشِ معاصرِ ما در دفاع از منزلت و کرامت انسانی، در حمایت از جانوران، و در حمایت از محیط زیست و تلاش برای پاک نگاه داشتنِ آن به‌کار می‌برند، به‌بیانهای گوناگون در تعالیم زرتشت آمده است؛ و اینها تعالیمی است که در هیچ دین دیگری از ادیانِ کهن و نو دیده نمی‌شود.

موضوعی که در تعالیم زرتشت ستایش مطالعه‌گرانِ شخصیت و آئین او را برمی‌انگیزد آن‌است که او «خدا» و «حقیقت» را به‌گونه‌ئی مطرح می‌کند که هردو یکی‌اند، یعنی خدا حقیقت است و حقیقتْ خدا است و تفاوتی میان این دو مفهومِ مجرد نیست؛ و انسان می‌تواند

---

۱. یَسنَه ۱۹/ بند ۲۰. ۲۸/ ۵ و ۷. یَسنَه ۲۹/ ۱ـ ۶ و ۱۱. یَسنَه ۳۱/ ۲، ۷ـ ۸، ۱۱ـ ۱۲، ۱۶ـ۱۷ و ۲۰. یَسنَه ۳۳/ ۱، ۵، ۸ و ۱۱. یَسنَه ۳۴/ ۲ و ۷. یَسنَه ۴۳/ ۱ـ ۵ و ۷. یَسنَه ۴۴/ ۳ـ ۵ و ۷. یَسنَه ۴۵/ ۳ و ۶. یَسنَه ۴۶/ ۶ و ۹. یَسنَه ۴۷/ ۱ـ ۳. یَسنَه ۴۸/ ۲. یَسنَه ۵۰/ ۱۱.

با نیک‌اندیشی و رفتار نیکو به‌او دست یابد.

در جهانی که همهٔ مصلحان دینی و انبیای قومی و قبیله‌یی برای خدایانشان تصویر مادی و جا و مکان قائل بودند و برایش خانه و مذبح و پیکره و تصویر و قبله‌گاه می‌ساختند، زرتشت خدا را به‌گونه‌ئی مطرح کرد که یک ذات مجردِ مطلق و غیرقابل تصور بود و نمی‌شد که شکل و شمایل و جا و مکان برایش قائل شد.

در همه‌جای گاتَه چنین نمودار است که تَجَلّیِ فروغ اهورَمَزدا را می‌توان در ژرفای دل هر انسان باتقوا و نیک‌اندیش و خیرخواه یافت و نه در جای دیگر؛ و به‌عقیدهٔ او این تَجَلّی برای مردمِ نیک‌اندیش چنان محسوس است که نیازی به‌دلیل و برهان ندارد و هر انسانی به‌طور غریزی (بِالفِطرَه) وجودِ او را در ژرفای ذهن خودش احساس می‌کند.

خدا در تعالیم زرتشت خیر محض، دانایی محض، و نور محض است؛ و ـ برخلاف خدایان اقوام سامی ـ دارای هیچ‌کدام از صفاتِ شر نیست. او قَهّار نیست، جَبّار نیست، مَنتَقِم نیست، متکبر نیست، مَکّار نیست. اینها صفتهای انسانی‌اند که اقوام سامی به‌خدایشان نسبت داده‌اند، و او را زورگو و اجبارکننده و انتقام‌گیر و خودپسند و خودخواه و فریب‌کار (جَبّار، قَهّار، مُنتَقِم، متَکَبِّر، مَکّار) پنداشته‌اند. صفات خدای زرتشت مجموعه‌ئی از فضایل والای ملکوتی است که از آنها سخن گفتیم، و دیدیم که اینها فضایلی است که بشر، در طول تاریخ، براساس شایسته‌ترین و پسندیده‌ترین اصول اخلاقی شناخته است.

عدلِ خدا : صفتِ عدل خدا در گاتَه‌ی زرتشت تبیین‌کننده و متمم توحید است. چنان‌که گفتیم، اَرتَه را زرتشت برای مفهوم عدل به‌کار می‌بَرَد. و دیدیم که اَرتَه یکی از صفات ذاتی اهورَمَزدا است. در گاتَه می‌خوانیم که اهورَمَزدا به وسیلهٔ اَرتَه می‌نگرد، به وسیلهٔ اَرتَه تصمیم می‌گیرد، به وسیلهٔ اَرتَه به‌انسانها وُهومِنَه عطا می‌کند، و به وسیلهٔ اَرتَه راه سعادت دوجهانی را به‌انسانها نشان می‌دهد.[1]

تفسیر این سخن آن است که خدا بنیانِ هستی را بر عدل نهاده است، اراده‌اش را بر مبنای عدل در جهان به‌اجرا درمی‌آورَد، و آن‌چه سبب شده که خدا خواهانِ نیک‌فرجامی و سعادت دوجهانی برای بشریت باشد همین صفتِ عدلِ او است.

عدل خدا در تعالیم زرتشت را می‌توان با اصل اختیار بشر تفسیر و تبیین نمود.

اختیار بشر : انسان در تعالیم زرتشت یک موجود آزاد و مختار است که جهان به‌او سپرده شده است تا آباد بدارد و از آن پاس‌داری کند. او در قبال این آزادی مسئولیتی عظیم

۱. یَسنَه ۳۱/ ۱۳، یَسنَه ۴۶/ ۱۷، یَسنَه ۳۰/ ۱۰ و یَسنَه ۴۳/ ۲.

دارد و بر او است که از اندیشهٔ نیک و عدالت پیروی کند، راه درست و نیکوکاری را به‌مردم بیاموزد و همگان را از آز و دروغ و خشم و کینه و نفرت دور سازد، همهٔ توانش را در راه نشر راستی و درستی به‌کار گیرد، با پیروان دیو و دروغ و بدی به‌توسط موعظه و اندرز بستیزد و بدیها را از جهان براندازد.[۱] این اختیار را زرتشت در گاتَه چنین بیان می‌کند:

پروردگارا! روح هستی (گِئوش اُروَن) که خرد مینَوی است ازآنِ تو است، و آرمئیتی از تو است. این توئی که قدرت تشخیص را به‌بندگانت آموختی تا راهنمای دل‌سوز را برای خود برگزینند یا راهنمای نادل‌سوز را. لذا او یکی از این دو را برخواهد گزید که دل‌سوز است و از راستی پاس‌داری می‌کند و نیک‌اندیشی می‌آموزد. ولی کسی که پاس‌دارِ راستی نیست به‌مقصد نخواهد رسید.

پروردگارا! آنگاه که تو مردم را به‌نیروی مینَویِ خویش آفریدی و قدرت درک و شعور به‌آنها دادی؛ آنگاه که تو جسم را با جان درآمیختی؛ آنگاه که تو کردار و آموزش را پدید آوردی، چنین مقرر کردی که هرکسی برطبق ارادهٔ آزاد خودش تصمیم بگیرد و عمل کند. چنین است که دروغ‌آموز و راست‌آموز، یعنی هم آن‌که نمی‌داند و هم آن‌که می‌داند، هرکدام برطبق خواستِ درونی و ذهنیتِ خویش به‌بانگ بلند تعلیم می‌دهد و مردم را به‌سوی خویش فرامی‌خوانَد. انسان نیک‌اندیشی که در انتخاب راه برای خویش دودل است آرمَئیتیِ معنویتِ راه‌گشای خویش را به‌او می‌بخشد تا راه درست بگیرد.[۲]

به همهٔ کسانی که با نیک‌اندیشی یکی شده‌اند و پاک‌دلانه از عدالت و تقوا پیروی می‌کنند اهورَمَزدا می‌گوید که تقوای شما را ما پذیرفته‌ایم، باشد که ازآنِ ما باشد.[۳]

می‌بینیم که زرتشت ضمن تأکید بر آزادیِ ارادهٔ انسان در گزینش شیوه و اندیشهٔ درست یا نادرست، مراحل حرکت به‌سوی تکامل معنوی را به‌دقت تشریح می‌کند. نخستین مرحله خودآگاهی و تصمیم درست است که وُهومنَه به‌انسانِ نیک‌اندیش می‌دهد. دومین مرحله پارسایی است که توسط فضیلتِ آرمئیتی حاصل می‌شود. آنگاه است که انسان پیمودن مراحل به‌سوی بالا را ادامه می‌دهد و از دیگرفضایل ملکوتی برخوار می‌شود تا به‌جائی می‌رسد که از سراوشَه برخوردار شود که تکاملِ معنوی و خداگونگی است. این همان مرحله از تکاملِ معنوی است که زرتشت در یکی از سروده‌هایش خطاب به‌اهورَمَزدا می‌گوید که چنین

---

۱. یَسنَه ۴۴ سراسر.
۲. یَسنَه ۳۱/ ۹ـ ۱۲.
۳. یَسنَه ۳۲/ ۲.

کسی با تو همسان خواهد شد.[۱]

ارادهٔ خودِ انسان در سپُردَنِ این راه نقش اساسی دارد. در این سروده به‌وضوح گفته شده که خودِ انسان است که راهنماییِ خودشان به‌سوی نیکی یا بدی را با ارادهٔ خودشان برعهده دارد؛ انسان ناآگاه و نابخرد (دروغ‌وَند) سبب گمراهیِ مردم می‌شود، و انسان نیک‌اندیش و نیک‌کردار و عدالت‌خواه (اَرتَه‌وَند) سبب هدایت مردم در راه رسیدنِ به‌سعادت و شادزیستی می‌شود. در سرودهٔ دیگرِ او می‌خوانیم که کسانی که از وهومنه و اَرتَه برخوردارند و کردارشان با راستی و درستی همراه است برای براندازیِ خِشم و نفرت از جهان می‌کوشند.[۲]

زرتشت در هیچ‌جا نگفته که خدا هرکه را دوست بدارد دستش را می‌گیرد و به‌سوی خودش می‌کشد. ولی همواره تأکید می‌کند که هرکه نیک‌اندیش باشد از سپَنتَه منیو (منش مقدس) برخوردار خواهد شد و راه درست را به‌یاری فضیلتِ آرمئیتی (تقوا) خواهد یافت و خواهد پیمود و دیگران را نیز راهنمایی خواهد کرد. به‌عبارت دیگر، آن‌چه باعث می‌شود که انسان بتواند راه درست را از نادرست تشخیص دهد و درست را برگزیند همانا خردِ او است: همان چیزی که زرتشت بارها و بارها از آن با صفتِ «منشِ قدسی» یاد می‌کند. ولی در ادیان سامی، چنان‌که می‌دانیم، انسان هیچ اراده‌ئی از خودش ندارد، با خردِ خویش نمی‌تواند که نیک را از بد تشخیص دهد، با خردِ خویش نمی‌تواند که به‌ارادهٔ خدا واقف گردد، بل‌که خدا هرکه را که دوست داشته باشد هدایت می‌کند، و هرکه را بخواهد گمراه و بدفرجام می‌کند. در ادیان سامی، حتیٰ انبیاء از آن‌رو پیامبر شده‌اند که خدا پیش از آفرینشِ آنها اراده کرده بوده است که پیام‌رسانِ او شوند، و ارادهٔ خودشان هیچ نقشی در این‌میانه نداشته است. هرکه خدا پیش از آفرینشش به‌او نظر لطف داشته مؤمن و پارسا خواهد شد و سرانجام به‌بهشت خواهد رفت، و هرکه خدا در آغاز آفرینشش به‌او نظر لطف نداشته کافر و ناپارسا خواهد شد و سرانجام به‌دوزخ خواهد رفت.

زرتشت تعلیم می‌دهد که هر رفتار و کردار انسانی با پاداش یا کیفر خدایی مواجه خواهد شد، و آفریدگار هستی چنین مقرر داشته که کسانی که به‌دیگران نیکی کنند و با پندار و گفتار و کردار نیکو موجبات خوش‌بختی مردم را فراهم آورند و جهان را از تباهی برهانند، اهورَمَزدا از آنان خشنود خواهد شد و آنها را در زندگی جاویدانِ اخروی در جوار خویشتن به‌بهترین

۱. یسنه ۳۱/ ۱۶.
۲. یسنَه ۴۸/ ۱۲.

سعادت و لذت خواهد رساند.[۱]

بنابر تعالیم زرتشت، رفتار انسان در این زندگی تعیین‌کنندهٔ فرجام اخروی اواست، و او با پندار و رفتار و گفتارش فرجام بد یا نیک را برای خود گره خواهد زد.[۲]

او تصریح کرد که کاوے‌ها و کرپنها که مردم را به‌بدی تشویق می‌کنند و از نیکی روگردان‌اند و در زمین فساد می‌کنند و تباهی می‌پراکنند، با بدترین فرجامها روبرو خواهند شد و در آخرت در سرای دروغ به‌بدترین رنجها گرفتار خواهند آمد.[۳]

موضوع جانشین خدا بودن انسان بر زمین در همه‌جای تعالیم زرتشت نمودار است، و ما با مطالعهٔ گاتَه متوجه می‌شویم که زرتشت می‌خواهد به‌همگان بیاموزد که آفریدگار یکتا جهان را در اختیار انسانها نهاده است تا آن‌را از نیروهای اهری‌مَنی بزدایند، دروغ و کینه و فریب و بدآموزی را که ساخته‌های اهری‌مَن‌اند براندازند، و برادری و همزیستی و مسالمت و آرامش را در همه‌جای جهان برقرار کنند. و چون ارادهٔ پروردگار چنان است که دنیایش آباد و زیبا و پرامن باشد، انسان باید در راه تحقق این اراده بکوشد، و از اطاعت فرمان‌روایانی که درصدد جنگ‌افروزی و انهدام کشتزارها و ویران کردن آبادیها و کشتن انسان و حیوان‌اند سر باز زند و با برادران خویش به‌جنگ برنخیزد و خون دیگران را بر زمین نریزد.

دیدیم که انسان در تعالیم زرتشت موجودی است که دو گوهر سپَنتَه مَنیو و اَنگرَمَنیو را ـ که همزاد اویندـ در خود جمع دارد؛ نیروی تشخیصِ این‌دو نیز به‌او داده شده است؛ او آزاد است که از هرکدام از این دو گوهر که مایل باشد پیروی کند؛ اگر از سپَنتَه مَنیو پیروی کند هم خودش به‌سعادت می‌رسد و هم می‌تواند که دیگران را به‌راه سعادت درآورد؛ و اگر از اَنگرَمَنیو پیروی کند هم خودش به‌درد ورنج می‌افتد و هم دیگران را به‌درد و رنج می‌اندازد. انسان در انتخاب راه درست یا نادرست و کردار شایسته یا ناشایسته از آزادی کامل برخوردار است؛ و در قبال این اختیارش مُکَلَّف است که راه درست و راست را برگزیند و از نادرستی و کژی بپرهیزد؛ زیرا بهترین یاور اهورَمَزدا کسی است که در گفتار و رفتارش عدالت را پیشه کند و به‌عدل و راستی رفتار نماید.[۴]

پروردگار به‌انسان قدرت تشخیص خیر و شر و نیک و بد عطا کرده است تا از خیر

---

۱. یَسنَه ۴۳/ ۱ـ ۳.
۲. یَسنَه ۳۱/ ۱۴ـ ۲۰.
۳. یَسنَه ۴۶/ ۱۱.
۴. یَسنَه ۳۱/ ۹، ۱۱ و ۲۲.

حمایت و با شر مبارزه کند. زرتشت چندین جا تأکید کرده است که شناخت خیر و شر برای همهٔ انسانها فطری است، و هر فردی بالفطره می‌داند که راستی سودبخش و دروغ زیان‌آور است؛[۱] پس انسان وظیفه دارد که به راستی بگرود و از دروغ بگسلد، برای نشر راستی فعالیت کند و با دروغ بستیزد تا دروغ برافتد و راستی همه‌گیر شود. این تکلیفِ گریزناپذیر در سراسر گاتَه‌ی زرتشت به‌طور مکرر مورد تأکید قرار گرفته است.

خیر و معروف ـ بنا بر تعالیم زرتشت ـ عبارت است از: دوست داشتن همهٔ آفریدگان خدا به‌ویژه انسانها که برترین آفریدگانِ اویند، و دوست‌داریِ جانورانِ اهلی و کشتزار و باغستان و رودخانه؛ تلاش برای آباد کردن جهان با کشاورزی و دام‌داری و خانه‌سازی و تولید مثل و آباد کردن شهرها و روستاها؛ همزیستیِ و مسالمت با همگان و خودداری از خشم و جنگ و ستیز؛ راهنمایی و کمک به‌دیگران در انجام کارهای نیک؛ تلاش خستگی‌ناپذیر برای نشر راستی و براندازی کژیها؛ و کوشش برای خوش‌بخت کردن دیگران.[۲]

زرتشت به‌این حقیقت توجه دارد که سرشت انسان از خیر و شر ترکیب یافته است و خیر و شر در این جهان در هم آمیخته‌اند و انسان درعین آن‌که خواهان خوش‌بختی است همواره در معرض کج‌آموزی دیوهای درونی و بیرونی است، و در موارد بسیاری برای انسانهائی که به‌سبب کج‌رویهائی از فطرتشان بریده‌اند تشخیص خیر از شر دشوار به‌نظر می‌رسد. لذا او به‌انسان تعلیم می‌دهد که قلبش را ناظر بر کردارهایش بگمارد و همواره وهومنه و اَرتَه را درنظر بگیرد و خشنودی اهورَمَزدا را در برابرِ دیدش قرار دهد و همهٔ رفتارها و گفتارهای خود را با میزان راستی بسنجد و آن‌که با راستی هماهنگ است را انتخاب کند، و دیگری که با راستی ناسازگار است را فرونهد، و بداند که تنها راه رستگاری آن‌است که انسان همواره در هر عملی پیرو وُهومِنَه باشد، یعنی نیک‌اندیشی و نیتِ خیر داشته باشد.[۳]

آن‌چه که بنابر تعالیم زرتشت شر و مُنکَر و ناروا و ناشایسته است که باید از آن پرهیخت عبارت است از: بدآموزی و مردم‌فریبی و گمراه کردن مردم؛ خشم و کین و نفرت و جنگ و خون‌ریزی و از میان بردن مردم و جانوران و کشتزارها؛ نوشیدن شراب مستی‌بخش و برپا داشتن مراسم خشن عبادی همراه با رقص و پایکوبیِ شورآفرین و تقدیم قربانی حیوانی به‌خدایان دروغین. فریبِ مردم‌فریبان خوردن و تسلیم ارادهٔ زورمندان شدن و در اثر تلقینهای

---

۱. یَسنَه ۴۹/ ۳.
۲. یَسنَه ۲۸/ ۳ـ ۴. یَسنَه ۲۹/ ۹. یَسنَه ۳۰/ ۹ـ ۱۰. یَسنَه ۳۲/ ۱ و ۱۶. یَسنَه ۴۳/ ۸. یَسنَه ۴۷/ ۴.
۳. یَسنَه ۲۸/ ۴. یَسنَه ۳۱/ ۱ـ ۲.

رهبرانِ بدآموز در راه کج رفتن نیز بد و ناشایست و مستوجب کیفر اخروی است، زیرا کسانی که گِرِهما و قبیله‌اش (مدعیانِ تولیتِ دین) را بیش از حق و راستی دوست بدارند بدترین‌راه را برای خود برگزیده‌اند.[۱]

در تعالیم زرتشت هیچ توجیهی برای انتخاب راه نادرست از کسی پذیرفته نسیت، و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که مجبور به‌اطاعت از بزرگان و زورمندان یا مدعیان تولیتِ دین بوده و راهی که در پیش گرفته است به‌زور یا فریب یا تلقینِ اثرگذار (فتوای شرعی) بر او تحمیل کرده‌اند، و او در پیروی از رهبرانش آن راه را در پیش گرفته است و معذور است. به‌عبارت دیگر، ستم‌پذیری با هیچ بهانه‌ئی قابل توجیه نیست؛ و انسان چون دارای قدرت فطری تمییزِ میان خیر و شر است باید راه خودش را با بصیرت و نیک‌بینی برگزیند و دنبال کند. تنها در چنین صورتی است که پاداش و کیفر اخروی مفهومِ منطقی می‌یابد، و انسانها برای کارهای پسندیده‌شان پاداشهای شایسته می‌بینند و برای کارهای ناپسندشان کیفرهای سخت در انتظارشان است.

«خرد» در تعالیم زرتشت از جایگاه ویژه‌ئی برخوردار است و بهترین عطیه‌ئی است که به‌انسان داده شده است. یکی از اوصاف خرد در گاتَه‌ی زرتشت «وهومنَه» است. به‌وسیلهٔ خرد است که انسان به‌شناخت اهورَمَزدا و فضایل ملکوتی نائل می‌شود؛ به‌وسیلهٔ خرد است که انسان نیک و بد را تشخیص می‌دهد، و با میزان خردش نیک و بد و برآیندهای آنها را می‌سنجد و در نتیجه به‌نیکی می‌گروَد و از بدی می‌پرهیزد. انبیای سامی از مردم می‌خواستند که خرد را تعطیل کنند و به‌سخن و رهنمودِ پیامبر که سخن و رهنمودِ خدا است گوش فرادهند، و تعلیم می‌دادند که هیچ انسانی نخواهد توانست که خیر و شر را تشخیص دهد مگر آن‌که تعریفی که پیامبر ارائه داده است را از پیامبر آموخته باشد. این باور در تشیّع نیز مورد تأکید شدید قرار گرفته آنجا که تصریح شده که بدون امامِ معصوم شناخت خیر و شر و تشخیص راه نجات از راه هلاکت برای هیچ‌کسی امکان‌پذیر نیست، و از این‌رو انسان حتی یک لحظه نیز از امام بی‌نیاز نیست. ولی زرتشت همواره تأکید می‌کند که انسان به‌وسیلهٔ خرد خویش به تشخیص نیک و بد نائل خواهد شد و آن‌چه که باعث خوش‌بختی این‌جهانی و آن‌جهانی است را برخواهد گزید و از آن‌چه که باعث بدبختی است اجتناب خواهد کرد. اختیار انسان و موضوع پاداش و کیفر نیز در پرتو همین پیروی کردن یا نکردن از حکم خرد مطرح شده است. زرتشت در بیان این موضوع چنین می‌گوید:

---

۱. یَسنَه ۱۸/۳۱. یَسنَه ۳۲/ ۹ـ ۱۲. یَسنَه ۴۷/ ۱۰. یَسنَه ۴۹/ ۳ـ ۴.

انسان نیک‌اندیشی که خردِ اندیشه‌ورِ خویش را به‌کار می‌گیرد با گفتار و کردارش عدالت‌خواهی و راست‌کرداری و نیک‌اندیشی را گسترش می‌دهد، پروردگارا، چنین کسی بهترین یاورِ تو است.[1]

کسی که با رهنمودگیری از خردِ مینویِ خویش بهترینها را از راه کلامِ آموزندهٔ اندیشهٔ نیک توسط زبانش و از راه کردارِ پارسایانه توسط دستهایش انجام دهد، اهورَمَزدا را که آفریدگارِ عدالت (پدرِ اَرتَه) است به‌بهترین وجهی شناخته است.[2]

هرکه به‌وسیلهٔ اندیشه و گفتار و کردار نیک با بدی بستیزد تا بدی را از میان بردارد و بدکاران را راهنمائی کند تا از بدی دست بکشند و به‌نیکی بگرایند ارادهٔ اهورَمَزدا را به‌گونهٔ خُشنودگرانه‌ئی تحقق بخشیده است.[3]

هدفِ غاییِ بشر: هدف زرتشت ساختن یک جامعهٔ مبتنی بر برادری و برابری و تقوا است، و بر آن‌است که انسانهائی را بپرورد عاری از خوی افزون‌خواهی و خشم‌آوری و تجاوزگری. فضیلت انسان بنابر تعالیم او به‌پارسایی (آرمئیتی) است، و پارسایی عبارت است از خودداری از هرچه به‌انسانها زیان می‌رساند و انجام هرچه برای خود و دیگران سعادت و خوش‌بختی را به‌دنبال دارد. او می‌گوید که انسان پارسا پندار و گفتار و کردارش را در راه درست به‌پیش می‌برد و در همهٔ امورش پیرو راستی است.[4] او ممنوعیت هرگونه همکاری با جنگ‌افروزان و تباه‌کاران، و ضرورت اطاعت از نیک‌اندیشان و نیکوکاران را تعلیم می‌دهد، و به‌مردم جهان اعلام می‌دارد که «من هرگونه نزدیکی و ارتباط مردم با پیروان دروغ را تحریم می‌کنم».[5] او یک‌جا می‌گوید: هشدار! از فرمان‌بریِ پیروان دروغ بپرهیزید که اینها خانه‌های مردم را به‌ویرانی می‌کشانند، انسانها را نابود می‌کنند، فقر و رنج را در همه‌جا می‌گسترانند، و کارشان برآیندی جز تباهی برای مردم ندارد. گوش به‌گفته‌های کسی باید کرد که راستی و عدالت را شناخته است و درصدد بهبود بخشیدن به زندگیِ دیگران است.[6]

چون‌که اساس بر آن‌است که انسانِ نیک‌اندیش نه درصدد تحقق خواستهٔ شخصی در

---

۱. یسنه ۳۱/ ۲۲.
۲. یسنَه ۴۷/ ۲.
۳. یسنه ۳۳/ ۲.
۴. یَسنَه ۵۱/ ۲۱.
۵. یَسنَه ۴۹/ ۳.
۶. یَسنَه ۳۱/ ۱۸- ۱۹.

راه سلطه‌گری بر دیگران بل‌که در تلاش خدمتِ خیرخواهانه و سودرسان به‌دیگران است، زرتشت تعلیم می‌دهد که از چنین رهبر نیک‌اندیشی که خواهان سعادت مردم است باید اطاعت کرد همان‌گونه که گوسفند از چوپان اطاعت می‌کند.[۱] زیرا انسان خردمندی که برای برقراری عدالت تلاش می‌کند، و در خانه و در میان جمع و هرجا که باشد به‌عدالت رفتار می‌کند شبیه خدا است و هرکاری بکند به‌کارِ خدا شباهت دارد.[۲] پس اطاعت از رهبران نیک‌اندیش و خیرخواه، در واقع اطاعت از خدا و فرمانهای او است.

نیز، او تعلیم می‌دهد که کسانی که راه راست و درست را برگزیده‌اند در راه رسیدن به‌خدا حرکت می‌کنند؛ زیرا راه درست به‌خدا منتهی می‌شود و انسان درست‌کار به‌درجۀ خداگونگی نائل شده شبیه اهورَمَزدا می‌شود.[۳]

این‌که گفتیم که خدا و حقیقت در تعالیم زرتشت یکی است، از این جنبۀ تعالیم او ناشی شده است. و وقتی به‌درستی به‌آموزه‌های زرتشت می‌نگریم درمی‌یابیم که او خداشناسی را با شناخت حقیقت یکی می‌داند. با یک مطالعه در این تعالیم، ما به‌خوبی متوجه می‌شویم که زرتشت در تلاش آن‌است که راه کمال را به‌انسان بیاموزد، و با این آموزشها انسانی بسازد که در همۀ شئونش شبیه خدا باشد و همان کند که خواست خدا است، و چنان کند که سرانجام در سرای دیگر همنشین اهورَمَزدا گردد. او تصریح می‌کند که کسانی که فطرتی سلیم و قلبی پاک و روشن‌بین داشته باشند و منش نیکو پیشه کنند در قلبشان به‌ذات اهورَمَزدا پی خواهند برد، و با نیکوکاری و درست‌کرداری راهِ رسیدن به‌او را دنبال خواهند کرد.

از این دیدگاه متوجه خواهیم شد که شناخت خدا نزد زرتشت یک شناخت کاملاً عرفانی است که هر انسانی در درون خویش حاصل می‌کند. در فکر دینیِ اقوامِ سامیْ مردم نمی‌توانند که خدا را بشناسند، ولی خدا خودش را به‌توسط فرشته به‌یکی از انسانهای گزیده‌اش معرفی می‌کند، سپس توسط این انسانِ گزیده که پیامبرِ او است شناسانده می‌شود؛ و هرکه نخواهد خدا را بشناسد این پیامبران با او وارد پیکار می‌شوند تا اجباراً به‌ذاتِ او اعتراف کند. اما نزد زرتشت شناختِ خدا یک امر فطری و ذاتی بشر است و هر انسان نیک‌اندیشی بالفطره به‌وجود خدا پی می‌بَرَد و ارادۀ او را درمی‌یابد.

تفاوت دیگرِ تفکر دینی در آئین زرتشت و آئینهای اقوامِ سامی در آن‌است که دین نزد

---

۱. یَسنَه ۳۱/ ۹- ۱۰.
۲. یَسنَه ۳۱/ ۱۶.
۳. یَسنَه ۳۳/ ۵. یَسنَه ۴۳/ ۳.

اقوامِ سامی عبارت است از اعترافِ اختیاری یا اجباری به‌ذاتِ خدا؛ عبادتِ خدا به‌وسیلهٔ نماز و روزه و انجامِ طُقوسِ عبادی که توسط رهبرانِ دینی تنظیم می‌شود؛ رفتن به‌زیارتِ خانه‌ئی که خاصِ خدا است؛ و تقدیمِ قربانیهای خونین به‌خدا برای راضی نگاه‌داشتنِ او. مثلاً در دین ما مسلمانان گفته شده که ایمان‌داری عبارت است از عقیده به‌وجود الله، عقیده به‌پیامبری محمد، عقیده به‌وجود ملائکه، عقیده به‌کتابهای آسمانی پنج‌گانه (صُحُفِ ابراهیم و تورات موسا و زَبور داوود و انجیل عیسا و قرآنِ محمد)، و عقیده به‌زندگی اخروی. و گفته شده که مسلمانی عبارت است از اقرار کردن به‌این‌که هیچ خدائی جز الله وجود ندارد، اقرار کردن به‌این‌که محمد فرستادهٔ الله است، برپا داشتن نمازهای پنج‌گانه، دادنِ زکاتِ مال، گرفتن روزهٔ رمضان، رفتن به‌زیارت خانهٔ الله که در مکه است. شیعیانِ امامی شرط دیگری نیز برای ایمان افزوده‌اند که عبارت است از باور قلبی و اقرار زبانی به‌امامتِ دوازده امامِ منصوبِ الله.

ولی دین در تعالیمِ زرتشت مجموعه‌ئی از باورها و کردارها و رفتارهای انسانی در ارتباط با انسانها و با پیرامون است، به‌گونه‌ئی که در جهت آبادسازیِ جهان و خوش‌بختیِ انسانها باشد. در تعالیمِ زرتشت، هرچه مایهٔ شادی و خوش‌بختی انسان باشد نیک است، و هرچه خلاف این باشد بد است. مجموعهٔ کردار و رفتار پسندیده را زرتشت در سه عبارت خلاصه کرده است: پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک؛ و هرسه در جهت خوش‌بختی جامعهٔ بشری و شادزیستیِ انسان. کشاورزی و خانه‌سازی و آباد کردن جهان و اجرای عدالت در میان انسانها در تعالیم زرتشت رکن اصلی دین را تشکیل می‌دهد. یعنی دین عبارت است از مجموعهٔ کارهای نیکو که به‌خود و دیگران سود می‌رساند، و پرهیز از همهٔ کارها و گفتارهائی که به‌خود و دیگران زیان می‌رساند. خداشناسی نیز -بنابر این تعالیم- عبارت است از شناخت ارادهٔ خدا؛ و به‌عبارت درست‌تر، شناخت همهٔ نیکیها وهمهٔ بدیها و انجام نیکیها و پرهیز از بدیها. تفاوتِ میان تقوا در تعالیم زرتشت با تقوا در تعالیم ادیان سامی نیز در همینجا آشکار می‌شود. تقوا در هردوجا به‌معنای «پرهیز» است. ولی در اینجا منظور از تقوا پرهیز از کارهائی است که سبب درد و رنج خود و دیگران در این جهان شود؛ ولی در آنجا پرهیز از خشمِ خدا و ترس از کیفر اواست. از همینجا است که تفاوت عبادت میان این دو طرز تفکر دینی آشکار می‌شود. در حالی که نماز در ادیانِ سامی مجموعه‌ئی از کردارها و سخنانِ التماس‌آمیز و لابه‌گرانه است که فقط برای خشنود کردن و راضی نگاه داشتنِ خدا و زدودنِ خشمِ احتمالیِ او انجام می‌گیرد، نماز در دین مَزدایَسنه سرود ستایشِ نیکیها یا فضائل هفت‌گانهٔ ملکوتی و ستودن مجموعه‌ئی از آفریدگان برکت‌بارِ خدا چون میترَ و اَناهیتَه و آبِ جاری و آذر و زمینِ بارور و زن است.

در تعالیم زرتشت تصریح شده که هدف غاییِ زندگی انسان رسیدن به‌آسایش و آرامش این‌جهانی (دنیوی) و سعادت جاودانهٔ آن‌جهانی (اخروی) و همنشینی با اهورَمَزدا است؛ و این هردو از راه پیروزی فضیلتها و نابودی بدیها تحقق خواهد یافت.[۱] انسانِ مختار و مسئول در برابر هر عملی که انجام دهد، هم در این زندگی و هم در زندگی اخرویش پاداش یا کیفر خواهد دید. همان‌گونه که انسانها در این‌جهان به‌دو دستهٔ درست‌کردار و بدکردار (پیروانِ سپنته مَنیو، پیروان اَنگرَ مَنیو) تقسیم شده‌اند، و برای کردارهای نیک و بد پاداش و کیفر در نظر گرفته شده است، در آخرت نیز به‌دو دسته تقسیم خواهند شد و گفتارها و رفتارهای نیک و بدی که انسانها در زندگیِ این‌جهانی داشته‌اند سنجیده خواهد شد، پاداش و کیفرشان تعیین خواهد شد، و دسته‌ئی به‌خوشی جاوید خواهند رسید و دستهٔ دیگر به رنج جاوید. همهٔ کسانی که از اَنگرَمَنیو و دروغ پیروی کرده باشند به‌درد و رنج جاوید، و همهٔ کسانی که از سپَنتَه مَنیو و راستی پیروی کرده باشند به‌آسایش بی‌پایان خواهند رسید.[۲]

بدترین کیفرهای اخروی ازآنِ کسانی است که خشم و خشونت را در میان مردم تبلیغ می‌کنند و سبب درد و رنج برای مردم می‌شوند و خودشان نیز درد می‌کشند؛ زیرا وقتی در جامعه آرامش نباشد و درد و رنج وجود داشته باشد، او که بد می‌کند نیز به‌عنوان عضوی از جامعه روی آرامش و شادی و خوشی نخواهد دید.

زرتشت تأکید می‌کند که کسانی که با سخنانشان خشونت و تجاوز را میان مردم نشر می‌دهند، یعنی کسانی که تبلیغ‌گر خشونت در جامعهٔ بشری‌اند، سرانجام در سرای دیو و دروغ جای خواهند گرفت، و این جایگاهی است که برای پیروان دروغ در نظر گرفته شده است.[۳]

نیز، تأکید می‌کند که کسانی که با پیروی از اندیشهٔ نیکو، و با آموزش راستی و درستی با پیروان دروغ مبارزهٔ لفظی و تبلیغی می‌کنند و خشونتها را از میان برمی‌دارند و مردم را به‌سوی نیکیها رهنمود می‌شوند، اهورَمَزدا از آنان خشنود می‌شود و در آخرت در مَرغَه‌زارهای سرسبز اهورَمَزدا که سرزمین اندیشهٔ نیک است و در سرای خوش‌بختی جاویدان در کنار اهورَمَزدا به‌سر خواهند برد.[۴] ولی کاوےها و کرپنها که مردم را با بدآموزی می‌فریبند و به‌کج‌راهه برده به‌خشونت عادت می‌دهند تا زندگی را تباه کنند، و همهٔ فرمان‌روایانِ ستم‌پیشه و کج‌راه به

۱. یَسنَه ۲۸/ ۲. یَسنَه ۴۳/ ۵.
۲. یَسنَه ۳۳/ ۱.
۳. یَسنَه ۴۹/ ۴.
۴. یَسنَه ۳۳/ ۲ ـ ۳، ۴۳/ ۱ ـ ۳، ۴۴/ ۱۸، ۴۶/ ۱۶، ۴۸/ ۷، ۴۹/ ۵.

بدترین فرجام گرفتار خواهندآمد و در زندگی دیگرشان در سرای دروغ و سرای دیوَها جای خواهند گرفت.[1] زرتشت در یکی از سروده‌هایش چنین گفته است:

کسی که راه راستی و خوش‌بختیِ ابدی یعنی راهی که به‌سوی جایگاه اهورَمَزدا رهنمون باشد را در زندگیش در این جهانِ مادی به‌ما نشان دهد به‌بهترین و برترین خوشی خواهد رسید. پرودگارا! چنین کسی همچون تو پاک و آگاه و دانا است.[2]

مرام‌نامهٔ آئین زرتشت

متن مرام‌نامهٔ آئین زرتشت در اوستا آمده است؛ و به‌نظر می‌رسد که زرتشت از کسانی که آمادهٔ پذیرش آئینِ او می‌شدند می‌خواست تا در گفتار و کردار به‌موارد زیر اقرار کرده پابندی نشان دهند، و متن آن‌را هر روزه بامداد که از خواب برمی‌خیزند برای خودشان بخوانند و به‌خودشان تلقین کنند. این متن چنین است:

من -به تأسی از زرتشت- پیرو اهورَمَزدا استم و از پیروی دَیوَها بیزاری می‌جویم. من به‌یگانگی ذاتِ خدا ایمان دارم. من دشمن دیوَها و ستایش‌گر فضایل ملکوتی استم. من با خدای بزرگ که سرچشمهٔ نیکی و مهرورزی و پدیدآورندهٔ روحِ هستی و خالق نور و آفریدگار شادی و رامش است پیمان می‌بندم که اندیشه و گفتار و کردارم همه نیک باشد، و با تمام وجودم پذیرای آرمئیتی باشم. من سوگند می‌خورم که هیچ‌گاه دروغ نگویم، هیچ‌گاه دزدی نکنم، هیچ‌گاه دست به‌تعدی و تجاوز نزنم و زمین و مال و رمهٔ هیچ‌کس را غصب نکنم. من در حضور اَرتَه سوگند می‌خورم که هیچ‌گاه به‌هیچ آبادی‌ئی تعدی نکنم و هیچ کشتزار و باغ و خانه‌ئی را ویران نکنم. من به‌آزادیِ همگان در داشتن رمه و ملک و خانه باور دارم. من باور دارم که همهٔ جانورانِ اهلیِ روی زمین باید که در آرامش بزیند و به‌آنها تعدی نشود. من پیمان می‌سپارم که هیچ‌گاه برای تنِ خودم بیش از اندازهٔ نیازم نطلبم. من از هرگونه ارتباط با بدکاران و تجاوزگرانِ به‌مردم و ستم‌پیشگان و پیروانِ دروغ و جادوگران و پیروانِ جادوگران و همهٔ پیروان دیوَها از هر قبیله و هر ذاتی که باشند خودداری خواهم کرد، و برای همیشه در اندیشه و گفتا و رفتار از اینها جدا و گسسته خواهم ماند. من با پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک پیمان می‌بندم. من هم‌پیمانِ مَزدایَسنان خواهم بود که شمشیر و سلاح را فرونهاده‌اند و از جنگ و خون‌ریزی و

۱. یَسنَه ۴۶/ ۱۱. یَسنَه ۴۹/ ۱۱.
۲. یسنه ۴۳/ ۳.

ویران‌گری بیزارند. من با خدای یگانه پیمان می‌بندم که همه نیکی و خوبی کنم.[۱]

انتشار آئین زرتشت

زرتشت با این‌تعالیمِ انسان‌ساز آرزومند بود که جهانی عاری از مردم‌فریبی و افزون‌طلبی و زورگویی و زورمداری و جنگ و ستیز، و مبتنی بر عدالت و مساوات و دوستی و محبت و خیرخواهی و برادری بسازد. او همهٔ خدایانِ آریایی را نفی کرد و تنها اهورَمَزدا را به‌عنوان خدای جهان مطرح نمود؛ زیرا می‌دانست که تا زمانی که مردم از خدایانِ گوناگون پیروی می‌کنند، و هر دسته از قبایل از یکی از این خدایان در برابر دستهٔ دیگر یاری می‌جوید، ستیز و جنگ و ناامنی همچنان ادامه خواهد یافت. ولی اگر همهٔ مردم پیرو یک خدا می‌شدند عملاً برادران یکدیگر می‌گشتند و اختلافاتشان از میان می‌رفت و همه در راه برآوری خواست و ارادهٔ خدای واحد می‌کوشیدند و نداهای نمایندگانِ قدرت‌پرستِ خدایان رقیب و ستیزنده در پشت سرشان نداشتند تا به‌سبب آن مجبور باشند که از رهبران مردمِ فریبِ جنگ‌افروز و تبلیغ‌گرانِ جهادِ دینی اطاعت کرده بشریت را با درگیریها و جنگهاشان به‌نابودی بکشانند.

اگر زرتشت شراب هوم را تحریم کرد به‌آن‌سبب بود که قبایل آریایی در آن روزگار عقیده داشتند که شراب هوم دارای یک روح آسمانی است که به‌انسان تَهَوُّر و نیروی جنگی می‌بخشد و سبب می‌شود که در جنگها به‌پیروزی برسد. این شراب در عقیدهٔ آنها روح «ایندِرا» و «وَرَهران» بود که خدایانِ جنگ و خشم و ویران‌گری و سوزندگی بودند. در شراب هوم چنین روحی احساس می‌شد، و کسی که هوم می‌نوشید حرارت و تهوری در خود احساس می‌کرد و ترس و بیم را از خود دور می‌دید. اما نتیجه‌ئی که نوشیدن این شراب نزد قبایل آریایی داشت، خشم و تهور بود که ممکن بود به‌خشم‌آوری و کشتار انسانها و به‌آتش کشیدن محصولات و باغستانها و دامها انجامَد؛ و اینها همه تباه‌کاری بود. زرتشت تعلیم داد که انسان اگر درپی به‌دست آوردن خشنودی خدا است باید که از نوشیدن این شراب خودداری ورزد تا گرفتار خشم و فساد و کشتار و ویران‌گری نشود.

تعالیم زرتشت اعلان مبارزه با سلطه‌گران زورمدار و کاهنانِ (فقیهانِ) مردم‌فریب بود، و اعلانِ پایانِ همیشگیِ جهادِ دینی بود که به‌عنوان وسیله در دست زورگویانِ سلطه‌طلب قرار داشت. او برآن بود که مردم را با آموزشهای درست برای مخالفت با رهبران اقتدارگرا و دنیاطلب آماده سازد و زمینه‌های روی کار آمدن یک نخبهٔ انسان‌دوستِ پارسای نیک‌اندیشِ

---

۱. یسنه ۱۲. [ترجمه با تلخیص]

نیک‌کردار را فراهم آورد. چنان‌که دیدیم، او در آموزه‌هایش همواره انسان را متوجه ماهیتِ آزاده و ارادهٔ آزاد خویش می‌کند تا از این‌راه فکر همسانی و برابری و برادری انسانها را در اذهان مردم ریشه‌دار کند. او چندین جا در گاتَه اظهار امیدواری می‌کند که دروغ از جهان برافتد، پیروان دروغ به راستی بگروند، و راستی و نیک‌اندیشی همه‌گیر شود؛ زیرا در پرتو راستی و نیک‌اندیشی است که آرامش و امنیت بر جامعه حاکم خواهد شد و رنجها از میان خواهد رفت و انسانها به شادی و خوشی خواهند رسید.

آن‌چه که او می‌گفت با روحیهٔ آن بخش از جماعات آریایی که در آینده **قوم ایرانی** را تشکیل دادند سازگاری داشت؛ و چنان‌که دیدیم، در ریگ‌وِدا تصریح شده بود که آنها مرد جنگ و ستیز نیستند و جنگ‌افزار ندارند. یعنی بیشینه‌شان مردمی بودند که ذهنیتی صلح‌طلب داشتند. زرتشت از میان چنین مردم صلح‌جوئی برخاسته بود، و هرچند که در آغاز کارش با مقاومت روبه‌رو شد، زیرا برای این مردم سنگین بود که باورهای دیرینهٔ خویش را از دست بنهند و باورهای نوینی بگیرند، ولی از آنجا که آن‌چه او گفته بود با روحیهٔ اینها سازگار بود به زودی تعالیمِ او در میان همین مردم جا باز کرد.

زرتشت در سالهای فعالیتش مریدان و شاگردان و یاران مخلصی را پرورده بود که یکی از آنها فَرَش اُشتُرَ (فرشوشتر) بود. او یک‌جا فرش اوشترَ را می‌ستاید که نیک‌اندیش و خواهانِ خشنودی اهورَمَزدا است؛ و از خدا می‌خواهد که پاداش شایسته را در **وَهِشتَم مَنیو** (ملکوت آسمانها) برای فرش اوشترَ و همهٔ کسانی که همچون او استد درنظر بگیرد.[1]

پوروچیستا دختر زرتشت و دو پسر زرتشت، و نیز کسانی دیگر که زرتشت به‌آنها اشاره کرده ولی نامهاشان را نه‌آورده است، نیز از پیروانِ پرکار و فعالین در راه انتشار تعالیم زرتشت بودند. این شاگردان پس از او سروده‌هایش را کلمه به‌کلمه و حرف به‌حرف ازبر کردند و مجموع آنها را **گاتَه** نام دادند. این سروده‌های انسان‌ساز در نسلهای بعدی گوش شنوای بسیار یافت؛ شاگردان زرتشت در طی نسلهای متوالی شاگردانی را پروردند که تبلیغ‌گرانِ تعالیم او شدند و گاتَه‌های (سروده‌های) او را حفظ کردند تا سینه به‌سینه به‌نسلهای بعدی منتقل کنند.

در بخشی از وندیداد که متعلق به‌دورانِ دور است، از سرزمینهای آریایی که مردمش پیرو دین زرتشت‌اند چنین یاد شده است: سُغدیانَه، باختریَه، مرغیانَه، هَریوَ، هَنتومَنت، وای‌کَرتَه، اُوَروَ، هیرَکانیَه، هَرَخوَتیَه، رَغَه، نیسایَه، چِهرَ، وُرُنَه، رَنگهَه. این سرزمینها نیمهٔ شرقی فلات ایران را شامل می‌شود. برخی از این نامها تا زمان هخامنشی به‌کلی تغییرشکل

۱. یسنه ۸/۲۸.

یافته بوده‌اند، به‌گونه‌ئی که ما نمی‌دانیم چهرَ، ورنه، وای‌کَرتَه، اُوَروَ، رَنگهه نام چه سرزمینهائی است. هَنتومَنت نیز تا زمان هخامنشی درنگیانَه شده بوده، و بعدها که توسط دو شاخه از سَکَه‌های مهاجر تصرف شد نام سکستان و زاوُلستان گرفت. سغد و بلخ و مرو و هرات و گرگان و رُخّد و نیسا تا سده‌های نخستینِ دوران اسلامی نامهاشان را حفظ کردند.

چنان‌که می‌بینیم، در زمان تدوین این نوشته‌ها هنوز نامی از ماد و پارس و پارت در میان نیست؛ و معلوم می‌شود که دست‌کم در اوائل هزارهٔ پیش از مسیح و چندی پیش از پیدایشِ پادشاهیِ ماد نوشته شده است.

شکی نیست که موضوع سعادت جاویدِ اخروی که محور تعالیم زرتشت را تشکیل می‌داد مهم‌ترین نقش را در جذب توده‌های ایرانی به‌تعالیمِ او داشته است. انسان از مرگ می‌هراسد و نمی‌خواهد باور کند که همهٔ آرزوهایش با مردنش برباد می‌رود. همهٔ تلاش انسان در زندگیش به‌خاطر دست‌یابی به‌خوش‌بختی است و همه‌کس آرزومند رسیدن به‌آن است. ولی مرگْ نقطهٔ پایانِ تلاشِ او است. در تعالیم زرتشت بارها و بارها بر پاداش و کیفر اخروی تأکید رفته، و گفته شده که رنج ابدی برای پیروان دروغ و شادی ابدی برای پیروان راستی است. همین جنبه از تعالیمِ زرتشت راز موفقیت تعالیم او در طی سده‌های پس از او بود.

نوادگان همان کاویان و کرپنها و اوسیجها که مخالفان سرسخت او بودند، و همان «رمه‌ها»ی مردمی که به‌گفتهٔ او از آنها تبعیت می‌کردند، چون‌که تعالیمِ او را موافقِ سرشتِ خویش یافتند به‌مرور زمان به‌حقانیت او و راهش گردن نهادند و او را رهبرِ نجات‌بخش خویش دانستند؛ به‌گونه‌ئی که تا سدهٔ ششم پ‌م دین ایرانی بر پایهٔ بخشهای اساسی تعالیم زرتشت استوار بود؛ و وقتی شاهنشاهی هخامنشی تشکیل شد دین زرتشت دین سراسری در ایران بود و بیشینهٔ ایرانیان خودشان را **مَزدایَسن** (ستایندگانِ مَزدا) و پیرو تعالیمِ زرتشت می‌دانستند و رهنمودهائی که در گاتَه‌ی زرتشت آمده بود را سرلوحهٔ پندار و گفتار و رفتار خودشان قرار می‌دادند. از آن‌زمان سه‌اصل دین زرتشت که «پندارِ نیک، گفتارِ نیک، کردارِ نیک» بود در میانِ همهٔ جماعاتی که قوم بزرگ ایرانی را تشکیل می‌دادند پذیرفته شد و برای همیشه در باورِ ایرانیان ماند.

ایرانیانِ درون فلات ایران که به‌تعالیم زرتشت می‌گرویدند بسیاری از باورهای دینی کهن خود را حفظ کردند و با تعالیم زرتشت درآمیختند و به زرتشت مُنتَسَب کردند. این دین که مایه‌های اصلیش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، شاخ و بالش را عناصر عقیدتی ادیان کهن آریایی (ایرانی) تشکیل می‌داد. «مغان» که در آینده (از زمان شاهنشاهی ماد به‌بعد) رهبران

دینی ایرانیان شدند به‌مرور زمانْ آموزشهائی که از رسوم دینیِ کهنِ ایرانی برخاسته بود بر تعالیم زرتشت افزودند و به‌مزدایَسنَه غنا بخشیدند. آموزشهای مغان که به زرتشت منسوب می‌شد و تعالیم آسمانی تلقی می‌گردید به‌تدریج به‌تعالیمِ زرتشت افزوده شد، و یک مجموعهٔ واحدی را به وجودآورد که **اَپَستاک** (یعنی اصول) نامیده شد.

اپستاک که در نسلهای آینده در گویشهای ایرانی به‌اشکالِ ابستا و اویستا و **اَوِستا** تلفظ شد، اساس دین ایرانی را تشکیل داد و کتاب مقدس ایرانیان در طول تاریخ شد.

دینی که به زرتشت منسوب بود نیز در همه‌جای فلات ایران نامِ **دَینَ مَزدایَسنَه** گرفت، که شکلِ نوینش دینِ مَزدایَسنی است.

تاریخِ ماقبلِ ماد

منظور از «ماقبلِ ماد» سَدهٔ هشتم پیش از مسیح به‌آن‌سو است. به‌خاطر آن‌که کاوشهای باستان‌شناسیِ چندانی در فلات ایران صورت نگرفته است آگاهیهای ما دربارهٔ تاریخِ ایران و جوامعِ ایرانیِ (آریاییِ) درون فلات ایران در دوران ماقبل ماد و حتی دوران ماد هنوز اندک است. به‌علتِ ویژگیِ خاصِ طبیعتِ جغرافیاییِ فلاتِ ایران، مراکز تمدنیِ متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی‌توانستند که تأثیر چندانی بر مناطق تمدنی دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا ننهاده‌اند، و چون‌که از میان‌رودان و آرمنیّه (اورارتو) نیز دور بوده‌اند و شاهانِ آن‌روزگاران به‌این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان‌رودان و آرمنیّه (اورارتو) ذکری از آنها به‌میان نه‌آمده است.

البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنیِ مهم در چندین نقطهٔ درونِ فلات ایران وجود داشته که برخی از آنها در سرزمینهای شمالیِ ایران کاوشِ بدایی و ناکافی نیز شده و آگاهیهای اندکی دربارهٔ آنها به‌دست آمده است، ولی هم اینها هم نیازمند ادامهٔ کاوشها برای به‌دست آوردنِ آگاهیهای بیشتر است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به‌آنها اشاره شد یادهائی از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعیِ ایرانیان باقی مانده بوده و به‌گونه‌ئی بازگو شده است که پیش از این خواندیم. بعنوان مثال در منطقهٔ هَنتومند که بعدها درنگیانَه و سپس سگستان (سیستان) نام گرفت، در جائی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیر زمین بیرون آمده است و باستان‌شناسان نامِ «شهرِ سوخته» به‌آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و یک تمدن نسبتًا پیش‌رفته در حوضهٔ رود هیرمند می‌دهد که به‌هزارهٔ سوم پ‌م برمی‌گردد. ولی تا زمانی که کاوشها صورت درست و علمی به‌خود نگرفته باشد چندان چیزی نمی‌دانیم دربارهٔ این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در حوضه‌های مَرغَوَرود (مرورود) و هَرَیوَرود (هری‌رود) و هَنتومَنت (هیرمند) و سیردریا و آمودریا و اترک‌رود و تجن‌رود و زَندرود و نواحی کرمان و بم و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و آگاهی‌مان از تاریخ ایران ماقبل ماد، علاوه بر اندک یافته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده است، به‌اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود.

علاوه بر این تمدنِ نسبتًا پیش‌رفتهٔ شرقیِ فلاتِ ایران، سندی بازمانده از دورانِ سومری

خبر از وجود یک کشورِ نسبتًا پیش‌رفته در «ناحیهٔ شرق» می‌دهد که با نامِ «اَرَتّه» از آن یاد شده که مردمش ثروتمند بوده‌اند. شاید این کشورِ اَرَتّه در سرزمینِ پهناورِ کرمان بوده است.

تا زمانی که دولتی ایران‌گرا در کشورمان بر سرِ کار آید که به‌بازشناسیِ گذشته‌های ایران و ایرانی علاقه نشان دهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دل‌سوزانه و بازخوانی داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به‌بازشناسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیل دولت ماد بزنند، مطالعهٔ تاریخ واقعیِ تمدنِ ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که مادها تشکیل پادشاهی دادند وبا دولت آشور در ارتباط قرار گرفتند.

آگاهی ما از تاریخ ماد نیز، چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید، در حال حاضر به‌همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری در بازنویسی جنگهاشان با مادها از خودشان برجا گذاشته‌اند، بعلاوه گزارش مختصر و مبهمی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازمانده از دوران اَکّادی و آشوری از قبایلی نام برده شده است که در ناحیهٔ آذربایجان و کردستان و کوههای زاگروس تا لرستان کنونی می‌زیسته‌اند. یکی از اینها را **گوتی‌ها** نامیده‌اند. از اسناد میان‌رودان برمی‌آید که گوتی‌ها در سده‌های آخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح در نواحیِ شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتًا نیرومند داشته‌اند. نام گوتی را اَکّادیان و آشوریان به‌اینها داده‌اند و معنایش مشخص نیست. این‌که نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی برای ما نمانده است. نام آنها در گزارشهای کشورگشایان میان‌رودان تا سدهٔ ششم پ‌م و تا زمانی که پادشاهی ماد تشکیل شد به‌طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز دراسناد آشوری به‌سرزمینِ ماد «سرزمین گوتی‌ها» گفته شده و به‌جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به‌جای هم به‌کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها همریشه بوده‌اند.

علتِ این‌که نام اینها وارد اسناد بابلی و آشوری شده آن‌است که شاهان میان‌رودان از دیرباز درصدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد اکادی نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزارهٔ دوم پ‌م میان شاهان گوتی و نیروهای اَکّادی جنگهائی درگرفته، آنها در یکی از جنگها در حوالی ۲۲۱۵ پ‌م نارام‌سین اَکّادی (نوادهٔ سارگونِ اول) که به‌منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را به‌قتل رسانده و به‌دنبال آن بخش جنوبی میان‌رودان را گرفته «نیپور» (پایتختِ مقدس سومِر) را به‌تصرف درآورده‌اند، و شاهشان کتیبه‌ئی به زبان اکادی به‌مناسبت

این پیروزی در نیپور از خود برجا نهاده است.

این امر به‌مهاجرت جماعاتی از گوتی‌ها به‌درون میان‌رودان انجامید. آنها از آن‌پس به‌عنوان قومِ فاتح برای حدود صد سال یابیشتر در سومر حکم راندند، و نسلهای بعدی‌شان اندک‌اندک در مردم منطقه حل شدند. در کتیبه‌ئی که یک شاه سومری در سدهٔ بعدی بر جا نهاده است خبر از آن داده شده که گوتی‌ها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند. معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی پیشین را که بر احکام دینیِ سومریان استوار بود از میان بردند و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه‌سامانیِ اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه‌سامانی در کتیبهٔ دیگری آمده است که می‌گوید «معلوم نیست که چه کسی شاه و چه کسی فرمان‌بر است». یعنی گوتی‌ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را بر هم زده‌اند و به‌بردگان آزادی داده‌اند و تفاوتِ طبقاتیِ مبتنی بر احکامِ شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکم‌فرما بوده را از میان برداشته‌اند.

تحولی که پس از دوران حاکمیت گوتی‌ها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت‌گرایانهٔ اینها بر سومریان دانست.

چنان‌که می‌دانیم، «عِشتار» یکی از خدایان مردم جنوبِ میان‌رودان بوده است. این نام ریشهٔ سامی ندارد، و می‌تواند تلفظ واژهٔ «اِستارَ» و «اِستَرَ» باشد که یک لفظ خالصاً آریایی است و وقتی همچون اسم خاص به‌کار می‌رفته به‌اناهیتَه (ناهید) گفته می‌شده است. شاید بی‌جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش اَناهیتَه در هزارهٔ سوم پ‌م توسط گوتی‌ها به‌میان‌رودان راه یافته، و قبایل جنوبِ میان‌رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به‌لفظِ خودشان عِشتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهنِ اقوام سامی کشف شده ما تقریباً مطمئن‌ایم که واژهٔ عِشتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست که واژهٔ آریاییِ اِستار بوده باشد.

نخستین قومی که بعدها در اتحادیهٔ ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشم‌گینانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابِلی نیز به‌طعنه اشاره شده که گوتی‌ها به زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به‌اطاعتِ شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه‌های بازمانده از این قبایل را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که گوتی‌ها مردمی آریایی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند و بعدها

وارد اتحادیهٔ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانشان بوده‌اند. از این‌رو گوتی‌ها را باید نخستین قبایلِ شناخته‌شدهٔ ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزارهٔ سوم پ‌م در این منطقه دارای تمدنی بوده‌اند؛ و خدایشان نیز اَناهیتَه (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینهٔ ایرانیان است. انتشار پرستش عِشتار (اِستار) در میان‌رودان نشانه‌ئی از نفوذ فرهنگ این قبایلِ آریایی در میان اقوام میان‌رودان است.

سرزمینِ اصلی گوتی‌ها کردستان کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می‌شود در سدهٔ پنجم پ‌م -بنابر نوشتهٔ گزینوفون- سرزمینِ قومِ **کُردوخ** بوده است.[1] کردها قومی خالصًا آریایی‌اند. اگر کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه انجام شود شاید بتوان به‌پیوند تاریخیِ میان مردمی که شاهان میان‌رودان به‌آنها نامِ گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستان‌شناسی به‌دست آورد؛ مردمی که نیاگان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قبایل **لولوبی** بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقهٔ کرمانشاه کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای خوزیه (عیلام) می‌زیستند و دارای تمدن نه چندان پیش‌رفته و نوعی سلطنت بوده‌اند. **لولوبوم** نامی بوده که اَکّادیان به‌این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش در زبان اکادی «کوه‌نشینان» بوده است. ما از نام اصلی این مردم اطلاعی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دلِ کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایانِ هزارهٔ سوم پ‌م به‌کشورِ اکاد می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور اکّاد را تشکیل می‌داده است. به‌عبارت دیگر، اَکّادیان سرزمینِ اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشاندهٔ خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین اَکّادی که پیش از کشته شدنش به‌دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باج‌گزار کردنِ مردمش داده است.[2] یکی از شاهان لولوبی که **اَنّو بانی‌نی** نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پ‌م سلطنت می‌کرده است. این پادشاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت اَکّادی در بر دارد و نشان داده که پرستندهٔ عِشتار است که همان اَناهیتَه باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکست‌خورده و اسیر نشان داده شده که شش‌تاشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عِشتار در حالی که مهار در دماغهاشان نهاده است به‌سوی اَنّو بانی‌نی می‌کَشد؛ و یکی دیگر در زیر پای اَنّو بانی‌نی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است.

---

۱. در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کهتر» به‌این موضوع اشاره خواهیم داشت.

۲. تاریخ ماد، ۱۰۱.

یکی از اسیران صفِ شش‌نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است کلاهی برسر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهنشاهان ایران برسر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به‌همان شکل است. باستان‌شناسان دربارهٔ این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانیِ کلاه امیر اسیرشده با کلاهِ شاهان بعدیِ ایران باید نشان‌گر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند. کلاههای اسیرانِ دیگر عموماً به‌شکل کلاههای حاکمانِ محلی در میان‌رودانِ قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به‌شکل ایرانیانِ باستان است نه مردم میان‌رودان.

این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیحْ ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به‌عبارتِ دیگر، در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پ‌م نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنتِ ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولتهای نیرومند میان‌رودان امکان ادامهٔ این سلطنت را نداده، و انّو بانی‌نی که دست‌نشاندهٔ اَکّادیان بوده مناطق پیرامون را به‌قلمرو خویش افزوده و به‌یادگار پیروزیهائی که در لشکرکشیها نصیبش شده نقشِ یادشده را بر دلِ کوه از خود برجا نهاده است. نامِ این کوه را نیز «کوهِ پادیر» نوشته، و این نوشته به‌مثابهٔ سند مالکیتِ او بر این منطقه است. به‌نظر می‌رسد که او از جای دورتری به‌اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزیش را برجا گذاشته است. و به‌نظر می‌رسد که انو بانی‌نی پس از آن‌که نارامسین به‌دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد خوزی از مردمی که در این منطقه می‌زیستند با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای خوزیه (عیلام) را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود که جزو غنایمی بوده که این پالاهوتوپها از خوزی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیلهَک ان‌شوشیناک (شاه قدرتمند خوزیه در اواخر هزارهٔ دوم پ‌م) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ‌ابزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به‌منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر ازجمله غنایمی بوده که اینها پس از شکستِ او به‌غنیمت گرفته و به‌عنوان یادگارِ افتخارآمیزِ پیروزی بر شاهِ تجازگرِ خوزیه (عیلام) نگاه داشته‌اند. نگهداری وسائل مربوط به‌شاهانِ دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نامهائی است که بیگانگان به‌این مردم داده بوده‌اند. ما

نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به‌هرحال، آنها را می‌توان نیاگان لرهای کنونی دانست، و سلطنت انو بانی‌نی در اواخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنتِ یک قبیلهٔ بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاگان لرهای کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمالِ آنها آمده بوده‌اند برچیده شده است. در سده‌های متأخرتر سلطنتی به‌نام الی‌پی در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمان‌شاهانِ کنونی بوده است. کشور الی‌پی از ناحیهٔ جنوب با مرزهای خوزیه همسایه بوده است. الی‌پی نیز نامی است که خوزی‌ها به‌این مردم داده بوده‌اند و شکل درست نامشان معلوم نیست.

تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه صورت نگرفته باشد اطلاعات ما دربارهٔ گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، و الی‌پی‌ها که نیاگان اولیهٔ ایرانیانِ منطقهٔ غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در اسناد اکادی و آشوری و خوزی اشاره شده است. این در حالی است که اشیای اندکی که به‌همت باستان‌شناسانِ غربی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده است خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها پیشینهٔ بسیار دیرینه دارد که بدایاتش به‌اوایلِ هزارهٔ چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

کاشی‌ها

جماعاتِ دیگر آریایی که در هزارهٔ سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمانده در میان‌رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که درمنابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به‌نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی نوشته که قزوین را درقدیم «کشوین» می‌گفتند.[1]

خدای بزرگ کاشی‌ها **سوریاش** نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کهنترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به‌هند **اسورَ** و ایرانیان **اَهورَ** تلفظ کردند. در ریگ‌وِدای آریانِ مهاجر به‌هند از مردمی به‌نام «کاشی‌یایَ» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به‌این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به‌دوران پیش از مهاجرت آریان به‌هند است. تلفظ خوزیِ کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی+ علامتِ جمعِ «پِ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نوشته‌اند و دریای مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امتداد قبایل کاشی به‌سوی شمال قزوین تا دریای

---

۱. مروج الذهب مسعودی، ۴/ ۲۸۰.

مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نامهای «دیلم» و «گیل» گرفتند را نیز در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌هائی که در سرزمینهای نزدیک به‌مرزهای شرقی میان‌رودان می‌زیستند از اوایل هزارهٔ دوم پ‌م همواره مورد تعرض لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی **گانداش** آمده است در سال ۱۷۴۱ پ‌م پس از شکست سختی که بر نیروهای بابلی وارد آورد به‌سومر لشکر کشید و شهرِ دینیِ **نیپور** را متصرف شد. ولی از ماندگار شدنِ کاشی‌ها در سومر خبری به‌دست داده نشده است.

در سال ۱۵۹۵ پ‌م بابِل مورد حملهٔ سپاهیان امپراتوریِ **خیتا** واقع شد،[1] و سلطنت سلالهٔ حمورابی وَراُفتاد. دو دهه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاک‌رِمی» و ملقب به**آگوم دوّم** به‌قصدِ بیرون راندن خیتایی‌ها به‌میان‌رودان لشکر کشید، بابِل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابِل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان‌رودان و شاه سرزمین «گوتیهای بی‌خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگ‌نبشته‌ئی به‌مناسبت این پیروزی از خود برجای نهاده است. این سنگ‌نبشته خبر از تشکیل سلطنت وسیعی شامل عراق کنونی به‌اضافهٔ مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریاچهٔ اورمیه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتی دورتر به‌طرف شمال‌شرق امتداد داشته. شاید دریای کاشی‌ویان (قزوین) در همین زمان به‌نام آنها موسوم شده است.

---

۱. در حوالی سدهٔ ۱۹ پ‌م، در ناحیهٔ غربی کوههای توروس سلطنت «خیتا» توسط آریانِ مهاجر تشکیل شد. پایتخت این دولت در جائی بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنهٔ قلمرو خیتا تا سدهٔ ۱۶ پ‌م تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و در شمالِ شام با قلمرو فرعونان همسایه بود. در سدهٔ ۱۴ پ‌م قلمرو خیتا در غرب به‌دریای اپژه و در شام به‌لبنان امروزی رسید، و در شمال‌شرق نیز سرزمین آرمنیه را شامل شد. یکی از متون بازمانده از مصر باستان نامه‌ئی را نشان می‌دهد که بیوهٔ جوانِ فرعون «تُحوت عَنَخ آمون» و دختر «اَخِن آتون» به‌پادشاه خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاریِ او به‌مصر اعزام کند. در اسناد مصری دیده می‌شود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان سدهٔ سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان می‌دهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پ‌م کشور خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «از دریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. این مهاجمان احتمالاً همان آریانی بودند که بعدها نام «اَیونان» گرفتند. پس از این یورش، امپراتوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی خیتایی‌ها تا سده‌ها بعد چندین امارت کوچک را به‌شکلِ «دولتِ شهر» برای خودشان در شرق ترکیهٔ کنونی حفظ کردند، تا سرانجام سرزمینهاشان به‌اشغال آشوریان درآمد. خدایان خیتایی‌ها همان خدایانِ کهنِ آریایی بودند که در جای خود شناختیم. تاریخ‌نگاران یونانی نام خیتا را هیتیت نوشته‌اند.

سلطنتی که آگوم دومِ کاشی در بابِل تشکیل داد حدود چهار سده در میان‌رودان پابرجا بود. در این دوران اقوام سومِری و اَکّادی و کلدانی با حفظ حکومتهای محلی‌شان زیر تسلط این دولت بودند که بابِل را مرکز فرمان‌روایی قرار داده بود. دوران چهارقرنهٔ سلطنت کاشی‌ها در میان‌رودان دوران شکوفایی حکمت در بابِل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابِلی متعلق به‌دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و پیکره نساختند، و از دوران نسبتًا دراز حاکمیتشان بر میان‌رودان هیچ نشانهٔ معبد و پیکرهٔ خدا که متعلق به‌آنها باشد یافت نشده است. آنها از نظر دینی کاملاً مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به رسمیت می‌شناختند. آنها وقتی بر میان‌رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان پیکره و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان‌رودان کاری داشتند. این خصیصهٔ مداراگری با ادیانِ دیگر خاصهٔ قوم ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ بعلاوه، همهٔ گزارشهای تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا پیکره و معبد نداشت قوم ایرانی بود.

دیاکونوف نوشته که برخی از موضوعهای اساطیری در آثار هنری بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.[1] در میان این آثارِ به‌دست آمده نقشِ چَلیپا (صلیب) بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته های مفرغی است که چنان‌که می‌دانیم یکی از رموز مقدس آریانِ باستان و نشانهٔ فروغ مهر بوده که هم به‌شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.[2]

آن‌چه سبب شده که پژوهش‌گرانِ تاریخ ایران دربارهٔ منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند به‌اتفاق نظر برسند نامهای شاهان کاشیِ میان‌رودان است که به‌گفتهٔ آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند که دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نامهاشان در زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. وآنگهی شاید نام یا لقبِ «گانداش» که بالاتر شناختیم آریایی

---

۱. تاریخ ماد، ۱۲۹.

۲. صلیب شکسته نزد هندیان تا کنون یک رمز مقدس است. همین صلیب را هیتلر به‌عنوان رمز مقدس نژاد آریایی بر پرچم آلمان نقش کرد. در سده‌های سوم و چهارم مسیحی میترَیَسنان (مهرپرستان) چون مسیحی شدند صلیبِ کامل را به‌عنوان صلیبی که عیسا برسرِ آن شده است برای همیشه رمز مقدس خویش کردند. همهٔ اینها رمزهای خالصًا آریایی است.

بوده باشد؛ زیرا «گُوَند» یک واژهٔ خالصًا آریایی به‌معنیِ «بزرگ» و «تنه‌مَند» است. شاپور اول ساسانی نیز یکی از صفتهایش «گُوَندشاپور» بوده یعنی شاپورِ بزرگ. شهر گُوَندشاپور (تلفظ عربیش جُندی شاپور) این نام را برای همیشه حفظ کرده است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنان‌که در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداش شکل دیگری از گُوَندوش بوده باشد که صفت بوده و به‌نامی اضافه شده بوده است. پژوهش‌گرانی که در اصالت ایرانیِ نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود به‌یاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعهٔ بازمانده از مفرداتِ زبانهای ایرانی یافت؛ نامهائی مثل «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هردو هم خالصًا ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش چند جا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از پژوهش‌گران درصدد برمی‌آمدند تا با استناد به‌نامهائی همچون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند ریشه در مجموعهٔ مفرداتِ بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند پیکرهٔ سر که از شاهان کاشی به‌دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیانِ غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لرها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل خوزی‌ها و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید نمود؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد. اسنادی که در اکتشافات مصر به‌دست آمده و متعلق به‌نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۴ پ‌م است حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی ازشاهان کاشی بابِل که شاید «کادشمان خاربی» بوده با فرعون آمون‌حوتِپ سوم ـ پدر اَخِن آتون معروف ـ دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون‌حوتِپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده در مصر به‌سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگانِ فرعونی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.[۱]

۱. طبق تئوری سیاسی‌دینی مصر باستان کسی می‌توانست فرعون شود که از سوی پدر و مادرش خون «آمون» (خدای بزرگ) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و آمون از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحِمِ او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم مادرش پدید آمده باشد. این آمون‌حوتِپ برای این‌که موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که

آن‌بخش از کاشی‌ها که به‌میان‌رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان در غرب فلات ایران بریده شدند و به‌مرور زمان در اقوام میان‌رودان حل شدند و تمدنشان دنبالۀ تمدن کهن بابِلی را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیانِ غرب کشورمان جدا است. از این‌که آنها تلاش کرده باشند که غرب فلات ایران را ضمیمۀ قلمروِ خودشان کنند خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و شاهان خوزیه برسر جنوب میان‌رودان رقابتها و جنگهائی در می‌گرفته است.

سرانجام در اواخر سدۀ ۱۲پ‌م میان‌رودان مورد حملۀ شاه خوزیه قرار گرفت، سومر و بابل به‌تصرف خوزی‌ها درآمدند و به‌دوران سلطۀ کاشی‌ها بر میان‌رودان پایان داده شد.

از این‌که نفوذ کاشی‌هائی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند اطلاعی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پ‌م در غرب ایران در اسناد آشوری سخن به‌میان آمده، و از آبادیهائی در غرب ایران به‌عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است. اینها گرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلاتِ ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی چون‌که خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی‌ئی که از آنها از زیر زمین به‌دست آمده است وسیلۀ دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز در کشورمان بر سر کار آید و کاوشهای دل‌سوزانۀ باستان‌شناسی انجام شود شاید با به‌دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به‌شناختِ آنها رسید، و این نخستین بنیان‌گذاران تمدن ایرانی در غربِ فلاتِ ایران و این دیرینه‌ترین پرستندگانِ اَهورَ (سوریاش) را به‌درستی بازشناسی کرد.

در هزارۀ نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی

گویا مادرش در زمان دوشیزگی به‌عضویت سلالۀ فرعونان درآمده بوده و رسماً همطراز دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش نوشت که آمون با او آمیزش کرده و وی ثمرۀ این آمیزش بوده است. این‌را بر دیوارۀ معبد بزرگ اُقصر نقش کرده است. نظریۀ ضرورت خدازادگیِ شاه در مصر و شام تا اوائل سدۀ نخست مسیحی باقی ماند. ایشوع مَشیَح که از یک خانوادۀ اسرائیلی بود و در مصر پرورش یافته بود (شاید پدرش یوسف ابن یعقوب کارمند دیوانِ سلاطین یونانیِ خاندانِ بطلمی در اسکندریه بود) چون به‌اسرائیل برگشت و درصدد احیای سلطنت اسرائیل برآمده خویشتن را پسرِ خدا نامید و تصریح کرده که مادرش باکره بوده و خدا روح خویش را در فرجِ او دمیده و او از این روح در رحمِ مادرش پیدا شده و به‌دنیا آمده است تا سلطنت اسرائیل را احیاء کند، و درجای خود درباره‌اش سخن خواهیم داشت.

(که آشوریان در سده‌های نهم و هشتم پ‌م همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش‌طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به‌این وسیله هویت ایرانی را در برابر دست‌بردهای دین‌گسترانهٔ آنها حفظ کردند، و سر انجام در سدهٔ هفتم پ‌م وارد اتحادیهٔ «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

تمدن خوزیّه (عیلام) در خوزستان

خوزی‌ها یک قوم بسیار کهن بودند که در سرزمینی که اکنون نیز خوزستان نامیده می‌شود سکونت داشتند و سرزمینشان به‌نام خودشان منسوب بود و تا امروز همین نام را حفظ کرده است. در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ از کشور آنها با نام «خَوْجِیَه» (مثلِ خَبَجیَه) و از خودشان با نام «خَوْجِی» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است. قوم خوزی که مردمی تیره‌پوست و نسبتًا کوتاه‌اندام بودند (بقایاشان را هنوز در منطقهٔ بوشهر و در جاهائی از خوزستان می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی‌نگارِ سده‌های نخستینِ اسلامی از آنها به‌عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است. از این قوم در اسناد بابِلی و توراتِ اسرائیلیان با نام «عیلَم» و «عیلام» یاد شده است که به‌معنای «بالایی‌ها» است (یعنی مردمی که در زمینهای بالا می‌زیَند). گرچه نام این قوم نزد ایرانیانِ زمان هخامنشی خَوجی بوده ولی تاریخ‌نگارانِ ما عمومًا همان نامِ عیلام را برای آنها می‌نویسند. اما من خوش ندارم که نام اصلی و شناخته‌شدهٔ آنها را به‌کنار بگذارم و یک نامِ ساختگی را برایشان بیاورم که تاریخ‌نگارانِ غربی -صِرفًا بر مبنای تعصبشان به‌نامهای توراتی- برایشان به‌کار می‌برند. آنها قومِ خوزی بودند و کشورشان نیز خوزِیّه بود و امروز نیز همان نام را دارد. پس چه دلیلی دارد که ما آنها را با نام خودشان ننامیم و نامی بی‌معنا و مفهوم را به‌آنان بدهیم و آنها را «عیلامی» بنامیم که معنائی به‌جز «مردمِ بالایی» ندارد.

باستان‌شناسان و زبان‌شناسان دربارهٔ اصل و نژاد خوزی‌ها سخنِ خردپذیری ندارند، ولی معلوم می‌شود که خوزی‌ها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگاهانِ تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در میان اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بل‌که یک قوم مشخص و مجزا با شکل و شمایل و زبان خاصِ خودشان بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی‌ئی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از

پژوهش‌گران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه قارهٔ هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند درهٔ سند را به وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمانه تا کنون به‌جائی نرسیده است جز آن‌که همسانیهای شکلی و جسمانی‌ئی میان این‌دو یافته‌اند. تلاشهائی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومیِ خوزی‌ها به‌کار برده‌اند تا کنون به‌جائی نرسیده است. حضور جماعاتِ آریایی در بخشهائی از خوزستانِ دوران سلطنت خوزیه را از آثار به‌دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکسترِ ناشی از اجساد سوزانده‌شده در آن دفن کرده‌اند. بعلاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به‌هزارهٔ دوم پ‌م یا پیشتر از آن است. خوزی‌ها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به‌جماعات آریانِ دیرینه بوده باشد که دینی شبیه دین آریانی داشته‌اند که به‌هند مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده که انجام شود آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمهٔ شرقی خوزستانِ کنونی به‌دست آید.

با توجه به‌این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاصِ قومِ خوزی دانست؛ بل‌که نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوزی فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به‌سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشدهٔ آریایی‌نشینِ همسایه را نیز شامل می‌شده است. جائی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایلِ هزارهٔ نخستِ پ‌م منطقهٔ اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری ازآنها با نام **پارسوماش** یاد شده است؛ و جائی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به‌نام **انشان** را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگاهان در قلمرو خوزیه قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه‌خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان خوزیه گماشته می‌شده‌اند. شوشتر هم ساکنانش آریایی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از آنها یاد شده است (نیاگان لرهای کنونی). امیران این مناطق در سدهٔ هشتم پ‌م آریایی و از بومیانِ منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوزی نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه خوزیه بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت خوزیه ضعیف می‌شده بومیانِ ایرانی قدرت می‌گرفته و امیرِ خودشان را می‌نشانده‌اند، و هرگاه دولت خوزیه قدرتمند می‌شده امیری را شاه خوزیه از شوش می‌فرستاده است.

از چه‌گونگی بدایات تشکیل جامعهٔ سیاسی خوزیه آثاری به‌دست نه‌آمده (کاوشهای کافی در این‌زمینه صورت نگرفته است)، ولی مسلم شده که در هزارهٔ چهارم پ‌م و همراهِ آغاز شهرنشینی سومِری، در خوزستان زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن‌زمان تا سدهٔ

هفتم پ‌م سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزارهٔ دوم پ‌م دامنه‌های سلطهٔ خوزی‌ها تا اواسط پارس کنونی ـ که بی‌تردید زیست‌گاه بومیان ایرانی بود ـ می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم خوزیه بود.

خوزی‌ها علاوه بر آن‌که کشاورزی را در کشورشان بسیار رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت خوزیه بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سِند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی خوزی در خشکی از یک‌سو تا نواحی رَغَه و هیرَکانیَه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکزِ شرقیِ ایران؛ و در دریا کشتیهای خوزی با بنادر سند در ارتباط بودند، و درمواردی بنابر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به‌دست آمده است، به‌مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از هزارهٔ دوم پ‌م سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذرِ بازرگانی گسترده‌شان ثروتهای کلانی اندوختند، و به‌صنایع محلی که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند. خوزی‌ها برای خودشان خطوط و رموز نگارشیِ ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستینِ هزارهٔ پ‌م آنها خط میخیِ میان‌رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژهٔ خودشان را به وجود آوردند. معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، نقاشی، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در خوزیه رشد بسیار یافت. هنرهای پیش‌رفته‌ئی در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماریِ خوزی بسیار پیش‌رفته بود، چنان‌که در کاوشهای سدهٔ حاضر یک تاخِ (طاقِ) کامل از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به‌هزارهٔ دوم پیش از مسیح است. فن تاخ‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین پیشینه‌ئی ندارد؛ و خوزی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی خوزیه که اکنون چغازنبیل نامیده می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است. این فنون و هنرها نشان می‌دهد که خوزی‌ها در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح به‌اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگون رسیده بوده‌اند. سرِ پیکرهٔ برونزیِ یک زن از خاندان سلطنتی خوزیه که در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود خبر از توانِ خلاقیتِ بالای هنرمندانِ چیره‌دستِ خوزی می‌دهد. تصاویری که از مردان و زنان خاندان سلطنتی خوزیه در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتًا پیش‌رفته‌تر از پوششهای مردم جهان در آن‌زمان است؛ و این به‌نوبهٔ خود خبر از پیش‌رفت صنعتِ پارچه‌بافی و رخت‌دوزیهای هنری در سرزمینِ خوزیه می‌دهد. من وقتی به

پوشش زنانِ روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به‌یاد نقشهای زنانِ خوزی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این‌نقطه از جهان رختهائی به‌همان شکل و اندازه می‌پوشند، مُنتَها آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناختِ ما از تمدن خوزیه نیز به‌همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمِیه که در تاریخ خوزیه پژوهشهائی کرده است نوشته که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان خوزی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به‌شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشان‌گر ذوق و قریحهٔ هنرمند خوزی است. و نوشته که پیکره‌های کوچکی از نیایش‌گران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمونهائی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به‌دست آمده که ساده شدن ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.[1]

دین خوزی‌ها شبیه ادیان مردمِ میان‌رودان بود. القابی که شاهان خوزی داشته‌اند نشان می‌دهد که هرکدام از آنها در زمان خودش -درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر- پیامبر و گزیدهٔ خدای خوزیه، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبرشاه/ حجتِ خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عمومًا مردگونه بودند پیکره‌های گوناگونِ بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای سدهٔ اخیر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ چغازنبیل یادگار دوران شکوه خوزیه است و نشان می‌دهد که فرهنگ دینیِ خوزی‌ها شباهت بسیار نزدیک به‌فرهنگ دینی سومِرییان و کلدانیان داشته است.

خدایان خوزی‌ها خون‌ریز و خشن بودند، چنان‌که برخی از خدایانشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس باقی است بر روی اژدهای چندین متریِ چنبره‌زده که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته‌اند و تازیانه‌ئی در دست دارند که یک اژدهای آتش‌پراکن است. پیکرهٔ یکی دیگر از خدایان تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشتِ شیری ایستاده است و تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است؛ در دو سوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکرهٔ دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانهٔ آن‌که می‌خواهند دشمنان را ببلعند. در جای دیگر تصویر یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاریِ چهارچرخی نشسته که هر چهار چرخش آتش

۱. تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی، ۳۱.

به‌اطراف می‌پراکنند، و یک گاوِ نر این گاری را می‌کشد. پیکرهٔ چندین زن‌خدای خوزی نیز به‌دست آمده که به‌اشکال گوناگونی زندگیِ دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به‌شکل موج نشان داده شده است. احتمال این‌که خوزی‌ها مغلوبینِ اسیر را به‌دریا می‌افکنده و به‌این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشنِ دینی آنها بوده باشد. در نقش دیگری شاه خوزیه را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که اژدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنهٔ لوحه پر از اژدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیلهٔ آنها دشمنانِ خدا را نابود کند.

چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونتِ بسیار زیاد در باورهای دینیِ خوزی‌ها می‌دهد. مجموعهٔ اینها از خوزی‌ها قومی بسیار خشن را به‌نمایش می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از اژدهاگ بیوَراَسپ نشان داده شده است. اژدهای هزار اسپی در اساطیر ما شاه ستم‌گری است که دو اژدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز آدمها تغذیه می‌کنند. در اوستا گفته شده که او اژدهائی بوده به‌چهرهٔ آدمی. اینها همان نقشهائی است که خوزی‌ها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی کاملاً ویران‌گر بوده‌اند و با پرستندگانِ خدایانِ بیگانه با خشونتی وصف‌ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این سرشتِ خشونت‌آمیز در لشکرکشیهای جهادگرانهٔ آنها نمود می‌یافته که با شهرسوزیها و کشتارهای جمعیِ بیگانگان و مغلوبین همراه بوده است. آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون ازجمله قربانی انسانی به‌خدیانشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگانِ مغلوب در لشکرکشیها بوده‌اند و در پیش‌گاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل گردد و پیروزی در لشکرکشیهای بعدی نیز که به‌یاریِ خدا و به‌خاطر رضایت خدا انجام می‌شده است تضمین شود.

عقیده به زندگیِ پس از مرگ نیز نزد خوزی‌ها رواج داشته، و مردگانشان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به‌گور می‌بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه‌ها حتی اسباب بازی نیز به‌دست آمده است که در گور نهاده بوده‌اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. اثاث و وسائلی از گورها یافت شده است که نشان‌دهندهٔ باورِ خوزی‌ها به زندگی پس از مرگ است.

خوزی‌ها به‌مناسبت همسایگی‌شان با میان‌رودانْ سده‌های درازی همتازانِ (رقیبانِ) سرسختِ دولتهای سومِر و اَکّاد و سپس آشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان

جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به راه می‌افکندند. خوزی‌ها بر جاده‌های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان‌رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به ویژه بازرگانی در دریای پارس، سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد خوزی‌ها و دولتهای میان‌رودان را باید در همین امر جستجو کرد.

خوزیه در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پ‌م مورد حملهٔ سارگون دوم اکّادی (همان شاهی که سپس به‌دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت خوزیه) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان خوزیه برای مدتی دست‌نشانده و باج‌گزار شاهان آکّاد شدند. چندی بعد خوزیه باز به‌استقلال دست یافت و تمدن خوزی به‌سوی شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی خوزی‌ها در ایران گسترش گرفت تا به‌کرانه‌های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتی هیرَکانیَه رسید.

در حوالی ۲۰۰۰ پ‌م خوزی‌ها درصدد گسترش قلمروشان در میان‌رودان برآمدند و در این راه پیروزیهائی به‌دست آورده بخش جنوبی میان‌رودان را تسخیر و شهرِ «اور» کلده (در نزدیکی نجف و کوفهٔ کنونی) را ویران و مردم میان‌رودان را باج‌گزار خویش کردند.

حوالی پایان سدهٔ ۱۶ پ‌م دولت خوزیه با رقابت کاشی‌ها مواجه شد. کاشی‌ها درصدد دست‌یابی بر میان‌رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابِل دست یافتند، و نفوذ خوزی‌ها از آن‌پس به‌درون ایران محدود شد. داستان جمشید و نابودیِ او توسط «اژدهای هزار اَسپی» که از «دشتهای سوارانِ نیزه‌گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذِ خوزی‌ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. بعلاوه، داستان فریدون و شکست اژدهای هزار اسپی و سپس تقسیم جهان در میان سه‌پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می‌توان با مسامحه به‌همین پیروزیِ بزرگِ کاشی‌ها که به‌تصرف میان‌رودان انجامید ارتباط داد. پسر سوم فریدون که شاه مغرب‌زمین شد را چه بسا که بتوان همان شاه کاشی دانست که میان‌رودان را تسخیر کرده سلطنت کاشیها را در میان‌رودان تشکیل داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوشهای دل‌سوزانهٔ باستان‌شناسی در آینده بتوان به‌آن رسید؛ زیرا همهٔ تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاشهای گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولتِ ایران‌نگر و علاقه‌مند به‌شناختنِ گذشته‌های دیرینهٔ قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پ‌م یکی از شاهان خوزیه به‌نام شوتروک ناهونتَه به‌میان‌رودان لشکر کشید، شکستهای سختی برکاشی‌ها وارد آورده بابِل را از آنها گرفت، و پسر خودش ـ کوتیر

ناهونتَه- را به‌نیابتِ خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشیِ جهادگرانه که به‌قصد نابودگریِ دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابِل را تاراج و ویران کرد، و پیکره‌های مردوخ و دیگر خدایان بابِلی و نُمادهای مقدس بابِل ازجمله ستون‌وارهٔ حمورابی را با خودش به‌شوش برده به‌خدای بزرگ خوزیه تقدیم داشت تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد و ثابت کند که دین او در حال جهان‌گیر شدن است.[1] او ثروتهای هنگفتی که از مردم میان‌رودان به‌عنوان باج و خراج گرفته بود را به‌شوش برد. امپراتوری خوزیه در زمان این پادشاه به‌اوج نیرومندی و شکوهِ خویش رسید.

جانشینِ او -شیلهَک اِن‌شوشیناک- در پی‌گیری جهاد در راه خدایش ان‌شوشیناک، پس از آن‌که کرکوک را از آشوریان گرفت به‌شام لشکر کشید و تا رود اردن پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمینهای شرقی اسرائیلِ کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پم بابلیان به رهبری بزرگ‌مردی از خودشان به‌نام نَبوخَد نَصَّر برضد خوزی‌ها جهاد کردند، خوزی‌ها را از بابل راندند، به‌شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان مردوخ و دیگرخدایانشان را از دست خوزی‌ها نجات داده به‌بابل برگرداندند. این نبوخذ نَصّر پیامبرشاهِ بابل بود (نبوخذ نصّرِ اَوّل).

چندی بعد آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با خوزیه همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت خوزیه و نیروی نوخاستهٔ آشور آغاز شد. آشوریان در سدهٔ هشتم پم به‌اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعونی و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود.

در حوالی سال ۶۹۰ پم شورش بابل برضد آشوریان آغاز شد. شاه خوزیه در رقابت قدرت با آشور از شورشِ مردم بابل پشتی‌بانی کرد، و با شاهانِ ایرانیِ اِلی‌پی و پارسوماش و پاشری که همسایگان شمالی و شرقیِ خوزیه بودند وارد پیمان دفاعی شد، و همدستانه در کنار بابلیان برضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به‌پیروزی شاه آشور -سینحاریب- انجامید.

---

۱. این ستون‌واره را کاوش‌گران فرانسوی در خوزستان یافتند و با بسیاری از آثار باستانیِ دیگر به‌پاریس بردند و اکنون در موزهٔ لوور پاریس یکی از منابع درآمدِ گردش‌گری برای دولت فرانسه است. البته اگر هم آنها از زیر زمین بیرون نکشیده و نبرده بودند هنوز در زیر زمین بود و ما از آن بی‌خبر مانده بودیم، همان‌گونه که از دهها هزار اثر دیگر که هنوز در زیر زمینهای ایران است بی‌خبر مانده‌ایم. ما هنوز مهمترین مراکز باستانی ایران از قبیل استخر و شوش و همدان و ری و پاسارگاد را نیز کاوش نکرده‌ایم، تا چه رسد به‌مناطق ناشناخته و تپه‌های پراکنده در بیابانها.

او بابل را ویران کرد، و در تعقیب لشکریان شکست‌خوردهٔ خوزی به‌درون خوزیه لشکر کشید، شوش را تسخیر کرد و یک شاه دست‌نشانده را در شوش نشاند و دیگر مناطق خوزیه را میان چند شاهکِ محلی و تابعِ خویش تقسیم کرد.

پس از مرگ سینحاریب نبرد قدرت در میان شاهکان خوزیه به راه افتاد، و به‌دنبال چند سال آشوب و نابه‌سامانیْ یکی از آنها به‌نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد. در این زمان آشور بانی‌پالْ شاه بسیار پرقدرتِ آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت.

در سال ۶۵۶ پ‌م «شمش اوموکین» -حاکم بابِل- با برادرش آشور بانی‌پال در اختلاف افتاد و درصدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه خوزیه نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آن‌که دولت آشور را تضعیف کند با شمش اوموکین پیمان اتحاد و همکاری بسته سپاهیانش را برداشته به‌بابل رفت تا در جنگِ برادر برضدِ برادر شرکت کند. آشور بانی‌پال شورش برادرش را به‌تدبیر و زور فرونشاند، بابِل را گرفت، و پس از آن‌که میان‌رودان را آرام کرد به‌خوزیه لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و خوزیه را به‌دوتا از دست‌نشاندگانِ خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به‌نام هیدالو (شاید در جائی که اکنون اهواز است؟) به‌سلطنت نشست. هدف آشور بانی‌پال آن بود که این‌دو به زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای خوزیه را به‌تحلیل ببرند تا خطر خوزی‌ها برای همیشه از سر میان‌رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ دیگرباره شورش بابل و کلده و اکّاد برضد آشور بانی‌پال از سر گرفته شد. این‌بار نیز شمش اوموکین رهبر شورش برضد برادرِ خودش بود. در همین‌زمان در خوزیه نیز یک افسر نیرومندِ خوزی به‌نام «هومبان هالداش» توانسته بود شاهان دست‌نشانده را کنار زده خودش به‌سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی‌پال شد که بابل را گرفت و ویران کرد، برادرش شمش اموکین را گرفته کشت، و یک‌سره با خشم تمام به‌خوزیه لشکر کشید (سال ۶۴۰ پ‌م). هومبان هالداش در برابر او شکست یافته گریخت، سپاهیانِ خوزی را آشور بانی‌پال کشتار کرد، و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی خوزیه را به‌اسارت به‌آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز خوزیه بود در آتش سوزاند، معابد خوزیه را پس از تاراج کردنْ ویران کرد، مردم شهر شوش و بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به‌آتش کشید، آنگاه شاه فراری را تعقیب و دست‌گیر کرد و گاریِ سلطنتیش را به‌او و وزیرش بست و هردو را مجبور کرد که آن‌را همچون گاوِ گاری‌کَش از شوش

تا نینوا (پایتختِ آشور) و کنار معبدِ خدای آشور بکَشند. سراسر خوزیه را آشور بانی‌پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده استخوانهای مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به‌غنیمت گرفت، و همهٔ اینها را به‌همراه ثروتهای اندوخته در کاخهای سلطنتی خوزیه (عیلام) را بر بار صدها گاری به‌آشور حمل کرد. او به‌یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دینِ آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که آن‌را در جای خود خواهیم خواند.

به‌این‌ترتیب سلطنت خوزی‌ها پس از دو هزار سال تمدن شکوهمند، در لشکرکشی جهادگرانهٔ «فرستادهٔ خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح از صحنهٔ روزگار برچیده شد.

ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمهٔ غربیِ فلات ایران رخدادهائی در جریان بود که به‌تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت خوزیه کشور آشور به‌تسخیر شاهنشاه ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنهٔ روزگار برچیده شد تا دوران نوینی از تاریخ در جهان آغاز گردد؛ و این‌را پس از این به‌تفصیل خواهیم خواند.

پادشاهی مان‌نا (آتَرپاتیان) در آذربایجان

«مان‌نا» نامی است که آشوریان به‌یک سلطنت محلیِ آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایاتِ سلطنت آنها به‌اوایلِ هزارهٔ پ‌م برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچهٔ اورمیّه تا رود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل **ایندِرا پاتِیان و آتَر پاتِیان** (پرسندگانِ ایندِرا و پرستندگانِ آذر) آشنا استیم که نام اولی در اسناد آشوری «ایندرا پاتیانو» و دومی «آتور پاتِیانو» است. پس تشکیل‌دهندگان پادشاهی موسوم به‌مان‌ها اتحادیهٔ ایندِراپاتیان و آتَرپاتیان بوده است.

چنان‌که می‌دانیم، ایندِرا و آتَر دو خدای کهنِ آریایی بودند، و هردو را در گفتارِ نخستِ این بخش شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آتَرپاتیان گرفته است. کشور مان‌نا از جانب غرب با کشور آرمنیّه (اورارتو)،[۱] و در جنوب با کشور آشور همسایه بود.

---

۱. در حوالی ۱۲۷۰ پیش از مسیح در اطراف دریاچهٔ وان یک امپراتوری آریایی تشکیل شد که تاحوالی۷۵۰ پ‌م برپا بود، سپس به‌عنوان یک پادشاهی تا تشکیل دولت ماد به‌حیات خود ادامه داد. آشوریان این کشور را با نام آشوری «اور اَرتو» می‌شناختند (اور: شهر، اَرتو: خاک؛ زمین)، و

از کشور مان‌نا نخستین‌بار در اسناد آشوری متعلق به‌نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پ‌م سخن به‌میان آمده است. شَلم‌نَصَّر سوم از لشکرکشیهایش به‌جنوب دریاچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن دِه‌خدایان (امیرانِ روستایی) و تخریب روستاها و باج‌گیری سخن گفته است. از این زمان به‌بعد کشور مان‌نا به‌عنوان هم‌پیمانِ آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام **ایران‌زو** یاد شده است.

ایران‌زو در سالِ ۷۱۶ پ‌م درگذشت و پسرش **آزا** به‌جایش نشست. **بَغ‌داتَه** امیر هوئیش دِش (منطقهٔ مراغه) به‌کمک امیران سَگَرتِیَه (منطقهٔ میانه) و آندیَه (شاید منطقهٔ تبریز) درصدد برکنار کردن آزا و بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیتِ آشور برآمد، آزا در نبرد با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بَغ‌داتَه به‌سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت دولت آشور بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد. سارگون به‌مان‌نا لشکر کشید. بَغ‌داتَه شکست یافته دست‌گیر شد و به‌فرمودهٔ سارگون زنده‌زنده پوست از تنش برکندند و لاشه‌اش را برای هراساندنِ مردم بر دار کرده گرداندند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهاشان در کتیبهٔ سارگون آمده است به‌سختی سرکوب شدند، هرکه در قیام شرکت کرده بود دستگیر شد و زنده‌زنده پوست از تنش برکشیده شد و بر دار شد، و برخی که داوطلبانه تسلیم شدند با خانواده به‌سرزمینهای دوردستِ تابع آشور در شام تبعید شدند.

نامهای ایران‌زو و آزا به‌املای آشوری آمده است که شاید شکل درستشان «اَیران اَشَه وُهو» و «اَشَه وُهو» بوده است. اَشَه تلفظ دیگری از اَرتَه است که به‌معنای عدالت است. نامهای آبادیهای آذربایجان که در این سند آمده است نیز ایرانی است: هوئیش دِش یعنی شهر خوب، سگرتیه یعنی سنگستان. بَغ‌داتَه که نام یک کاوے آذربایجانی است نیز خالصًا ایرانی است به‌معنای «عطیهٔ خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجریِ قانون خدایی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» به‌معنای «قانون» است. این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده‌دمِ تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه این از قبیل مَزدائوکو، آریائوکو، ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به‌تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در

در تورات «آرارات» نامیده شده است. خودِ مردم این سرزمین کشورشان را آرمَنیّه می‌نامیده‌اند (یعنی آریاستان). آنها در پیمان‌نامه‌هایشان با آشوریان از نام اور اَرتو استفاده می‌کرده‌اند، همان‌گونه که کوروش بزرگ نیز به‌آن سبب که بابلیان و آشوریان پارس را انشان می نامیدند در سند بابلیش خودش را شاه انشان نامیده تا برای مردم بابل قابل فهم باشد. من به‌جای اوراَرتو نام اصلی آن کشور که آرمنیّه بوده را می‌نویسم. آرمنیّه بعدها آرمنستان شد و اکنون نیز ارمنستان گوئیم.

این زمان به وفور در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به‌آذربایجان داده‌اند آمده است که نشان‌گر آریایی (ایرانی) بودن بومیانِ آذربایجان است. در همین‌زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچهٔ وان نیز به‌نامهای فرمان‌روایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، ویند‌اشپی (که تلفظ آشوریِ گشت‌اَسپَه و ویندا‌َسپَه است) برمی‌خوریم، که نشان‌دهندهٔ پراکندگی قبایل ایرانی‌زبان در مناطق شرق اناتولی است.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به‌مناسبت لشکرکشی به‌آذربایجان و سرکوب خشونت‌آمیز قیام استقلال‌خواهانهٔ مردم آذربایجان و کشتار بغ‌داتَه و دیگر امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده است نوشته که «شاه مان‌نا (یعنی همان پسرِ ایران‌زو) به‌اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی‌را اداره می‌کردند در مرز به‌پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانتهائی که به‌او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به‌اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد».[1] این تقاضای شاه مان‌نا همان بود که دیدیم به‌نابودی بَغ‌داتَه انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه مان‌نا به‌اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به‌عنوان مطالعه‌گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگویندهٔ جنبه‌هائی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه بر استبداد شخصی و خودرأییِ شاه آن‌گونه که در کشور آشور بوده است. دیگر این‌که معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن‌زمان دو فرقه بوده اند؛ یک فرقه طرف‌دار سلطنت خاندان ایران‌زو و وابستگی به‌آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمنیّه بوده‌اند که مرزهای شرقیش در آن‌زمان در کنار خوی و چال‌دیرانِ کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشاندهٔ مان‌نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان‌نا را از آن‌کشور جدا کرده ضمیمهٔ کشور آشور کرد. او سپس به‌**اوشکایَه** (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمنیّه بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به‌کوهستان گریختند، و او اوشکایَه را تاراج و ویران کرد و کلیهٔ خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادیِ کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به‌آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سرِ راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به‌مناسبت این پیروزی بزرگِ جهادی که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد. در گزارشهای دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چندده آبادی در حاشیهٔ غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از آن‌که به‌دست سارگون

---

۱. تاریخ ماد، ۱۶۶ـ ۱۶۷.

نابود شوند ازنظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای شکوهمندی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به‌خشم خدا گرفتار آمده به‌دست سارگون نابود شدند؛ و از ثروتهای کلانی خبر می‌دهد که در دژهای تسخیرشده به‌دست آمد.

مان‌نایی‌ها دارای تمدن قابل توجهی بوده‌اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان‌نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتًا پیش‌رفتهٔ مان‌نایی می‌دهد. تصویری که از شاه مان‌نا متعلق به‌همین‌دوره بر جام زیبائی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل نشان می‌دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان‌نائی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدانِ بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه‌تار است. رخت بلند و زیبا و مجللِ او رخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریشِ این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتًا پیش‌رفته می‌دهد که در مان‌نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیرِ مان‌نایی از سنگ‌نگاره‌های آشوریان برایمان مانده است آنها را در جامه‌های نسبتًا بلند که تا زیر زانو می‌رسد نشان می‌دهد که یکی‌شان جُبّه‌ئی از پوست کامل پلنگ یا یوزپلنگ و دوتاشان جبه‌های مشابهی از پوستِ شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه‌های نه کوتاه و نه بلند در دست دارند، شلوار بلندِ چسپان و کفش چرمینِ ساقه‌بلند برپا دارند، و دوتا اسپ را با خودشان برای پیش‌کش به‌شاه آشور می‌برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده‌اند هم خبر از رشادت و دلاوری آنها می‌دهد و هم نشانه‌های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می‌شود. در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده‌اند مردان و رختها دقیقًا به‌همین شکل و شمایل نشان داده شده‌اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می‌دهد. بر روی یک تشت مفرغی مان‌نائی گروهی از مردان را می‌بینیم که رخت شیک و نو در بر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته‌اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته‌اند، در دست راستشان نیزهٔ چوبینِ کوتاه و در دست چپشان دستاری گرفته‌اند و در حال رقص و پای‌کوبی‌اند؛ و یکی‌شان در حال بشکن‌زدن است. به‌نظر می‌رسد که یکی‌شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به‌بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می‌شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که شاید نوروز باشد. این نقش خبرِ گسترش فرهنگ شادزیستی در میان مان‌نائیان است که -چنان‌که می‌دانیم- اساس فرهنگ ایرانی را تشکیل می‌داده است.

مان‌نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان پیکره نساختند، و این خبر از آن می‌دهد که

فرهنگ آنها متأثر از فرهنگِ برآمده از تعالیمِ زرتشت بوده است، گرچه شاید در آن زمان هنوز دین زرتشت در میان آنها رسمیت نیافته بوده است. چنان‌که می‌دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان خداخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ناها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

گرچه مان‌ناها دارای تمدن قابل ذکری بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان صورت نگرفته است که ما را به‌شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آن‌چه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی چندین دهه پیش از این از زیر زمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل‌دهندگان سلطنت مان‌نا نیاگان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ناها با حفظ سلطنت خودمختار محلی‌شان به‌پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتَکانیان و آریازَنتان و سه‌قبیلهٔ دیگر که نامهاشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیلهٔ تشکیل‌دهندهٔ اولیهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هائی که از ایرانیان داشته تأکید کرده که همهٔ این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.[1]

این مغ‌ها که هرودوت به‌آنها اشاره کرده است ـ بی‌شک ـ همین مان‌ناها بوده‌اند. در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهر استند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقهٔ دریاچهٔ اورمیّه (درست در جائی که مرکزِ سلطنت مان‌نا بوده) متولد شده و از قبیلهٔ ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند. شاید ادعای انتساب زرتشت به‌قبیلهٔ آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهی ماد به‌خاطر آن‌که باسواد بودند (زیرا از نظر تمدنی پیشینهٔ آنها بیش از حکومت‌گرانِ ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیرانِ نویسنده در دربار مان‌نا می‌دهد) اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز پیشوایی می‌کردند. معلمان و مربیانِ دینیِ فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند. در این‌که مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولیت دین بودند اطلاعات کافی وجود دارد؛ از این‌رو می‌توان به‌یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند. چنان‌که می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان (آذرگاهِ شیز) در جائی که سرزمین اصلیِ پادشاهی مان‌نا بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز

۱. تاریخ هرودوت، کتاب ۱/ بند۱۰۱ و کتاب ۷/ بند ۶۲.

کهنِ قبیلهٔ «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آتَرپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به‌قبیلهٔ مغان که خودِ اینها در زمان ماد و هخامنشی جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی چدان در مناطق غربیِ فلاتِ ایران و ازجمله در کَت‌پَتوکَه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفتِ مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند که چند هزار سال پیشتر می‌زیسته است. در گفتار بعدی ضمن سخن از هوخشترَ و شاهنشاهی ماد به‌مغان بازخواهیم گشت.

پادشاهی ماد

رسم تاریخ‌نگارانِ غربی بر این است که می‌گویند گروههای بزرگی از قبایل مهاجر آریایی از اوائل هزارهٔ نخست پ‌م به‌بعد وارد فلات ایران شده در بخشهائی از ایران جاگیر شدند و تا سدهٔ هشتم پ‌م سه اتحادیهٔ بزرگ را تشکیل دادند: یکی اتحادیهٔ قبایل پارت در شمال‌شرق ایران؛ دیگر اتحادیهٔ قبایل ماد در آذربایجان و همدان تا ری و اسپهان؛ و سوم اتحادیهٔ قبایل پارس.

این سخن که توسط برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز ناشیانه تقلید می‌شود تا چه اندازه درست باشد و این‌که مهاجرت این سه دسته از قبایل ایرانی در چه زمانهائی به‌درون فلات ایران انجام گرفته است، موضوعی است که باستان‌شناسان و پژوهش‌گرانِ تاریخ ایران باستان برسرِ آن اتفاق نظر ندارند؛ و هرچه تا کنون گفته‌اند بر حدس و گمانِ بی‌بنیاد استوار است و تکرار سخنانِ بی‌سندِ غربیان است. در بسیاری از نوشته‌های تاریخ‌نگاران غربی می‌خوانیم که اقوامی که تا اواخر هزارهٔ دوم پ‌م در غرب ایران سکونت داشته‌اند آریایی نبوده‌اند. ولی این سخن جای جدالِ جدی دارد؛ زیرا این پرسش به‌پیش می‌آید که اگر آریایی نبودند از چه ذات و نژادی و دارای چه‌جور تمدن و فرهنگی بودند و آثار برجا مانده از آنها کدام است؟ اگر خودشان به زیر سلطهٔ تازه‌واردانِ خیالیِ اینها درآمدند زبانشان چه شد و اثرش را باید در کجا جستجو کرد؟

چنان‌که دیدیم در آریایی بودن کاشی‌ها و گوتی‌ها نمی‌توان تردید کرد؛ و آنها دستِ‌کم از اواخر هزارهٔ سوم پ‌م در غرب ایران جاگیر بوده‌اند. غیرآریایی بودن لولوبی‌ها (نیاگان لُرهای کنونی) نیز سخنی بی‌بنیاد است. تلاشهای کسانی از ایران‌شناسانِ غربی برای اثبات آن‌که اقوام غیرایرانی در شمال‌غربِ فلات ایران جاگیر بوده‌اند راه به‌هیچ جائی نمی‌بَرَد؛ و گمانِ این‌که در شمال و غرب فلات ایران از دیرباز و از زمانهای بسیار دوری اقوام آریایی سکونت داشته‌اند بیشتر قابل اثبات است. این گمان زمانی تقویت می‌شود که بدانیم اقوام آریایی از زمانهای دور در درون اناتولی نیز جاگیر بودند و تمدنهای عظیم خیتا و میتانی و سپس آرمنیّه را تشکیل دادند. حتی برخی از تاریخ‌نگاران غربی میتانی‌ها را نیاگان کردهای نواحی غربی کردستانِ بزرگ می‌دانند. پس جای جدال نمی‌مانَد که در پشت سر اینها نیز آریان در درون فلات ایران و ازجمله در آذربایجان و شمال ایران جاگیر بوده‌اند؛ ولی چون‌که قدرتِ سیاسی

قابل ذکری نداشته‌اند، و برای دولتهای میان‌رودان رقیبی به‌شمار نمی‌رفته‌اند، در اسناد بابِلی و آشوری تا اوائلِ هزارهٔ پ‌م نامی از آنها در میان نیست.

فرضیهٔ مهاجر بودن قوم ایرانی از جای دیگری به‌درون ایران‌زمین چندان پوچ است که ارزش ندارد تا به‌آن پرداخته شود. سرگذشتِ قوم ایرانی با مهاجرت از بیرون فلات ایران و برخورد با اقوام غیرآریایی در درون فلات ایران همراه نبوده، زیرا هیچ‌جا در هیچ بخشی از اوستا به‌حضور اقوام غیر آریایی در فلات ایران اشاره نشده است؛ حال آن‌که آریانی که به‌هند مهاجرت کردند رخدادهای مربوط به‌مهاجرتشان و برخوردشان با اقوام بومی هم در ریگ‌وِدا و هم در مهابَهاراتَه بازتاب یافته است. جابه‌جاییِ اندکی که قبایل ایرانی در درون فلات ایران انجام داده‌اند نه با برخورد با دیگران همراه بوده نه با کشتار یا ویرانی. در اوستا اثری از چنین برخوردهائی دیده نمی‌شود، بل‌که آن‌چه هست برخوردهای کوچک میان خود جماعات ایرانی است. تنها نشانهٔ برخوردی که جماعات مهاجر ایرانی با بومیان آریایی داشته‌اند می‌تواند در ارتباط با مهاجرت آریان قبایل تورانی بوده باشد که در زمانی از هزارهٔ دوم پیش از مسیح از کناره‌های سیردریا کنده شده رخ به‌درون فلات ایران کردند و در این‌رهگذر به‌شمال رود ارس و شرق اناتولی رسیدند، و پائین‌تر به‌آنها اشاره خواهیم داشت. در خاطرهٔ جمعیِ ایرانیان از این رخداد نیز تأکید بر ایرانی بودن بومیانی است که برسرِ گذر اینها بوده‌اند، و اشاره به‌دیواپرستان نورسیده است که با ایرانیان جنگیدند (تورانی‌های دیواپرست). تا پیش از تشکیل پادشاهی ماد در فلات ایران به‌جز قوم کوچکِ خوزی (عیلامی) هیچ نشانی از هیچ قوم غیر آریایی دیده نشده است.

ایران‌شناسان غربی که از مهاجر بودن مادها و پارسیان و پارتیان سخن می‌گویند و علاقه دارند که بی‌هیچ سند تاریخی همهٔ قبایل ایرانی را مهاجران به‌درون فلات ایران بنامند، کلیهٔ تلاشهاشان برای یافتن اثری از اقوام غیر آریایی در بیرون از خوزستان در درون فلات ایران بی‌ثمر مانده است. تا کنون هرچه از ساخته‌های بشری در کاوشهای باستان‌شناسی در مناطق مختلف فلات ایران از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که فلات ایران از هزاره‌های بسیار دوری نشیمن‌گاهِ شاخه‌های گوناگونِ قوم بزرگ آریا بوده.

کسانی که از مهاجر بودنِ قبایل ماد در اوایل هزارهٔ نخست پ‌م سخن می‌گویند معلوم نیست که چرا نمی‌خواهند به‌یاد آورند که سرزمین ماد در همسایگی امپراتوری نیرومندِ آشور قرار گرفته بود، و اگر مادها در اوایل هزارهٔ نخست پیش از مسیح تازه‌وادران به‌منطقه بودند طبیعی بود که ساکنانِ اصلی این سرزمینها اگر خودشان قدرت مقاومت در برابر تازه‌واردان

نداشتند برای حمایت از خودشان دست به‌دامن آشوریان شوند. ورود هر جماعت بزرگِ بیگانه به‌یک سرزمین مسکونی در قدیم معمولاً با جنگِ متجاوزانه و تاراندنِ ساکنان اصلی و تصرف ممتلکات آنها صورت می‌گرفته است. چنان‌چه مادها مهاجران تازه‌وارد بودند بیرون راندنِ آنها از منطقه توسط بومیانِ موهومِ غیرآریایی به‌یاریِ آشوریان که به‌دنبال هر بهانه‌ئی برای دست‌اندازی به‌این سرزمینها می‌گشتند امر بسیار آسانی بود. ما در هیچ‌کدام از منابع آشوری از چنین رخدادی اثری نمی‌بینیم.

برخی از ایران‌شناسان غربی دلشان می‌خواهد که بی‌آن‌که سنی داشته باشند قدمت قوم ایرانی در تاریخ ایران را مورد تشکیک قرار دهند. دلیل عمدهٔ این‌که اقوام غیرایرانی در آذربایجان و منطقهٔ همدان و کردستان و کوهستانهای زاگروس وجود نداشته‌اند آن است که از زمان پادشاهی ماد به‌بعد و در زمان هخامنشی هیچ نامی جز نام ایرانی در میان مردمان این مناطق دیده نشده است. اگر قومی غیر ایرانی در این مناطق وجود می‌داشتند ما می‌بایست که در خلال چند سدهٔ آینده دست کم به‌نامهای غیر ایرانی برمی‌خوردیم که ازآنِ مردم این منطقه‌ها بوده باشد یا یکی از آبادیهای منطقه نام غیر ایرانیِ خودش را حفظ کرده باشد و در تاریخ ایران بماند. در این‌که مردم شمال رود ارس نیز خودشان را آریایی می‌دانسته‌اند اهل تاریخ اتفاق نظر دارند، ولی بازهم علاقه دارند بگویند که در اینجا زمانی مردمانی غیر ایرانی جاگیر بوده‌اند، بی‌آن‌که بگویند پس اینها به‌کجا رفتند که هیچ اثری از آنان در تاریخ بازنماند و در داستانهای تاریخیِ ما هیچ نشانی از آنها به‌دست داده نشد. دیاکونوف نوشته که «پارسیان و مادها و سکَه‌ها و البانیها (مردم جنوب کوههای قفقاز) و اقوام آسیای میانه (یعنی مردم شمال افغانستان و ازبکستان و ترکمستانِ کنونی) خود را آریایی می‌نامیدند، و دیده نشده است که اقوامی که به‌یکی از دیگر گروهها یا خانواده‌های زبانی منتسب باشند خویشتن را به‌این نام بخوانند»؛ و به‌چندین نامِ شخصی در میان مردم این مناطق اشاره کرده که پیش‌وندِ «آریَه» داشته است.[1]

کمتر می‌توان برسر این واقعیت جدال کرد که سراسر فلات ایران (به‌جز نیمهٔ غربی خوزستان) از دیرباز، و از زمانی که تاریخ به‌یاد ندارد نشیمن‌گاهِ آریان بوده است. اثبات خلاف این سخن از محالات است. ولی به‌هرحال تا امروز این فرضیهٔ غلطِ بی‌بنیادِ غربی‌ها در میان برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز تکرار می‌شود که گروههائی از قبایل آریایی که زبان مشترک و لهجه‌های مشابهی داشتند در آغاز هزارهٔ پ‌م از شرق فلات ایران کوچیده به‌غرب و

---

۱. تاریخ ماد، ۱۴۳.

جنوب ایران رسیدند، و بخشی از آنها نیز در ناحیهٔ هیرَکانیَه و منطقهٔ پیرامون رود اَترَک رحل اقامت افکندند. این سخنی است که در کتابهای درسی ایران نیز می‌نویسند. این فرضیه می‌گوید که مهاجرانِ آریایی به‌درون فلات ایران همان قبایلی بودند که به زودی سه اتحادیهٔ بزرگ ماد، پارس و پارت را تشکیل دادند. اصرار پژوهش‌گرانِ غربی برسر این‌که پیش از اینها از قوم آریایی در درون فلات ایران خبری نبوده است اصراری بی‌بنیاد است؛ و نمی‌توان تردید کرد که پیش از این مهاجرتهای فرضی قبایل ایرانی سده‌ها و هزاره‌ها در ایران جاگیر بودند. نامهائی که در میان آبادیهای شمال‌غرب فلات ایران وجود دارد که نشان می‌دهد آریان در زمانهای بسیار دوری در این سرزمین جاگیر بوده‌اند. ما می‌دانیم که **ایندرا** یکی از خدایان بسیار کهن اقوام آریایی بوده است. همین خدا را آریانِ مهاجر به‌هند بردند، و تا امروز بر مسند خدایی خویش است. در اسناد آشوری نام **ایندراپاتیان** آمده که در آذربایجان بوده‌اند. این نام که خالصًا آریایی است می‌تواند از دورانی بسیار دور برجا مانده باشد. شاید آن اقوامی که در اساطیر ایرانی «دیوان» (یعنی دیواپرستان) نامیده شده‌اند دنباله‌های همین مردم بوده باشند؛ زیرا از زمان درگیریهای قبایل آریایی، ایندرا (خدای خشم و ویران‌گری) نزد ایرانیان به‌مظهر شر و بدی و به‌دیو تبدیل شد. لفظ دیگری مشابه همین لفظْ **آتَرپاتیان** است که در زمانی از تاریخ به‌برخی از قبایل آذربایجان اطلاق شد، و بعدها آتَرپاتیکان و آتَرپائیگان (آذربایگان) نام خویش را از آنها گرفت. معنای این واژه «نگهبان آذر/ پرستندهٔ آذر» است؛ و می‌دانیم که آذر از ایزدان قبایل آریایی بوده. پس نام این مردم نیز می‌تواند به‌دوران دور تاریخ، و دستِ‌کم به‌هزارهٔ دوم پ‌م تعلق داشته باشد. مغان که بعدها پرستش آذر را وارد دین مَزدایَسنَه کردند از همین آریان بوده‌اند. در کتیبهٔ داریوش بزرگ، مغ‌ها قبایلی‌اند که در آذربایجان جاگیرند، و گاؤماتَه از میان آنها برخاسته و درصدد بیرون کشیدن سلطنت از دست هخامنشیان برآمده، و داریوش او را از میان برداشته؛ و او را در جای خود خواهیم شناخت.

در اوائل هزارهٔ پ‌م، آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند در راه توسعهٔ قلمروشان به‌سوی شمال و شرق گام برداشتند و در دهه‌های دوم و سومِ این سده لشکرکشیهائی به‌منظور برده‌گیری و چپاول به‌همدان و آذربایجان انجام دادند. آنها با اشغال زمینهائی در جنوب دریاچهٔ وان و غرب دریاچهٔ اورُمَیّه دامنهٔ مرزهای کشورشان را در شمال گسترش دادند.

از نیمه‌های سدهٔ نهم پ‌م به‌بعد در اسناد آشوری از کشور **پارس‌وائی** (با تلفظ آشوری پارسُوا) یاد شده که در کردستانِ کنونی (ناحیهٔ سلیمانیه و سنندج و میان‌دوآب تا شهرزور) واقع بوده و دارای اتحادیه‌ئی از ۲۷ آبادی و ۲۷ دِه‌خدا (کاوے، امیرِ روستایی) بوده است.

این دِه‌خدایان در دوران سلطنتِ شَلمَنَصَّر سوم یعنی نیمه‌های سدهٔ نهم پ‌م باج‌گزار آشور بودند. تا این زمان آبادیهای آریایی‌نشینِ بسیاری در شمال میان‌رودان در سرزمینهائی که اکنون جنوب کردستان عراق را تشکیل می‌دهند به‌اشغال آشوریان درآمده بود. حتی شهر نینوا (در ۱۰۰ کیلومتری شمال شهر آشور) که پایتخت اداری و نظامی آشوریان شد نامش سامی نیست، و شاید آریایی ـ مثلاً نانائُهو ـ[1] باشد که آشوریان اشغال کرده و بومیانش را تارانده بوده‌اند. یعنی حتی شهری که آشوریان تبدیل به‌پایتخت کردند نیز متعلق به‌نیاگان کردهای کنونی بوده است.

در سنگ‌نوشته‌های برجا مانده از شَلمَنصر سوم از قبایل «آمادای» (یعنی مادها) سخن رفته که در همسایگی شرقیِ منطقهٔ پارس‌وائی جاگیر بوده‌اند. همانجا از یک فرمان‌روا به‌نام «اَرتَه‌سارو» امیر «شوردورا» نام برده شده که باج به‌شاه آشور داده است. «ارتَه‌سارو» تلفظ آشوریِ ارتَه‌خشتَرَ است. می‌دانیم که اَرتَه‌خشترَ (سلطان عادل) یک واژهٔ خالصًا ایرانی است، و صفتی است که از فرهنگ دینیِ برخاسته از تعالیمِ زرتشت برآمده است. قاطعانه می‌توان گفت که در این زمان (نیمه‌های سدهٔ نهم پ‌م) فرهنگ برخاسته از تعالیم زرتشت در میان مردم این نقطهٔ غرب فلات ایران نفوذ و گسترش یافته بوده است؛ و این کاوے که لقبِ اَرتَه‌خشترَ را بر خودش نهاده بوده از پیروان تعالیمِ زرتشت و یکی از امیران ماد بوده است.

شرح لشکرکشیهای شاهان آشوری به‌سرزمینهای واقع در منطقهٔ پهناوری از قصرشیرین و همدانِ کنونی تا نواحی جنوب دریاچهٔ اورُمَیّه در سدهٔ نهم پ‌م که اسنادی از آنها برجا مانده است شرح تاراج‌گری و تخریب روستاها و برده‌گیریها است، ولی در هیچ جا از الحاق این سرزمینها به‌کشور آشور سخنی در میان نیست. زیرا ایرانیان در غرب فلات با نیروی بسیار در برابر تجاوزات آشوریان ایستادگی می‌کردند؛ و گرچه تلفات سنگینی در مقابله با ارتش بسیار پیش‌رفتهٔ آشور می‌دادند ولی آمادگی آن‌را نداشتند که تن به‌تابعیت و بردگیِ دولت آشور دهند. نوشته‌های شاهان آشور ـ عمومًا ـ ستایش پیروزیهاشان در لشکرکشی به‌منطقه است و چیزی از حقیقت را برای ما روشن نمی‌سازد. «اَداد نیراری» دوم (شاه آشور) در دهه‌های ۹۱۰ ـ ۸۹۰ پ‌م از چند لشکرکشی به‌سرزمین لولوبی‌ها و گرفتن اسیر و غنایم از چندین آبادی لولوبی سخن به‌میان آورده است. جانشینان او «توکولتی نینورتا» و «آشور نصیرپال» همچنان در دهه‌های بعدی دست‌اندازی به‌این سرزمینهای غربی ایران ادامه دادند و داستان باج‌گیری

---

۱. نانا در زبان کهن ایرانی لقبِ پدرِ مادر بوده است، و هنوز در زبان هندی و برخی مناطق بلوچستان پاکستان یک لفظِ زنده است.

و برده‌گیری‌شان از ایرانیان منطقه و ویران‌کردن شهرهاشان را بر لوحه‌ها به‌یادگار نهادند. شَلم‌نَصَّر سوم از لشکرکشیهایش در دهه‌های ۸۳۰ و ۸۲۰ پ‌م به‌مناطق جنوبی دریاچهٔ اورمیه و تاراجها و به‌خاک و خون کشیدنها سخن گفته است. «شَمَشی اَدَد» پنجم که در سال ۸۲۳ به‌سلطنت رسید از لشکرکشیهایش به‌سرزمین قبایل «ماد» در درون ایران شمالی تا دامنه‌های جنوبی البرز در سالهای ۸۲۱ و ۸۲۰ سخن به‌میان آورده و گفته که در یکی از این جنگها شش هزار تن را کشته و ۱۲۰۰ تن را اسیر گرفته و چندین روستا را به‌آتش کشیده است. در لشکرکشی دیگری ۲۳۰۰ تن را کشته و ۱۴۰ سوار را به‌اسارت گرفته و شمار بسیاری روستا را ویران کرده و مادها را به‌درون کوهستانهای پربرف (شاید البرز) تارانده است. باز در لشکرکشیِ دیگری در ناحیهٔ همدان ۱۰۷۰ تن را کشتار و شمار بسیاری را اسیر کرده است. «اَداد نیراری» سوم که در سال ۸۱۰ به‌جای شمشی ادد نشست نیز از چند لشکرکشی به‌سرزمین مادها سخن به‌میان آورده که تا سالهای نخستِ سدهٔ هشتم پ‌م تا ناحیهٔ جنوب قزوین پیش رفته است، و نوشته که مادها را کشتار کرده و به‌اسارت گرفته است.

در نگاره‌هائی که شاهان آشور به‌مناسبت پیروزیهاشان برجا نهاده‌اند نشان داده‌اند که چه‌گونه کسانی که در برابرشان مقاومت می‌ورزیدند را وقتی مغلوب و اسیر می‌شدند با اره تکه‌تکه می‌کردند؛ دستها و پاهاشان را می‌بریدند و زیر آفتاب رها می‌کردند تا به‌شکنجه بمیرند؛ دستها و پاهاشان را در زنجیر می‌کردند و برهنه بر روی زمین می‌خواباندند و به‌تازیانه می‌زدند تا جان می‌دادند؛ نیزه‌ئی بر زمین می‌کردند و مرد را پس از آن‌که کف دستها و پاهایش را می‌بریدند برهنه از مقعدش بر روی نیزه می‌نشاندند تا نیزه به‌درونش فرو برود و او این‌گونه برسرِ نیزه به‌شکنجه بمیرد. معمولاً پدر و پسر و برادران را در کنار هم برهنه برسرِ نیزه‌ها می‌نشاندند تا همگی شاهد شکنجهٔ یکدیگر باشند و پس از یکی دو روز درد شدید کشیدن جان بدهند. در نگاره‌هائی که این‌گونه دسته‌جمعی نشان داده شده‌اند معمولاً کسانِ چند خاندانِ خویشاوند استند. نگاره‌هائی از آتش افکندن در شهرهای مغلوب نیز از خودشان بازگذاشته‌اند تا به‌آیندگان نشان دهند که در لشکرکشیهای جهادگرانه‌شان با چه ارعابی می‌خواسته‌اند که مردم را به‌پرستش خدای خودشان و به‌اطاعت خودشان درآورده باج‌گزار خویش کنند. نگاره‌هائی نشان می‌دهد که کودکان را دسته‌جمعی در برابر دیدگان پدر و مادرانِ دربندشده‌شان به‌میانِ خرمن آتش می‌اندازند. نگاره‌هائی نشان می‌دهد که گروهی مرد و زن را دست‌بسته و به‌هم‌بسته شده بر روی خرمنِ هیزم ایستانده‌اند و در هیزمها آتش افکنده‌اند. بریدن دست و پای اسیران با اره از شیوه‌های معمولی‌شان بود که در نگاره‌ها بازنهاده‌اند.

تصاویر صفِ دراز زنان و دخترانِ اسیرشده که به‌بردگی برده می‌شوند را با دامنهای از جلو چاک‌داده‌شده و رانهای بیرون افتاده نشان داده‌اند، که به‌معنای تجاوز جنسی به‌آنها در هنگام اسارتشان است. در میان اینها دختران کم‌سن و سال دیده می‌شوند که به‌همین‌سان دامنهاشان را از جلو چاک داده‌اند و رانهاشان بیرون افتاده است؛ که یعنی کودکان را نیز مورد تجاوزِ جنسی قرار داده‌اند. بسیاری از این نگاره‌ها بر روی دیوارهای کاخها و معبدها بازمانده است که معلوم می‌شود خاندان شاهی از دیدن آنها لذت می‌برده‌اند و برایشان منظرهٔ دل‌گشا بوده است؛ و این بازگوکنندهٔ روحیهٔ خشونت‌دوست آشوریان از زن و مرد و کودک است که دوست می‌داشته‌اند شب و روز نظاره‌گر تصاویرِ انسانهائی باشند که بر روی نیزه نشانده شده یا دست و پایشان با اره قطع می‌شود یا زنده‌زنده بر روی خرمن آتش ایستاده‌اند و در حال سوختن‌اند؛ یا دختران و زنانی که مورد تجاز جنسی قرار گرفته‌اند. شاید در دینِ آنها نگریستن به‌شکنجهٔ کسانی که همدینِ آنها نبودند ثواب داشته، وگرنه نقش کردن چنین نگاره‌های چندش‌انگیزی بر دیواره‌های کاخها و عبادت‌گاهها را به‌گونهٔ دیگری نمی‌توان توجیه کرد.

بنابر آن‌چه که در نگاره‌ها و نوشته‌های شاهان آشوری بازنموده شده است، با اطمینان می‌توان گفت که در هیچ‌کدام از لشکرکشیهای آنها هیچ‌گونه هدف تمدنی‌ئی جز تاراج و ویران‌گری دیده نمی‌شود. در نگاره‌های بسیاری نشان داده‌اند که پس از کشتار همگانی و آتش‌زنیِ آبادی که پس از تاراج انجام داده‌اند بقایای زنده‌ماندگان که زنان و کودکان‌اند را زنجیر بر گردن و برهنه در دنبال اسپانشان به‌صف کرده‌اند تا به‌عنوان برده به‌آشور ببرند. اسیران مجبور بودند که راه دراز را با پای پیادهٔ بی‌کفش در غل و زنجیر طی کنند تا به‌پایتخت آشور و کنار معبدِ خدای بزرگ آشور برسند و به‌عنوانِ قربانی به‌خدا تقدیم شوند.

بنابر نگاره‌ها و نوشته‌های بازمانده از شاهان آشور، کوچاندن جماعات روستایی از سرزمین بومی و جایگزین کردنِ آنها با جماعاتِ کوچانده‌شده از جاهای دیگر نیز از شیوه‌های معمولی آنها بوده که هرجا برایشان امکان داشته انجام می‌داده‌اند تا ترکیب جمعیتی را به‌نفع قدرت خودشان برهم بزنند. در مواردی نیز همهٔ مردم یک آبادی را کشتار می‌کردند و مردم یک آبادیِ جای دیگر را که پیش از آن به‌اطاعتشان درآمده بودند از محل خودشان کوچ داده به‌جای آنها، و غریب‌افتاده در میان آبادیهای بیگانه، جاگیر می‌کردند.

نگاره‌ها و گزارشهای بسیاری از خودِ آشوریان در این‌باره برای ما برجا مانده است که ظاهرِ سخن بر سر جهاد در راه نشر دین خداییِ خودشان است. جهاد برای نشر دین و باج‌گیری از مردمِ آبادیهای تسخیرشده اساس و بنیاد همهٔ لشکرکشیهای آشوریان است. آشوریان مردمی

بسیار دین‌خو و مؤمن به‌خدا و تعالیمِ دین خودشان بودند، و همین ایمان پاکِ آنها مسبب چندان جنایتهای بزرگی شد که بازخوانیِ آنها پشت هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزانَد. پیش از این گفتیم که همهٔ شاهان آشور پیامبران برگزیدهٔ خدای خودشان بودند.

دیائوکو

مصائب و رنجهائی که دست‌اندازیهای آشوریان بر مردم غرب فلات ایران وارد می‌آورد پیدایش یک اتحادیهٔ نیرومند را ایجاب می‌کرد تا از زمین و هویت مردم در برابر آشوریان حفاظت کند. ایرانیان مردمی مسالمت‌جو بودند، در تجمعات کوچک و بزرگشان می‌زیستند و به‌کشاورزی و دام‌پروری‌شان مشغول بودند، ولی آشوریانْ زندگی آنها را با دست‌اندازیهای مداوم برهم می‌زدند و آسایش را از آنها سلب می‌کردند.

در دههٔ ۷۷۰ پ‌م نیروهای آشور مصروف مقابله با تهاجمات دولت آرمنیّه در ناحیهٔ دریاچهٔ وان بود که با شاهان «مان‌نا» و «پارس‌وائی» (همسایگانِ ایرانیِ آرمنیّه در شرق و جنوب) وارد پیمان اتحاد شده و درصدد بود که زمینهای آرمنیّه را که پیشترها به‌تصرف دولت آشور درآمده بود بازپس گیرد. تلاش آرمنیّه خطر بزرگی را در پشت مرزهای شمالی آشور پدید آورده بود. جنگهای آشور با آرمنیّه برای قبایل غربِ ایران اهمیت بسیار داشت، زیرا آنها را برای مدتی از تجاوز آشوریان مصون نگاه داشت، و در این فاصله اتحادیهٔ نیرومندی را تشکیل دادند. در این هنگام قبایل ماد به رهبری بزرگ‌مردی که او را تاریخ به‌نامی با تلفظِ آشوریِ **دیائوکو** می‌شناسد تشکیل اتحادیه دادند (دههٔ ۷۶۰ پ‌م) و نخستین سلطنتشان را با مرکزیت **هَنگمَتانَه** تأسیس کردند. هَنگمَتانَه که تلفظ نوترش «همَه‌تَنَه» و «هَمه‌دانَه» می‌شود (و اکنون همدان گوئیم) به‌معنای «مرکز همگان» است.

نام دیائوکو هم در اسناد آشوری و هم در گزارش هرودوت به‌همین شکل آمده است؛ و هردو تلفظ نمی‌تواند که درست باشد. اما تلفظ درست این نام می‌تواند چه باشد؟

در گزارش رخدادهای زمان هخامنشی نامِ **وُهوکَه** چندبار آمده است که برخی از بزرگان ایرانی داشته‌اند. درصددِ یافتنِ شکلِ درستِ نام دیائوکو می‌شود که به‌آن مراجعه کرد. نام دیائوکو می‌تواند که ترکیبی از وُهوکَه و یک نامِ دیگر باشد. تصور این‌که دیائوکو از «دَیوَ» و «وهوکَه» ترکیب شده بوده است (دَیوَ وُهوکَه) خردپذیر به‌نظر می‌رسد. نیز، می‌توان آن‌را ترکیبی از «دَیوَ» و «آکاش» (آسمان/ ملکوت) دانست وآن‌را «دَیوَآکاش» خواند.

به‌هرحال، این نام چه «دَیوَ وُهوکَه» باشد و «چه دَیوَ آکاش»، می‌توان گفت که او از

قبیله‌ئی بوده که هنوز القاب کهن آریایی را با خود داشتند. ولی نام پدرِ دیائوکو که فَرَوَرتیش بوده معنائی آشکار دارد و تا امروز هم کم و بیش به‌همین لفظ (یعنی فَرَوَهَر) ادا می‌شود. به‌نظر می‌رسد که تا زمان تولد فرورتیش ـ پدرِ دیائوکو ـ که احتمالاً در اوائل سدهٔ هشتم پ‌م بوده تعالیم زرتشت و اصطلاحات دینی مربوط به‌آئینِ زرتشت در میان ایرانیان این منطقه گسترش یافته بوده، زیرا لقبِ فرورتیش خبرِ یقینی دربارهٔ این رخداد می‌دهد.

هرودوت بنابر آن‌چه که از روایتهای ایرانیان شنیده بوده است نوشته که دیائوکو پسر فرَوَرتیشْ بزرگ‌زاده‌ئی از ماد بود و ماد از آبادیهای بی‌شماری تشکیل شده بود. مادها برآن شدند که یوغ بردگی آشوریان را که ۵۲۰ سال بود در آسیا فرمان‌روایی می‌کردند از گردن بیندازند و به‌آزادی برسند. لذا بر آن شدند که دیائوکو را به رهبری خویش برگزینند و سلطنت را به‌او بسپارند.[۱] هرودوت سپس به‌چه‌گونگی انتخاب دیائوکو توسط سران ماد اشاره می‌کند که داستان تشکیل انجمن سرانِ قبایل برای انتخاب رئیس در هر اتحادیه‌ئی است.

این‌که اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داد چه دامنه‌ئی داشته و چه سرزمینهائی را دربر می‌گرفته است، نمی‌توان به‌طور قطع چیزی گفت. ولی در این زمان در غربِ آذربایجانِ کنونی یک سلطنتِ محدود اما نسبتًا نیرومند به‌نام «مان‌نا» وجود داشت که از جنوب با آشور و از غرب با آرمنیّه همسایه بود، و آن‌را در گفتار گذشته شناختیم. این سلطنت در همسایگی اتحادیه‌ئی واقع شده بود که دیائوکو ایجاد کرد. دیائوکو برای آن‌که در برابر دست‌اندازیهای آشوریان حمایت اطمینان‌بخش داشته باشد با شاه مان‌نا که آشوریان نامش را ایران‌زو نام نوشته‌اند وارد پیمان دوستی و حمایت متقابل شد.

در سال ۷۴۴ پ‌م آشوریان به‌صدد گسترش قلمروشان در شمال به‌سرزمینهای جنوبی دریاچهٔ وان که جزو قلمرو آرمنیّه بود لشکر کشیدند. شاه آرمنیّه از آنها شکست یافت و سرزمینهای جنوبی دریاچهٔ وان دیگرباره به‌تصرف آشوریان درآمد. به‌دنبالِ آن، شاه آشور به‌مان‌نا لشکر کشید، و شاه مان‌نا که خود را قادر به‌مقابله با وی نمی‌دید ناچار از پیمان آرمنیّه بیرون شد و به‌اطاعت شاه آشور درآمد. ایران‌زو ـ شاه مان‌نا ـ پس از آن درصدد گسترش قلمروش در آذربایجان تا درهٔ سفیدرود را به‌تصرف درآورد. در همین‌سال آشوریان به‌سرزمین ایرانی‌نشینِ پارس‌وائی (ناحیهٔ سلیمانه و شهرزور) لشکر کشیدند. مردم پارس‌وائی که تاب مقاومت در برابر آشوریان را نداشتند آبادیها را رها کرده به‌درون کوهستان گریختند. آشوریان آبادیها را ویران کردند و سرزمین پارس‌وائی را ضمیمهٔ کشور آشور کردند و امیری از سوی

۱. هرودوت، ۱/۹۶ـ ۹۸.

خودشان برآن گماشتند. در کتیبهٔ تیگلات پِل‌نَصرّ سوم از بردن پیشه‌ورانِ اسیرشده و رمه‌های اسپانِ پارس‌وائیهای کوه‌نشین به‌آشور، و از کوچاندن جماعاتی از پارس‌وائیها به‌سرزمینهائی در شمال سوریه کنونی در سال ۷۳۸ پ‌م خبر داده شده است (که می‌توان تصور کرد نیاگان کردهای کنونی سوریه بوده باشند).

آشوریان پس از آن درصدد پیش‌رَوی در خاک ماد برآمدند. دیائوکو همپیمان شاه مان‌نا بود که متحد آشور به‌شمار می‌رفت؛ ولی شاه آشور به‌این هم‌پیمانی توجه نکرد. هدف از این لشکرکشیها، علاوه بر تاراج اموال و برده‌گیری، گسترش دینِ خدایشان بود. آنها معمولاً در هر آبادیِ ایرانی که تصرف می‌کردند معبدی برای خدایشان برپا می‌داشتند و پیکره‌های خدایانشان را در آن برمی‌افراشتند تا مغلوب‌شدگان را مجبور به‌پرستش آنها کنند. آثار این خداخانه‌ها که خبرش را شاهان آشور با افتخار در کتیبه‌هاشان آورده‌اند را می‌توان در مناطق کوهستانی غرب ایران تا نزدیکیهای شرق بغداد کنونی دید. در این‌سال باجهای گزافی بر مادها تحمیل شد که ـ براساس آن‌چه آشوریان به‌مناسبت پیروزیهاشان در این لشکرکشیها از خود به‌یاد گذاشته‌اند ـ عبارت بود از ۳۰۰ تالان (۹ تُن؟) سنگ لاجورد، و ۵۰۰ تالان (۱۵ تُن؟) مصنوعات مفرغی.[1] ولی معلوم می‌شود که مادها از پرداختن این باجهای کلان سر باززدند؛ زیرا سه‌سال بعد دیگرباره آشوریان به‌ماد لشکر کشیدند و دست به‌تاراج و کشتار زدند. لشکرکشی دیگری نیز پس از آن صورت گرفت که طی آن آشوریان چندین آبادی را به‌آتش کشیدند و ۵ هزار اسپ و رمه‌های بزرگ بز و میش را از ایرانیان باج گرفتند.

دیائوکو درصددِ یافتنِ یک متحدِ جدید متوجه آرمنیّه شد و با شاه آرمنیّه پیمانِ اتحاد بست. آرمنیّه دشمن سرسخت آشور و درصدد بازگیری سرزمینهای خویش در جنوب دریاچهٔ وان بود که آشوریان اشغال کرده بودند. در سال ۷۱۶ پ‌م لشکرکشی آرمنیّه به‌این سرزمینها آغاز شد. این‌جنگ در ابتدا برای آرمنیّه پیروزیهائی دربر داشت و چند دژ آشوری در جنوب دریاچهٔ وان به‌تصرف نیروهای آرمنیّه درآمد و نیروهای آشوری از منطقه تارانده شدند. ولی به زودی در لشکرکشی بزرگِ آشوریان شاه آرمنیّه شکست یافت و زمینهائی را که بازگرفته بود از دستش بیرون رفت.

پیش از این، ضمن سخن از کشور مان‌نا، به‌قیام بغ‌داتَه و نابودگریِ او در لشکرکشی شاه آشور اشاره کردیم. به‌نظر می‌رسد که قیام بَغ‌داتَه و یارانش به‌تحریک و تشویق دیائوکو صورت گرفته بوده است؛ زیرا به‌دنبالِ نابودگری بَغ‌داتَه شاه آشور خشم خویش را متوجه دیائوکو کرد.

---

۱. تاریخ ماد، ۱۸۶.

اتحاد دیائوکو با دولت آرمنیّه که سرسخت‌ترین دشمنِ آشور بود نیز مزید بر خشم شاه آشور شده بود. در سال ۷۱۵ پ‌م سارگون دوم به‌ماد لشکر کشید تا خطر این نیروی نوخاسته را از میان بردارد. دیائوکو شکست یافته به‌اسارت درآمد. سارگون وی‌را با همهٔ افراد خانواده‌اش به «حمات» در شام تبعید کرد و این پیروزی بزرگ را در سنگ‌نبشته‌اش به‌یادگار نهاد. در لشکرکشیهای بعدیِ سارگون دوم به‌سرزمینهای ماد گروههای بزرگی از مادها ازجمله ۴۶ تن از دِه‌خدایان (کاوےها/ امیرانِ محلی) به‌اسارت او درآمدند و چندین آبادی توسط او ویران شد. اینها را او در کتیبه‌اش برای ما برجا نهاده است. با این‌حال لشکرکشی او به‌الحاق زمینهای ماد به‌آشور نه‌انجامید؛ زیرا مادها مصمم بودند که به‌هر بهائی باشد استقلال و هویتِ ایرانیِ خویش را حفظ کنند. شاه آشور به‌تجدید پیمان باج‌گزاری پیشین اکتفا کرده خاک ماد را تخلیه کرد. این موضوع نشان‌گر قدرت مادها است، و گرچه گزارش وقایع را آشوریان به‌میل خودشان نگاشته‌اند ولی واقعیت امر به‌گونه‌ئی دیگر بوده است؛ زیرا آشوریان وقتی از مادها سخن می‌گویند آنها را «مادهای نیرومند» می‌نامند. ولی بخشهائی از غربی‌ترین نقاط ماد در تصرف آشوریان بود که توسط امیران دست‌نشانده اداره می‌شد؛ زیرا در نوشته‌های سارگون خبر از کوچاندنِ جماعاتی از مغلوبینِ شهرهای شام در سوریه و فلسطینِ کنونی به‌این سرزمینها داده شده است. نام ۲۶ آبادی در این منطقهٔ ایرانیِ همسایهٔ کشورِ آشور که هرکدام دارای یک امیر دست‌نشانده بوده در کتیبهٔ سارگون آمده که باج‌گزار آشور بوده‌اند. از ویران کردن کاملِ بسیار از آبادیها که آمادهٔ اطاعت نبوده‌اند نیز خبر داده است: «آتش در کلیهٔ آبادیهای ایشان افکندم و آنها را تبدیل به تپه‌های خاکستر کردم».

اکنون به‌نظر می‌رسید که نیمهٔ غربیِ آذربایجانِ کنونی به‌طور کامل در قلمرو آشور قرار گرفته است و شاه آشور از آنجا خواهد توانست که برای بقیهٔ آذربایجان و سرزمینهای ماد اقدام نظامی انجام دهد. سارگون دوم که اکنون مان‌نا را بخشی از قلمرو خویش محسوب می‌کرد یکی دو سال بعد جماعاتی از قوم «عبری» (بنی‌اسرائیل) را به‌این ناحیه کوچاند و در آنجا اسکان داد. اورمَیّه (شهرِ آب) که نامش آشوری است می‌بایست که یادگار این دوران بوده باشد. آبادیهای بسیاری در مناطق کوهستانی شرق عراق کنونی (سرزمینهای نواحی ماورای شرقی دجله در شرق بغدادِ کنونی) که پیشترها نشیمن‌گاه قبایل آریایی بود تا این زمان در لشکرکشیهای شاهان آشور از بومیان تخلیه شده بود و جماعات کنعانی و آرامی که از مناطق گوناگونِ شام کوچانده شده بودند در این سرزمینها اسکان داشتند. جماعاتی از آشوریان نیز به‌این مناطق کوچیده اسکان یافته بودند و ترکیب جمعیتی منطقه به‌کلی برهم زده شده بود.

بقایای آبادیهای آریایی در این منطقه نیز در سالهای بعدی از سکنهٔ بومی تهی شدند و جماعات کوچانده شده از کلده و بابل و شام و فلسطین و اطراف رود اردن به‌جای بومیان اسکان داده شدند. در کتیبه‌های آشوری نامهای آبادیهای متعددی که از جمعیت بومی تهی شده و جماعات کوچانده شده به‌جایشان اسکان داده شده بودند آمده است که همه در این منطقه قرار دارند.

آشوریان جماعتی که از جائی می‌کوچاندند را تبدیل به‌بردگان کامل کرده بودند، و در زمینی که اسکان داده می‌شدند یک پادگان کوچک آشوری دائر می‌شد که بر این جماعات نظارت می‌کرد، و این جماعات کار می‌کردند و نانی می‌خوردند و درآمدشان که معمولاً محصولات کشاورزی بود به‌پایتخت آشور منتقل می‌شد. سکونت‌گاه جدیدِ جماعاتِ کوچانده شده حالت یک زندان بزرگِ باز را داشت و بیگاری‌گاه بود. آشوریان هرجا را می‌گرفتند بی‌درنگ نام آشوری به‌آن می‌دادند تا نام اصلیش نزد مردم فراموش شود و قبالهٔ تاریخیش به‌نام ملک آشور ثبت شود.

مجموعهٔ لشکرکشی آشوریان به‌سرزمینهای داخلیِ ماد در سدهٔ هشتم پ‌م از حد یورشهای غارت‌گرانه به‌قصد گرفتن غنایم و سبایا تجاوز نکرد، و نتوانست که قدرت مادها را در هم شکند و اتحادیه‌ئی که دیائوکو تشکیل داده بود را به‌کلی از هم بپاشاند. ایرانیان آمادهٔ اطاعت از آشوریان نبودند. همین‌که سارگون به‌آشور برگشت مادها دست به‌کار آزادسازیِ سرزمینهای ایرانی در غرب ماد در ناحیهٔ زابِ پائینی شدند که سارگون گرفته به‌امیرانِ دست‌نشانده واگذار کرده بود. سارگون دوم دیگرباره به‌ماد لشکر کشید، چندین آبادی را در ناحیهٔ کرمان‌شاهان کنونی ویران کرد. ولی از متن نوشته‌ئی که او به‌یادگار نهاده است چنین برمی‌آید که نتوانسته در خاک ماد به‌پیروزیهائی نائل آید؛ زیرا با ابراز خشمی تند درعین این‌که از تبدیل کردن چندین روستا به‌تپه‌های خاکستر سخن می‌گوید، این‌گونه از مادها یاد می‌کند: «مادهای نیرومند که همچون راه‌زنان به‌کوهها و بیابانها روی‌آور شدند». [1]

نیروی ارتش آشور و جنگ‌افزارهای پیش‌رفتهٔ آنها چندان بود که ایرانیانِ مسالمت‌جو توان مقابله با آنها را نداشتند. وقتی آشوریان به‌آبادی نزدیک می‌شدند مردم آبادی زن و بچه‌ها و اموال کم‌وزن و بهادار را برداشته به‌کوه می‌زدند، و وقتی آشوریان آبادی را تاراج می‌کردند و می‌سوزاندند و می‌رفتند اینها نیز به‌آبادی برمی‌گشتند تا دیگرباره زندگی را از سر گیرند و روستا را دیگرباره آباد کنند.

---

۱. تاریخ ماد، ۲۰۶.

جنایتهای بیرون از وصفی که آشوریان در آبادیهای ایرانی کرده بودند قبایل ماد را بیش از پیش متحد کرد تا از موجودیت خویش در برابر آنها حفاظت کنند. ایرانیان گرچه به خصیصهٔ نژادی و قومی‌شان مردمی مسالمت‌جو بودند و اهل خشونت و جنگ و خون‌ریزی نبودند، ولی تجاوزات آشوریانِ خشن مجبور شان‌می‌کرد که سلاح‌داری و آئین نبرد آموزند تا از هویت و موجودیت خویش دفاع کنند. همبستگیِ همگانی نیز ضرورتی بود که می‌بایست در تشکیل اتحادیهٔ قبایلی نمود یابد.

رهبر اتحادیهٔ قبایل ماد پس از دیائوکو مردی از خاندان او بود که همنام پدرِ دیائوکو بود و **فرَوَرتیش** نام داشت. هرودوت نوشته که فرورتیش پسر دیائوکو بود و پس از پدرش شاه ماد شد. الی‌پی‌ها (نیاگانِ لُرها) ـ‌که تا این اواخر تابع آشور بودند‌ـ نیز به‌این اتحادِ ضدآشوری پیوستند. سارگون برای در هم شکستن این اتحادیه که هدفش آزادسازی سرزمینهای اشغالی ایران بود به‌ایران لشکر کشید، ایرانیان دلاورانه با او روبه‌رو شدند، او در جنگ کشته شد و لشکریان شکست‌خورده‌اش با دادن تلفات بسیار به‌آشور برگشتند (سال ۷۰۵ پ‌م).

سارگون دوم نخستین شاه آشوری بود که در حین جهاد به‌کشتن رفت و جهادگرانش به‌سختی شکست یافتند. از آنجا که آشوریان برای خدایشان آشور می‌جنگیدند و جنگهاشان را جهاد در راه خدایشان می‌نامیدند، و هدفشان تحمیل دین خودشان بر مردم مغلوب بود، کشته شدن سارگون به‌مثابهٔ ناخشنودی خدا از سارگون تلقی شد و کاهنانِ (فقیهانِ) آشوری فتوا دادند که نباید لاشهٔ او برای به‌خاک‌سپاری برگرفته شود. اکنون **سینحاریب** (پسر سارگون) جانشین پدر شده بود. به‌نظر می‌رسد که او چندان از ایرانیان ترسیده بود که با طرح موضوع خشم خدا بر پدرش خواست که خودداری از انتقام‌گیری از مادها را به‌این‌وسیله توجیه کند و جنگ دیگری با مادها به راه نه‌اندازد. او از بیمِ مادها شهری تازه‌ساز را که پدرش در شمال نینوا برای پایتخت ساخته بود ـ‌چون‌که در سرزمین ایرانیان بود و بومیانش کوچانده شده بودند‌ـ رها کرد و دیگرباره نینوا را پایتخت آشور قرار داد.

از این زمان مادها به‌عنوان یک قوم نیرومند در همسایگی آشور مطرح شدند و سیاست دولت آشور برآن قرار گرفت که مناطق پشت مرزهای شرقی آشور را از ساکنان بومی تخلیه کرده به‌جای آنها جماعات غیر ایرانی اسکان دهد و ترکیب جمعیتی منطقه را به‌هم بزنند. برای این منظور لشکرکشیهائی به‌آبادیهای کوهستانی زاگروس که نوار غربیِ واقع در بیرون از اتحادیهٔ ماد بود انجام گرفت و گروههائی از مردم منطقه کشتار شدند و آبادیها و مزارع به‌آتش کشیده شد، و جماعاتِ مغلوبِ کنعانی و اسرائیلی که از شام و فلسطین کوچانده شده بودند در

آبادیهای اشغالی اسکان داده شدند، و حتی نام آبادیها نیز تغییر داده شد.

از این‌پس دیگر آشوریان هیچ‌گاه جرأت نکردند که به‌خاک اصلی ماد لشکرکشی کنند. اما سینحاریب به الی‌پی (لرستان کنونی) لشکر کشید تا اتحادی که میان شاه الی‌پی و شاه ماد برقرار شده بود را بشکنند؛ ولی شاه الی‌پی که پیش از این با شاه خوزیه (عیلام) هم‌پیمان شده بود به‌کمک نیروهای خوزی با او روبه‌رو شد؛ و تلاشهای سینحاریب برای آن‌که شاه الی‌پی را مطیع خویش کند به‌جائی نرسید. در این اثناء در بابل قیام ضد آشور به راه افتاد که شاه خوزیه نیز از آن پشتی‌بانی می‌کرد. سینحاریب مجبور شد که توجه خویش را به‌درون میان‌رودان برگردانَد. او شورش مردم بابل را با خشونتِ بسیار فرونشاند (حوالی سال ۶۹۰ پ‌م). اقدامات خشونت‌آمیزی که او در میان‌رودان انجام داد خشم همگان را برضد او برانگیخت، و او در سال ۶۸۰ پ‌م قربانی یک کودتا شد، و در حینی که در معبد «نینورتا» در نینوا مشغول دادنِ قربانی بود ترور شد. پس از او جنگ خانگیِ پسرانش برسر تصاحب مقام سلطنت آغاز شد؛ دوتا از آنها شکست یافته به‌نواحی کوهستانی شمال آشور گریختند، و یکی از آنها به‌نام **اَسَرحَدون** به‌سلطنت رسید. پی‌آمدِ این رخداد که برای ایرانیان میمون بود ضعف و فترتی در کشور آشور بود که به‌سبب اختلافها در ارتش آشور پدید آمد.

سرزمینهای شمالیِ رود ارس در سدهٔ هشتم پ‌م سکونت‌گاه شاخه‌ئی از قبایل ایرانی‌زبانِ موسوم به «سَکَه» (از قبایل تورَیا/ توران) بود که روزگاری از کناره‌های سیردریا کنده شده بودند و در پایانِ مسیرشان به‌منطقه رسیده بودند. در نوشته‌های یونانیان از اینها با نام اسکیت یاد شده است. یونانیان نوشته‌اند که اینها با دور زدن دریای مازندران و درنوردیدن منقطهٔ قفقاز و گذشتن از دربند قفقاز به‌منطقه رسیده بوده‌اند. ولی چنین فرضی نمی‌تواند که درست باشد، و پیش از این به‌علت نادرست بودن این فرضیه اشاره کردیم و گفتیم که آنها می‌بایست که با درنوردیدنِ سرزمینهای شمالیِ ایرانِ کنونی به‌منطقه رسیده باشند. در نیمهٔ های سدهٔ هشتم پ‌م در این قبایل انشعاب افتاد و شاخه‌ئی از آنها جدا شده راه شرق اناتولی را در پیش گرفتند. از آنها که در شمال رود ارس بودند در اسناد آشوری با نام قبایل **اِشکودَ** یاد شده، و از آنها که به‌شرق اناتولی رفتند با نام **گومِری**. گومریها در تورات «جومر» نامیده شده‌اند، ولی نویسندگانِ داستانهای تورات از اِشکودَها خبر نداشته‌اند. نام شاه گومریان در این زمان در اسناد آشوری «تی‌اوشپا» آمده که تلفظ آشوریِ **چی‌اَسپَه** است، و نامی خالصًا ایرانی است. خوزی‌ها این نام را به‌تلفظِ خودشان «چی‌اَشپیش» گفتند. مردی دیگر با همین نام (با نامِ چیش‌پیش) در این زمان در پارس حکومت می‌کرد و ما او را با همین

تلفظِ خوزی می‌شناسیم و رئیسِ قبایلِ پارس از تیرهٔ هخامنش بوده.

هرودوت دربارهٔ سکَه‌ها یک داستان افسانه‌واری آورده، اِشکودَها و گوم‌مریان و جماعاتِ دیگرِ سکایی را در هم آمیخته و نوشته که سکَه‌ها از گذرگاههای قفقاز سرازیر شده وارد سرزمین ماد شدند، از آنجا به‌درون اناتولی خزیدند و راه غرب گرفتند و بسیار خرابیها به‌بار آوردند، سپس راهی جنوب شدند و در شام و فلسطین و آن نواحی خرابیها کردند، و تا مرز مصر رفتند و با مصریان درگیر شدند، شاه مصر چیزی به‌آنها داد، و آنها به‌اناتولی برگشتند و از راه ارمنستان و گرجستان پس از دور زدن کوههای قفقاز وارد ماد شدند.[1]

هرودوت داستان این سکه‌ها را با طول و تفصیل آورده و هرجا که لازم دیده توضیحات مفصلی دربارهٔ آنها داده است، ولی داستان او جماعات بسیار گسترده‌ئی را در بر می‌گیرد که هم در شمال دریای سیاه حضور داشته‌اند هم در جنوب آن در اناتولی هم در شام و هم در ماد. او بنا بر شنیده‌هائی که احتمالاً از سکه‌های اناتولی داشته همهٔ اینها را درهم آمیخته است، و نوشته‌هایش بیشتر به‌افسانه شبیه است تا گزارش تاریخی.

ولی در اسناد تاریخیِ بازمانده از آشوریان دربارهٔ سکَه‌های ایران و اناتولی (اِشکودَها و گوم‌مری‌ها) اطلاعاتی داده شده است که خردپذیر به‌نظر می‌رسد. نخستین گزارشِ آنها مربوط به‌حوالی سال ۷۲۵ پ‌م است که خبر داده شده شاه گوم‌مریان در پیکار با شاه آرمنیّه پیروز شده است. این خبر مربوط به‌جنگی است که در حوالی دریاچهٔ وان اتفاق افتاده بوده، و از کشور گوم‌مریان نام برده شده است.[2] این خبر نشان می‌دهد که گوم‌مریان در نواحی جنوب‌غرب دریاچهٔ وان جاگیر شده بوده‌اند و شاه آرمنیه کوشیده که آنها را از منطقه براند ولی ناکام مانده و زمینها در تصرف گوم‌مریان مانده است.

گوم‌مریان در سال ۶۷۹ پ‌م به‌مرزهای شمالی کشور آشور نزدیک شدند. اَسَرحَدونِ آشوری برای بازداریِ آنها از ورود به‌خاک کشورِ آشور لشکر آراست. در نوشته‌های او سخن از کامیابی در جنگ با گوم‌مریان رفته که توانسته آنها را به‌درون اناتولی واپس برانَد، و در نوشته‌های دیگر در همین‌سال می‌خوانیم که مردان گوم‌مری به‌عنوان مزدور در ارتش آشور خدمت می‌کنند. این سخن می‌تواند که نشانهٔ نوعی مصالحه میان اَسَرحَدون با شاه گوم‌مریان باشد که به‌تَبَعِ آن اَسَرحَدون مجبور شده زمینهائی در نواحی جنوب‌غربِ دریاچهٔ وان به‌آنها واگذار کند مشروط بر آن‌که آنها نیز درصدد دست‌اندازی به‌درون کشور آشور نباشند، و بعلاوه

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۰۳ـ ۱۰۶ و ۴/ ۱ـ۴، ۱۱ـ ۱۳.

۲. تاریخ ماد، ۲۲۱.

سرباز به‌او بدهند تا در لشکرکشیهایش شرکت کنند.

اثر شرکت گوم‌مریان در سپاه او را در کامیابیِ او در سرکوب شورشهای کنعانیان و اسرائیلیان می‌بینیم که پائین‌تر به‌آن اشاره خواهم کرد. در نوشته‌های آشوری از گوم‌مریان با نام «مادها» (به‌تلفظ اومان‌ماند) نیز یاد شده است که نشان می‌دهد آشوریان اینها را ـ به‌خاطر همزبانی‌شان با مردم آذربایجان- بخشی از قبایل ایرانی سرزمینِ ماد می‌پنداشته‌اند.

گفتیم که قبایل ایرانی‌زبانِ اِشکودَه در شمال رودِ ارس جاگیر بودند. یک سند آشوری خبر از آن می‌دهد که **اَسپَه‌کایَه** پادشاه اِشکودَها در دههٔ سوم سدهٔ هفتم پ‌م با شاه مان‌نا متحد بوده است. نام اَسپَه‌کایَه نیز نامی خالصًا ایرانی است. این اتحاد هم برای اِشکودَها ضرورت داشته و هم برای مان‌نا. اِشکودَها همسایگان شرقیِ آرمنیّه و همسایگان شمالی مان‌نا بودند. مان‌ناها از چندی پیش که با آشور هم‌پیمان شده بودند از سوی آرمنیّه مورد تهدید بودند. اِشکودَها و مان‌ناها می‌توانستند که به‌کمک یکدیگر با آرمنیّه مقابله کنند. ظاهرًا دولت آشور نیز متوجه اهمیت این اتحاد شده بود و درصدد نزدیک شدن به‌شاه اِشکودَ برآمد و اَسَرحَدون به‌شاه اِشکودَ پیشنهاد دوستی داد. شاه اِشکودَ از دختر اَسَرحَدون برای پسرش خواستگاری کرد و شرط اتحاد را این وصلت قرار داد. اَسَرحَدون دربارهٔ این وصلت از خدایش پرسش کرد (این‌را در سندی که برجا نهاده نوشته است)، و خدا با این وصلت موافقت کرد، و میان دو شاه اِشکودَ و آشور اتحادی مستحکم بسته شد. این رخداد مربوط به‌سال ۶۷۸ پ‌م است، و همزمان با سالی است که فرورتیش ـ پسر یا نوادهٔ دیائوکو- دست‌به‌کارِ بازسازیِ اتحادیهٔ ماد است. معلوم می‌شود که اتحاد اِشکودَ با آشور دوام نه‌آورد؛ زیرا در اسناد آشوری گفته نشده که دختر اَسَرحَدون برای پسر شاه اِشکودَ فرستاده شد.

اِشکودَ نامی است که دیگران به‌اینها داده بوده‌اند ولی آنها خودشان را **سَکَه** و سرزمینهای محل سکونتشان در اطراف رود کر و ناحیهٔ گَنجَه را **سَکَه‌شِیانَه** (آشیانِ سکَه) می‌نامیده‌اند. این نام در نوشته‌های یونانی «سَکَه‌سنا» و در اسناد آرمنی «شَکَه‌شان» آمده است. اینها همان بخش از قبایل ایرانی‌اند که بعدها در سنگ‌نبشته‌های داریوش بزرگ با نام «سکَه‌های تیزخود» از آنها یاد شده است، و این‌را در جای خود خواهیم خواند.

اِشکودَها ـ چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید- در آینده تابع دولت ماد شدند. هرودوت ضمن یادآوری شهریاریهای تابع دولت ماد، سرزمین سکَه‌های تیزخود را از شهریاریهای تابع دولت ماد نوشته است. این سکه‌ها دین کهن آریایی داشتند، و در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ ـ که در جای خود خواهیم خواند- آمده که سکه‌های تیزخود اهورَمَزدا را نمی‌پرستند؛ یعنی

زرتشتی و مَزدایَسن نیستند. به‌عبارتِ دیگر، دَیوایَسن بوده‌اند (خدایشان دَیوَ بوده است).

به‌هرحال، چنان‌که می‌بینیم، در اواخر سدهٔ هشتم پ‌م سکه‌های ایرانی‌زبان در شمال رود ارس تا اطراف دریاچهٔ وان دارای دوتا تشکیلات سلطنتی بودند. ما به‌نامهای آریاییِ (در واقعِ ایرانیِ) بسیاری در میان بزرگان و کلانترانِ آنها برمی‌خوریم که به‌برخی از آنها اشاره شد. از هیچ قوم دیگری جز مردمان آریایی در این زمان در شمال رود ارس و اطراف دریاچهٔ وان خبری به‌دست داده نشده است. قاطعانه می‌توان گفت که هیچ قوم غیرآریایی در این زمان در این سرزمینها وجود نداشته است؛ زیرا این سرزمینها از دیرزمانِ تاریخْ نشیمن‌گاهِ آریان (آریَه وائی‌جا) بوده است.

چنان‌که می‌بینیم، آغاز سلطنت اَسَرحَدون با تحولات نوینی همراه بود که در منطقه رخ داد، و ازجملهٔ آن قدرت‌گیری اتحادیهٔ ماد به رهبری فرورتیش بود. اَسَرحَدون که کشورِ آشور را از همه‌سو با رقیبان نیرومند در محاصره می‌دید کوشید که کشورش را با اوضاع نوین وفق دهد. او پس از اتحاد با گوم‌مریان و اِشکودَها در دو سوی شرق و جنوبِ آرمنیّه که دشمن سرسخت آشور بود دو متحد نیرومند داشت که می‌توانست برای مقابله با آرمنیّه بر روی نیرویشان حساب کند. به‌دنبال مذاکراتی که میان شاه آرمنیّه با اَسَرحَدون انجام شد او با آرمنیّه نیز پیمان صلح و دوستی بست، و پیمان مشابهی نیز با شاه خوزیه منعقد کرد، و نیروهایش را معطوف فروخواباندن شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل نمود که به‌تحریک فرعون مصر درصدد بیرون شدن از سلطهٔ آشوریان بودند. حمایت فرعون از شورشهای کنعان و فلسطین و اسرائیل به لشکرکشی اَسَرحَدون به‌شام و درگیری با فرعون انجامید، فرعون با شکست به‌مصر برگشت و اَسَرحَدون در سال ۶۷۱ پ‌م در تعقیب او وارد مصر شد و پس از چند شکست پیاپی که به‌فرعون وارد آورد مِمفیس (پایتخت شمالی مصر) را گرفت و مردم مصر را زیر فشار نهاد که دین آشوریان را بگیرند و آشور را بپرستند. یادگار این فرمانِ جهادی را می‌توان در نقوش و نگارشهائی دید که او در یکی از معابد کهن مصر به‌همراه تصویرِ خویش بر جا نهاده است.

در زمان اَسَرحَدون هیچ‌گونه لشکرکشی‌ئی به‌خاک ماد انجام نگرفت. آشوریان پس از کشته شدن سارگونِ دوم واقعًا از مادها می‌ترسیدند. در آغاز سدهٔ هفتم پ‌م در ماد نوعی استقرار حاکم بود، که در سایهٔ آن رئیس اتحادیهٔ قبایلِ ماد می‌توانست که حاکمیت خویش را در منطقه تثبیت کند و آن‌عده از قبایل ایرانیِ اطراف که احتمالاً تا آن‌زمان بیرون از اتحادیه بودند را جذب اتحادیه کند و سلطنتی نیرومند تشکیل دهد و ایرانیان را برای همیشه از خطر تجاوزاتِ آشوریان مصون بدارد.

فـرَوَرتیش

هرودوت، بنابر شنیده‌هائی که از کسانی از ایرانیانِ اناتولی داشته، نوشته که دیائوکو ۵۳ سال سلطنت کرد، و پس از او پسرش فرَوَرتیش به‌سلطنت ماد رسید. و افزوده که فرورتیش دست‌به‌کار به‌اطاعت کشاندن مردم آسیا شد و قومی پس از قومی را به‌اطاعت خویش کشاند، آنگاه به‌آشور لشکر کشید، همان آشوریانی که مرکزشان نینوا بود و پیشترها سروران آسیا بودند ولی اینک تنها مانده بودند زیرا متحدانشان از ایشان بریده بودند، ولی با این‌حال هنوز وضعیت درخشانی داشتند. و افزوده که فرورتیش پس از آن‌که ۲۲ سال سلطنت کرد به‌آشور لشکر کشید، ولی در لشکرکشی به‌آشور کشته شد و بیشتر سپاهیانش با او به‌کشتن رفتند. پس از او پسرش هوخشترَ به‌سلطنت رسید.[۱]

اسناد آشوری کلیهٔ وقایع مرتبط به‌کشور آشور را ضبط کرده‌اند و به‌ما رسیده است. در اسنادشان که مربوط به‌اندکی پس از تبعیدِ دیائوکو است از یکی از امیران ماد با تلفظ آشوری «اُواکساتر» نام برده شده است که تلفظ درستش **هوخشَترَ** است. شاید این هوخشترَ پدرِ فرورتیش بوده است. دربارهٔ این هوخشترَ جز این هیچ نمی‌دانیم جز این‌که نوادهٔ فرورتیش که در آینده شاهنشاه ایران شد همین لقب را بر خود داشته است. اتخاذ چنین لقبی توسط هوخشترَ نمی‌تواند که بی‌ارتباط با آن هوخشترَ مذکور در اسناد دیگر آشوری بوده باشد که بالاتر به‌او اشاره کردیم. لذا تصور این‌که جانشینِ بلافصلِ دیائوکو امیری با لقب هوخشترَ بوده است درست‌تر است. اگر این‌را بپذیریم، فرورتیش نه جانشین دیائوکو بل‌که جانشینِ هوخشترَ اول بوده است. شناختن هوخشترَ اول منوط به‌یافته‌های کاوشهای باستان‌شناسی است که در آینده انجام شود. گرچه دربارهٔ این شخصیت مهم تاریخیِ اواخر سدهٔ هشتمِ پ‌م که یکی از شاهانِ جنوب آذربایجانِ کنونی یا منطقهٔ همدان بوده است چیزی نمی‌دانیم ولی موضوع مهمی که در ارتباط با نام او برای ما جلب توجه می‌کند حضور عناصر فرهنگی دین مَزدایَسن (زرتشتی) در این زمان در میان قبایل ماد است، و می‌تواند به‌ما کمک کند که چه‌گونگی گسترش آئین زرتشت در میان قبایل ایرانیِ غرب فلات را پی‌گیری کنیم.

هرودوت نوشته که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. ولی در اسناد آشوری از شکست یافتن و کشته شدنِ فرورتیش در جنگ با آشوریان خبری نیست؛ و سلطهٔ او بر پارس که هرودوت به‌آن اشاره کرده است نیز با رخدادهای تاریخیِ آن‌زمان همخوانی ندارد؛ زیرا پارس

۱. هرودوت، ۱/ ۱۰۲- ۱۰۳.

ـ به‌طور حتم ـ در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م به‌اطاعت ماد درآمد، و آن پس از تشکیل پادشاهی ماد بود. پیش از آن و در زمان فرَوَرتیش قبایل پارس همپیمان خوزیه (عیلام) بودند و دامنهٔ نفوذ ماد نیز هنوز به‌سوی جنوب گسترش نیافته بود. پس از وَرافتادن دولت خوزیه نیز شاهان پارس در پارس و خوزستان به‌استقلال سلطنت می‌کردند. هرودوت در اینجا رخدادهای تاریخی را با یکدیگر درآمیخته است. ولی به‌نظر می‌رسد که روایت کشته شدن فرَوَرتیش در یکی از جنگها درست باشد؛ و چون مُسَلَّمًا در لشکرکشیهای شاهان آشور کشته نشده بوده، زیرا در اسناد آشوری چنین خبری به‌دست داده نشده است، می‌توان احتمال داد که او در تلاش سلطه بر قبایل ناحیهٔ غربی ماد و نزدیک مرزهای آشور در جنگ با امیرانِ دست‌نشاندهٔ آشور که در دژهای کوهستان زاگروس مستقر بودند به‌کشتن رفته باشد. شاید هم او در جنگ با شاهِ مان‌نا که دست‌نشاندهٔ آشوریان بود کشته شده باشد؛ یعنی او به‌خواست برخی از سرانِ استقلال‌طلبِ مان‌نا درصدد برکنار کردن شاه دست‌نشانده برآمده، و شاه آشور سپاه امدادی برای شاه دست‌نشانده فرستاده، و فرورتیش شکست یافته و کشته شده است. اگر چنین باشد، روایتی که هرودوت شنیده بوده است درست درمی‌آید که فرورتیش در جنگ با آشوریان کشته شد. یعنی راویانِ اهل ماد این‌گونه برای هرودوت بازگفته بوده‌اند.

آغاز سلطنت فرَوَرتیش را به‌درستی نمی‌توان تعیین کرد. هرودوت بنا بر روایت ایرانیان نوشته که فرورتیش ۲۲ سال سلطنت کرد. چون‌که او تا سال ۶۷۸ زنده بوده، پس آغاز سلطنت فرورتیش بر اتحادیهٔ نوینِ مادها حوالی سال ۷۰۰ (یعنی ۱۴ـ۱۵ سال پس از اسارت و تبعید دیائوکو) بوده است.[۱] آخرین لشکرکشیِ آشوریان به‌سرزمین ماد در سال ۷۰۲ بوده که یک لشکرکشی موضعی و کم‌دامنه بود. اندکی پس از آن آن فرورتیش دست‌به‌کارِ تجدید بنای اتحادیهٔ قبایل منطقه برای مقابله با لشکرکشیهای آیندهٔ آشوریان شده است. ولی ازآن‌پس دیگر هیچ‌گاه آشوریان به‌درون خاک ماد لشکر نکشیدند.

تلاشهای فرورتیش از آن پس تا سال ۶۷۸ مصروف جذب امیران ایرانیِ منطقه (یعنی کاوـه‌ها) به‌اتحادیه بوده، و شاید در یکی از این تلاشها بود که به‌کشتن رفت.

پس از او پسرش **خشَتریتَه** جانشینش شد که نخستین پادشاهِ واقعیِ ایران است و کسی است که پادشاهیِ واقعیِ ماد را تشکیل داد.

---

۱. اگر روزی قرار باشد که یک تقویم ملی که در پیوند با حقیقت تاریخ ایران باشد برای ایران وضع شود اصولاً باید سال تشکیل سلطنت ماد در ایران که ۷۰۰ سال پیش از مسیح بوده را به‌عنوان سال آغاز تقویم تعیین کنند. در این تقویم ایرانی، سال ۲۰۰۰ مسیحی سال ۲۷۰۰ ایرانی خواهد شد.

خشَتریتَہ، بنیان‌گذار پادشاهی ماد

آشوریان نام خشَتریتَہ را با تلفظ خودشان «خشتریتے» نوشته‌اند؛ ولی در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ تلفظِ آن «خشَتریتَہ» است. در اسناد آشوری دربارهٔ تلاشهای خشتریتَہ برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از سلطهٔ دست‌نشاندگانِ آشوری بہ‌تفصیل سخن رفته است، و نام متحدانِ او و مراکزی کہ برای آزادسازی مورد حمله قرار دادند بہ‌تفصیل آمده است، و معلوم می‌شود کہ یک خیزش همگانی و سراسری بہ رهبری خشتریتَہ بہ راه افتاده بوده و بسیاری از قبایل ایرانیِ نیمهٔ غربی فلات در آن شرکت داشته‌اند.

گفتیم کہ آغاز سلطنت خشتریتَہ بر اتحادیهٔ ماد سال ۶۷۸ پ‌م بوده است. این جملهٔ هرودوت کہ می‌گوید «مادها پس از آن ۱۲۸ سلطنت کردند آنگاه بہ‌اطاعت پارسیان درآمدند» را باید بہ‌حسابِ زمانِ درگذشتِ فرورتیش و آغاز سلطنت خشتریتہ تا پایان سلطنت ماد معنا کرد کہ در سال ۵۵۰ پ‌م بوده است (۱۲۸ = ۵۵۰ - ۶۷۸). هرودوت نام خشتریتہ را نشنیده بوده یا از یاد برده بوده و در کتابش از قلم افکنده است؛ ولی اسناد آشوری دربارهٔ او و اقداماتش گزارشهای مفصلی برجا نهاده‌اند.

بہ‌نظر می‌رسد کہ در نوروز سال ۶۷۸ پ‌م شمار بسیاری از امیران ایرانی از مناطق مختلف در انجمنی کہ خشتریتہ تشکیل داده بود شرکت کردند و او را بہ‌عنوان شاه برگزیدند. خشتریتہ پنج‌سال نخستِ سلطنتش را صرف سروسامان دادن بہ‌امر سرزمینهای درون اتحادیه و جذب امیران قبایل دور و نزدیک کرد. در همین‌زمان با سران مان‌نا و سکَہ‌های اِشکودَ پیمانهای دوستی و اتحاد و همکاری بست. مردم کشور مان‌نا نیز تا کنون بہ‌جائی رسیده بودند کہ خود را برای بیرون آمدن از سلطهٔ آشوریان آماده می‌دیدند. شاه اِشکودَ نیز گرچہ با شاه آشور هم‌پیمان شده بود ولی مصلحتِ قومی همزبانان خود را بر هر چیزی ترجیح می‌داد، و بی‌گفتگو بہ‌اتحادیهٔ خشتریتہ پیوست. در میان مردم همهٔ سرزمینهای ایرانی کہ سرانشان بہ‌اتحادیهٔ ماد پیوسته بودند سخن دربارهٔ پوشالی بودن قدرت آشوریان آغاز شد، قدرت آشور بہ‌سخره گرفته شد، چکامه‌ها سروده شده در میان مردم پراکنده شد تا بر جرأت و جسارتشان برای شرکت در جنگهای خشتریتَہ با نیروهای آشوری بیفزاید؛ زیرا آشوریان در سده‌های گذشته چنان هراسی در دلهای مردم منطقه افکنده بودند کہ تا این زمان شنیدن نام آشور همچون شنیدن نام اژدهای بلعنده و آتش‌فشانِ نابود کننده و گِردبادِ ویران‌گر بود. بہ‌نظر می‌رسد کہ قطعه‌ئی از تورات کہ با عنوان «رؤیای ناحوم نبی، وحی دربارهٔ نینوا» بہ‌یکی از انبیای افسانه‌های تورات نسبت داده شده است یکی از چکامه‌های ایرانیان در این زمان بوده

باشد که در سده‌های بعدی توسط انبیای یهود ترجمه و مصادره وارد تورات شده است:[۱]

ای آشور که به‌شمار سپاهیانت می‌نازی و می‌گوئی که شمارشان از ملخ بیشتر است! سپاهیان تو لشکر ملخهائی‌اند که در سرمای شبانه بر دیوارها فرود می‌آیند و همین‌که روشنی دمید و گرمای خورشید را احساس کردند پراکنده می‌شوند و کس نمی‌داند که به‌کجا گریخته‌اند. دژهای تو بر فراز تپه‌ها که به‌استواری‌شان می‌نازی همچون انجیرِ بالای درخت‌اند که به‌تکانی بر زمین ریخته خواهند شد.

خشتریته در آغاز سال ۶۷۳ پ‌م ـ احتمالاً پس از برگزاری مراسم جشنهای نوروزی ـ خود را برای بیرون راندن نهاییِ نیروهای اشغالگرِ آشور از آبادیهای ایرانی آماده کرد. بنابر اسناد آشوری، در ماه فروردین این‌سال حملات خشتریتَه و متحدانش به‌دژها و مراکز پادگانی آشور در غرب ایران آغاز شد. بیمی که کشته شدن سارگون دومْ پیش از این‌زمان در جنگ با مادها در دل آشوریان افکنده بود سبب شد که شاه آشور به‌خودش جرأت ندهد که برای فرونشاندن این قیام همگانی به‌ماد لشکر بکشد. اسنادی که دربارهٔ این قیام برجا مانده است همه گزارشهائی است که جاسوسانِ شاه آشور از مناطق قیام می‌فرستاده‌اند، و خبرهای پیروزیهای ایرانیان و شکستهای آشوریان و بیرون شدن سرزمینهای اشغالی از دست آنها است. بیش از دو ماه طول نکشید که کلیهٔ اشغالگران آشوری از مناطق کوهستانی زاگروس تارانده شده بودند و دژهاشان به‌تصرف خشتریته درآمده بود. به‌نظر می‌رسد که جماعاتِ تبعیدی کوچ‌داده‌شده به‌منطقه که برای شاه آشور بیگاری می‌کردند در قیام خشتریته شرکت کرده باشند؛ زیرا در نامه‌ئی که یک افسر بلندپایهٔ آشوری به‌دربار اَسَرحَدون فرستاده اشاره شده که آزادگانی که بَرده شده‌اند دیگر در فرمان نیستند و ما در دژ خودمان محصوریم. در سندهای آشوری دربارهٔ گزارش اقدامات رهایی‌بخشِ خشتریته تاریخ دقیق بسیاری از روزها نیز آمده، و خشمگینانه از «خشتریته دِه‌خدای کارَکاشی» با عنوان «آتشی که همه‌جا را فراگرفته» نام برده شده است.

تا اواخر اردیبهشت ماهِ این‌سال خشتریته و نیروهایش به‌دره‌های منطقه‌ئی که بعدها جلولاء نام گرفت و مشرف بر دشتهای میان‌روان بود رسیده بودند. اینجا نیز سرزمین ایرانیان

۱. بسیاری از آن‌چه با عنوان پیش‌گوییهای انبیای یهود در تورات وجود دارد ترجمه‌های ناقصی از داستانهای تاریخی است که بعدها به‌انبیائی نسبت داده‌اند که ادعا شده در زمانهای دوری پیش از آن رخدادها می‌زیسته‌اند و با علم غیبی که داشته‌اند آنها را پیش‌گویی کرده‌اند. تورات پر است از چنین پیش‌گوییهای ادعایی که به‌انبیای افسانه‌یی نسبت داده شده است.

بود که آشوریان اشغال کرده بودند. دولتِ آشور را خطر حتمی تهدید می‌کرد. در پارس‌وائی (منطقهٔ سلیمانیه و شهرزور) نیز قیام به‌صورت نافرمانی در برابر اشغال‌گران آغاز شد. در خاک اصلی آشور نیز نافرمانی مدنی به راه افتاد، و هزاران تن از بردگان که مردم مغلوب و به‌بیگاری کشیده شده بودند از شمال میان‌رودان به‌درون اناتولی گریختند؛ و اَسَرحَدون مجبور شد که برای بازگرداندنِ آنها لشکرکشی انجام دهد. هزاران تن از بردگان نیز گریخته خود را به‌سرزمینهای ماد رساندند تا در پناه ایرانیان قرار گیرند. مردم فینیقیه و اسرائیل و فلسطین و کنعان نیز به‌تأسی از ایرانیان برضد سلطهٔ آشوریان سر به‌شورش برداشتند.

گزارش این رخدادها در اسناد آشوری برای ما بازمانده است. اَسپَه‌کایَه شاه اِشکودَ در نبردهای خشتریته و آشوریان دلاوریهای بسیار از خود نشان داد، و در یکی از نبردها در جائی که نامش نه‌آمده است کشته شد. اَسَرحَدون برآن شد که با خشتریته وارد مذاکره برای آشتی شود تا به‌این‌وسیله از خطر پیش‌رویِ او در خاک آشور آسوده‌خاطر گردد. او توان جنگیدن با ایرانیان را در خود نمی‌دید، زیرا نمی‌خواست که فرجامی همچون پدربزرگش سارگون دوم داشته باشد. همزمان، اَسَرحَدون کوشید که با فرستادن جاسوسانی به‌نزد امیرانِ متحد خشتریتَه، ازجمله به‌نزد سران مان‌نا و اِشکودَ، با دادن نویدهای فریبائی آنان را از خشریته دور کند؛ ولی اقداماتش نتیجه نداد. خشتریته به‌چیزی کمتر از به رسمیت شناخته شدن سلطنتِ ماد به‌عنوان یک کشور مستقلِ همسایهٔ آشور راضی نبود.

مذاکرات طبق خواستهٔ خشتریته به‌نتیجه رسید. از سال ۶۷۲ پ‌م به‌بعد در اسناد آشوری از «پادشاهیِ ماد» سخن به‌میان آمده است، و این در حالی است که تا پیش از آن از خشتریته با عنوان «دِه‌خدای کارکاشی» نام می‌بردند و مقامش را به‌عنوان رهبر اتحادیهٔ ماد به رسمیت نمی‌شناختند و خودشان را صاحب و مالکِ سرزمینهای سرکش و نافرمانِ نواحیِ غربیِ ماد می‌دانستند.

آشوریان در جریان مذاکرات صلح، با اِشکودَ و مان‌نا نیز پیمان صلح و دوستی منعقد کردند، و به‌احتمال زیاد دختر اَسَرحَدون نیز که پیش از آن توسط شاه اِشکودَ برای پسرش خواستگاری شده بود به‌دنبال این مذاکرات برای شاه جدید اِشکودَ فرستاده شد که همان پسر اَسپَه‌کایَه بود.

اَسَرحَدون به‌دنبال این اقدامات، بار دیگر با خیال راحت به‌شام لشکر کشید، شورشهای شام را فروخواباند، و تا درون مصر پیش رفت. دیگر از اختلاف آشور با ماد در اسناد آشوری سخنی به‌میان نه‌آمده است، و این نشان‌گر بیم از ایرانیان و عدم مداخله در امور مناطق غربی

ایران است که معنای دیگرش ادامهٔ روابط صلح‌آمیز دو کشور است.

اَسَرحَدون پس از صلح با ایرانیان و پس از سرکوبِ شورشهای مجدد شام و فلسطین و اسرائیل، در حالی که به‌قصد فرونشاندن شورش مصر لشکر می‌کشید در شام درگذشت، و پسرش با لقبِ **آشور بانی‌پال** به‌جایش نشست.

آشور بانی‌پال یکی از نیرومندترین شاهان تاریخ آشور است. در سند آشور بانی‌پال متعلق به‌سال ۶۶۰ پ‌م خبر از قیام مردم مان‌نا برضد شاه مان‌نا داده شده است. شاید شاه مان‌نا از اتحادیه ماد خارج شده بوده است، ولی مردم کشورش به‌این امر راضی نبوده‌اند. شاه مان‌نا به‌دست شورشیان کشته شد و لاشه‌اش را در کوچه رها کردند و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی کشتار شدند. یکی از بازماندگانِ خاندان سلطنتی که جان به‌در برده بود متواری شد و از آشور بانی‌پال کمک خواست که سلطنت خویش را بازیابد، و دختر خویش را به رسم هدیه برای شاه آشور فرستاد. به‌دنبال آن، سپاهیان آشور به‌فرماندهی یک افسر بلندپایه (که نامش ذکر شده است) به‌مان‌نا گسیل شدند. مردم مان‌نا آمادهٔ مقابله با آشوریان بودند. آشوریان حملهٔ بزرگ مان‌نائیان در سرزمینهائی که پیشترها در اشغال آشور بودند و اینک به‌مان‌نا پیوسته بودند را واپس زدند، و ۱۵ روز مشغول تاراج و ویران کردن هشت آبادی در این منطقه بودند، ولی این لشکرکشی جز تخریب و تاراجِ این آبادیها دست‌آوردی برای آشور نداشت.

از این زمان مان‌نا بخشی از دولت ماد است، و دیگر از پادشاهی مان‌نا خبری در میان نیست. مردم مان‌نا داوطلبانه سرزمینشان را ضمیمهٔ پادشاهی نیرومندِ ماد کردند، و شاهشان توسط خشتریته تعیین شد. کشور مان‌نا به‌امیرنشین تابع کشور ماد تبدیل شد. ولی آشوریان در نواحی کوهستان جنوب کردستان تا نزدیکیهای موصل پیش‌رویهائی داشتند، و خبر از آن داده‌اند که ۷۵ آبادی را به‌اطاعت آشور برگردانده‌اند و دِه‌خدایانشان را به‌اسارت برده‌اند.

با وجود این رخدادهای کوچک که می‌توانست شعلهٔ جنگ ماد و آشور را برافروزد، به‌سبب سیاستهای حکیمانهٔ خشَتریتَه روابط صلح‌آمیز آشور و ماد استمرار یافت، و خشَتریتَه به‌تحکیم قدرت و توسعهٔ قلمروش در سرزمینهای درونیِ ایران ادامه داد. آشور بانی‌پال برای سرکوب شورشهای شام و مصر دوبار به‌آن کشورها لشکر کشید. در این میان سومِر و کَلدَه نیز برضد آشور سر به‌شورش برداشتند، و همزمان با اینها برادر آشور بانی‌پال که حاکم بابِل بود با شاه خوزیه پیمان اتحاد و دوستی بسته برای تصاحب تخت و تاج آشور به‌پا خاست، که ضمن سخن از خوزیه به‌آن اشاره کردیم، و دیدیم که آشور بانی‌پال پس از سرکوب برادرش وارد یک دوره جنگهای درازمدت با خوزیه شد.

ادامهٔ جنگهای آشور بانی‌پال با خوزیه به‌شکستهای پیاپیِ خوزیه و درنهایت شکست قطعی آن و برچیده شدن دولت خوزیه (عیلام) در سال ۶۴۰ پ‌م انجامید. ولی درست همزمان با پیروزیِ آشور بانی‌پال در خوزیه، خیزشی که در مصر به رهبری یک فرعون به‌نام **پسام‌مِتیخ** برپا شد کامیاب گردید و مصر از سلطهٔ آشور بیرون آمد. همهٔ این گرفتاری‌ها که دامن دولت آشور را گرفته بود فرصتی برای خشَتریتَه بود تا سلطنتش را بیش ازپیش استوار سازد.

اتحاد گوم‌مریان با شاه آشور که بالاتر به‌آن اشاره شد چندان دیر نپائید. ظاهرًا آنها بهای شرکت در لشکرکشیِ اَسَرحَدون به‌مصر و شام را چیز گزافی می‌طلبیده‌اند. بخشی از آنها مشخصًا پس از این لشکرکشی در سرزمین کیلیکیه (از توابع کشور آشور در جنوب اناتولی) جاگیر بودند، و بخش دیگرشان در سرزمین خودشان در شرق اناتولی در همسایگی غربی آرمنیّه بودند. سرزمینشان **کَت‌پَتوکَه** نامیده می‌شد. در سندی آشوری می‌خوانیم که شاه گوم‌مِریان از فرمان بیرون شده است، ساندَ کشترو که به‌شاهی نشسته است شاه آشور را به‌چیزی نمی‌گیرد، اهانت می‌کند، و به‌کارگزاران آشور فرموده که خاک او را رها کنند. در این سند از شاه گوم‌مِریان با دشنامهای سخت و عبارتهائی همچون «شیطان‌زاده» و «دشمن خدا که پیمانها را از یاد برده است» یاد شده و نفرینهای سختی به‌او کرده‌اند.

نام «ساند کشترو» که در سند آشوری آمده شاید تلفظِ آشوریِ «چاند خشترَ» بوده باشد. «چاند» در زبان آریانِ کهن به‌ماهِ کامل می‌گفته‌اند. موضوع مهم برای ما در این سند صفتِ «خشترَ» است که واژه‌ئی خالصًا ایرانی و برآمده از فرهنگ مَزدایَسنَه است، و می‌توان با پی‌گیریِ آن گسترش آئین مَزدایَسنَه در میان قبایلِ ایرانی‌زبانِ شرقِ اناتولی را دنبال کرد. نیز، این سند معلوم می‌دارد که گوم‌مریان به‌پیروی از عموزادگانشان اِشکودَها به‌اتحادیهٔ ماد پیوسته‌اند؛ و این چیزی است که آشوریان نمی‌خواسته‌اند به‌آن تصریح کنند و حضور دولت ماد در کنار مرزهای شمالی خودشان را به رسمیت بشناسند.

هوخشَترَ، بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران

خشَتریتَه که پیرسال شده بود در سال ۶۲۵ پ‌م درگذشت، و پس از او پسرش به‌سلطنت رسیده لقب هوخشَترَ را برخود نهاد. هوخشَترَ به‌معنای «خسرو نیک‌سیرت» است. این صفت خبر از آن می‌دهد که فرهنگ مَزدایَسنَه تا این زمان در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است.

هوخشَترَ را هرودوت پسر فرَوَرتیش معرفی کرده و نامش را «کیاکسار» نوشته است که تلفظ یونانی «کاوےخشَترَ» است. این‌که هرودوت نام خشَتریتَه را از روایات شفاهی ایرانیان

شنیده بوده ولی فراموش کرده بوده است دور از پذیرش خرد نیست، زیرا ـ چنان‌که می‌دانیم ـ روایتهای او عمومًا مبتنی بر داده‌های شفاهی بوده که از کسانِ آگاهِ مورد اعتماد می‌گرفته است. او پس از فرَوَرتیش نام هوخشَترَ را آورده، و نامِ خشَتریتَه که در اسناد آشوری به‌آن تصریح شده و گزارشهای بسیار مهمی درباره‌اش آمده از قلمِ او افتاده است. تاریخی که او برای آغاز سلطنت هوخشَترَ ذکر کرده سال ۶۲۵ پ‌م است که با رخدادها همخوانی دارد؛ ولی از زمان شکست و تبعید دیائوکو تا آغاز سلطنت هوخشَترَ ۹۰ سال فاصله است، و روایتِ هرودوت این فاصله را به ۲۲ سال کاهش داده است. در گزارش او مرگ دیائوکو و آغاز سلطنت فرَوَرتیش سال ۶۷۵ پ‌م است، که درست همان سالی است که خشَتریتَه ـ پدر فرَوَرتیش ـ مراحل تشکیل اتحادیهٔ قبایل ماد را پشت سر گذاشته بوده و دست‌به‌کارِ تشکیل اتحاد بزرگ خویش با مان‌نا و اِشکودَها بوده است. پس تردیدی نیست که هرودوت نام خشَتریتَه را در اثر یک اشتباه یا فراموشی از قلم افکنده است و زمانِ سلطنتِ او را شامل زمان فرورتیش کرده است. زمان سلطنتِ فرورتیش (بعلاوه خشتریته که او از قلم افکنده است) در گزارش او ۲۲ سال است، و این ۲۲ سال برای دوران ریاست فرورتیش درست است (از سال ۷۰۰ تا ۶۷۸). اما فاصلهٔ میانِ مرگ فرورتیش تا مرگ خشتریته و روی کار آمدن هوخشَترَ از قلم هرودوت افتاده است.

دیاکونوف علاقه دارد که خشَتریتَه و فرَوَرتیش را شخص واحدی بداند و اثبات کند که هرودوت نام خشَتریتَه را اشتباهًا فرَوَرتیش نوشته است؛ و جالب است که اینجا به‌یاد آن فرَوَرتیش افتاده است که در آغاز سلطنت داریوش بزرگ مدعی سلطنت بود و نامش را خشَتریتَه نهاده بود؛ سپس بی هیچ دلیلی تأکید می‌کند که کسانی به‌نام فرَوَرتیش در خاندان دیائوکو وجود نداشته‌اند.[1] این در حالی است که پدر دیائوکو نامش فرَوَرتیش بوده است. شاید او با آوردن این موضوع می‌خواهد به‌گونه‌ئی به‌خواننده ایحاء کند که با هم آمدن نامهای فرَوَرتیش و خشَتریتَه برای یک شخص یک امر امکان‌پذیر است و یکی نام حقیقی و دیگری غیرحقیقی است. ولی از آنجا که مدت سلطنت فرَوَرتیش در گزارشِ هرودوت ۲۲ سال ذکر شده، و می‌دانیم که مدت سلطنت خشَتریتَه بیش از این مدت بوده است، پس یکی دانستن این دو شخصیتِ مُجَزّای تاریخی نمی‌تواند که درست باشد، و درست آن‌است که فرَوَرتیش چندی پس از تبعید دیائوکو به ریاست مادها رسید، و پس از درگذشتش جایش را به‌خشَتریتَه داد؛ و این چیزی است که گزارشهای مکتوبِ آشوری که به‌ما رسیده است و بالاتر به‌آن اشاره

۱. تاریخ ماد، ۲۵۴.

کردم تأیید می‌کند.

بالاتر دیدیم که سکَه‌های شمال رود ارس در کنار خشتریته برای رهاسازی سرزمینهای اشغالی از دست آشوریان شرکت کردند، و شاهشان -اَسپَه‌کایَه- در یکی از جنگهای سال ۶۷۳ کشته شد. چنان‌که از اندکی از نگاره‌های یافت‌شده از سَکَه‌ها دیده می‌شود آنها سوارکاران و تیراندازان بسیار ورزیده‌ئی بوده‌اند که بر اسپانِ برهنه سوار می‌شده‌اند و درحال تاخت به‌پشتِ سرشان تیر می‌انداخته‌اند و به‌هدف می‌زده‌اند. شرکت آنها در سپاه خشتریتَه توانِ جنگی بسیار زیادی به‌این خشتریته داد. پیروزیهای برق‌آسائی که خشتریتَه در خلال کمتر از دو سال بر سپاهیان بسیار ورزیده و جنگ‌ابزارهای بسیار پیش‌رفتهٔ آشور به‌دست آورد مدیون شیوه‌های نوینِ جنگ و گریز و حمله‌های پرشی‌ئی بود که این سکَه‌های شکارچی با خود آورده بودند و در نبردها کارآییِ شایانی از خود نشان داد.

هرودوت بخش مهمی از تاریخ خویش که مربوط به‌گزارشِ رخدادهای این زمانها است را به‌سَکَه‌ها اختصاص داده، ولی اِشکودَها و گوم‌مریان را با هم یکی کرده و گزارشش را به افسانه‌هائی آمیخته که احتمالاً از سکه‌های اناتولی شنیده بوده است. او نوشته که پس از آن‌که مادها مدتی بر آسیا فرمان‌روا بودند، از اسکیتها (یعنی سَکَه‌ها/ اِشکودَها) شکست یافتند و سلطنت ماد به‌دست اسکیتها افتاد که ۲۸ سال سلطنت کردند؛ و افزوده که اسکیتها از مصر رانده شده بودند و از راه شام و اناتولی به‌خاک ماد رسیدند. این رخداد را هرودوت مربوط به‌دوران سلطنت هوخشَترَ دانسته که در نوشته‌های او جانشین فرورتیش بوده است، و نوشته که هوخشَترَ برآن شد که به‌خون‌خواهی پدرش با آشوریان وارد جنگ شود، و در حالی که شاهِ آشور را در جنگ شکست داد و نینوا پایتخت آن کشور را در محاصره داشت ناگهان با حملهٔ اسکیتها روبرو شد که راهی دراز را از اناتولی پیموده از راه قفقاز و دربند وارد خاک ماد شده بودند. مادها در نبرد با اسکیتها شکست یافتند و سلطنت به‌دست اسکیتها افتاد. و نوشته که اسکیتها پس از آن راهی مصر شدند، ولی شاه مصر با هدایا به‌پیشوازشان بیرون آمد، و آنها از وارد شدن به‌مصر خودداری کردند و از راه فلسطین به‌شام برگشتند. آنها از آن‌پس برای ۲۸ سال سرورانِ آسیا شدند، و بسیاری جاها را به‌ویرانه کشاندند و اموال و ممتلکات مردم را تاراج می‌کردند؛ تا آن‌که هوخشَترَ توطئه‌ئی چید و گروه بزرگی از اسکیتها را به‌میهمانی فراخواند و باده نوشانده مست کرد و همه‌شان را کشتار کرد، و خودش دیگرباره سلطنت را به‌دست گرفت.[1]

---

۱. هرودوت، ۱/۱۰۳- ۱۰۶.

این روایتِ هرودوت گرچه به‌افسانه می‌مانَد ولی ما نمی‌توانیم که آن‌را نادیده انگاریم و از کنارش بگذریم. می‌دانیم که شرکت کردن اِشکودَها در جنگهای رهایی‌بخش خشتریتَه مستلزم انتقال جنگویانشان به‌این‌سوی ارس و همراهی‌شان با خشتریتَه بوده است. طبعتًا آنها چون‌که زندگی قبیله‌یی داشته‌اند با خانواده و بار و بُنه به‌این‌سو آمده بوده‌اند. آغاز قیامِ خشتریته در فروردین‌ماه سال ۶۷۳ بود. مرگ اَسپَه‌کایَه نیز در یکی از ماههای همین‌سال و به‌دنبال پیروزیهای قاطعِ خشتریته اتفاق افتاد. سالِ بعد (سال ۶۷۲) دولتی به‌نام ماد بر صحنهٔ جغرافیای جهان حضور داشت که بخش بزرگی از نیمهٔ غربیِ ایرانِ کنونی (شامل اسپهان و همدان و آذربایجان) در قلمروش بود. پس از آن نیز این دولت استمرار داشت و همواره نیرو می‌گرفت و بر دامنه‌اش افزوده می‌شد.

هرودوت افسانهٔ دیگری نیز دربارهٔ سکه‌ها آورده است، و نوشته که اسکیتها پس از آن توطئه که شاه ماد برایشان چید به‌دیار خودشان برگشتند (دیاری که او برای اینها فرض کرده در زمینهای شمالیِ دریای سیاه بوده است). و چون‌که مدت درازی دور از خانواده‌هاشان زیسته بودند، همسرانشان با غلامان درآمیخته دارای فرزندانی از غلامان شده بودند. آنان به‌گمان این‌که اینها بیگانگانی مهاجم‌اند، سلاح برگرفته به‌مقابله‌شان شتافتند تا از ورودشان به‌خاک اسکیتها جلوگیری کنند. اسکیتها دیدند که با سلاح قادر نیستند که ازپسِ آن جوانان برآیند، ولی با خودشان گفتند: «اینها غلام‌اند و از تازیانه می‌ترسند». لذا تازیانه‌هاشان را در برابر آنها بلند کردند، و آنها که خوی غلامان داشتند به‌مجردِ دیدن تازیانه پا به‌فرار نهادند و این‌گونه اینها به‌خانه‌هاشان برگشتند.[1]

منشأ داستانِ بازگشت بقایای اسکیتها به‌سرزمینهای خودشان و «تازیانه» و «غلامان» را نیز ما می‌توانیم حدس بزنیم که هرودوت از کجا آورده است. یونانیان در سده‌های هفتم و ششم تا سدهٔ چهارم پ‌م به‌عنوانِ سپاهیانِ مزدور (معمولاً پیاده‌نظام) در ارتشهای مصر و لیدِیَه و سپس ایران هخامنشی خدمت می‌کردند. آنها در سالهای مزدوری‌شان در این ارتشها زمان درازی از خانواده‌هاشان دور بودند، و وقتی به‌دیارشان برمی‌گشتند مدت مدیدی از غیابشان گذشته بود. می‌توان احتمال داد که چنین داستانی در جائی از یونان رخ داده بوده و هرودوت آن‌را به‌سکَه‌ها نسبت داده است تا گزارشهایش را با چنین داستانهائی شیرین‌تر کند. در زندگی قبیله‌یِی سکَه‌ها برده‌داری هیچ نقشی نداشته است، آنها دارای برده نبوده‌اند، و در آینده نیز در شاهنشاهی ماد و هخامنشی نظام برده‌داری پدید نه‌آمد. تردید نیست که این

۱. هرودوت، ۴/ ۲ـ۴ و ۲۰.

داستان می‌تواند که مربوط به‌یونان در سده‌های هفتم و ششم پ‌م باشد، و این بازگشتگان از سفر دور و درازِ سی‌ساله نیز همان مزدوران یونانی بوده‌اند که شاید در ارتش مصرِ فرعونی خدمت می‌کرده‌اند، و هرودوت داستانشان را به‌سکَه‌ها نسبت داده است.

داستان سلطنت سکه‌ها در سرزمینهای مرکزیِ ماد که او آورده است نیز بی‌بنیاد است، و یقینًا در حیات خشَتریتَه (و به‌گفتهٔ هرودوت، هوخشَترَ) اتفاق نه‌افتاد. در اسناد آشوری هیچ اشاره‌ئی به‌چنین رخدادِ مهمی که می‌توانسته جریان تاریخ ایران را تغییر دهد نشده است. رخدادهای بعدی نشان می‌دهد که دهه‌های پس از رخدادهای سال ۶۷۳ پ‌م دوران تلاشهای بی‌وقفهٔ خشَتریتَه برای استحکام پایه‌های دولتش و برای گسترش سلطهٔ ماد بر دیگر قبایل ایرانی در شمال و مرکز فلات ایران بوده است.

ولی این‌که سکه‌ها در زمانِ خشَتریتَه در آذربایجان دردسرهائی ایجاد می‌کرده‌اند و خشَتریتَه قادر به‌سرکوب آنها نبوده است، امری کاملاً منطقی است و از رقابت این قبایلِ تازه‌وارد به‌سرزمینهای جنوب ارس با قبایل بومی برسر تصرف زمینها و چراگاههای منطقه و نیز تلاش سران آنها برای سلطه بر دیگر قبایل و تشکیل اتحادیه‌های نوین خبر می‌دهد. این امر می‌تواند که از آغاز تشکیل سلطنت ماد برای ۲۸ سال ادامه داشته باشد. به‌این‌گونه، تفسیر سخنان هرودوت به‌گونه‌ئی منطقی به‌پیش می‌رود. سکه‌ها در این مدت به‌عنوان نیروهای پراکنده و خودسر در آذربایجان فساد می‌کردند، و خشَتریتَه توانِ سرکوب آنها را نداشت. پس از آن هوخشَترَ آنها را به‌اطاعت و مسالمت کشاند. برای آن‌که گزارش سرکوب سکه‌ها که هرودوت آورده است را رخدادِ تاریخی بدانیم می‌توانیم تصور کنیم که هوخشَترَ در جشنی که به‌مناسبت تاج‌گذاریش در نوروز ۶۲۵ پ‌م برگزار کرد، پس از کسب موافقتِ محرمانهٔ سران قبایل ایرانی که در این جشن شرکت داشتند، شاه و سرانِ نیرومندِ اشکودَهای سکایی را به‌توطئه زهر خوراند، سپس بقایاشان را به‌آن‌سوی رود ارس بازفرستاد.

در اسناد آشوری از سالهای ۶۷۲ به‌بعد از «پادشاهی اِشکودَ» (به‌تلفظ آشوری اشکوزا) نام برده شده که از دوستان آشور بوده است. پس گزارش هروددوت را می‌توانیم ـ از سوئی و البته با احتیاط بسیارـ در ارتباط با رقابت دو پادشاهی ماد و اِشکودَ نیز بازخوانی کنیم، که سرانجام با تدبیرهای حکیمانه‌ئی که هوخشَترَ به‌کار برده به‌تشکیل سلطنت سراسری ماد و مطیع شدن اِشکودَها انجامیده است. دردسرهائی که این سکه‌ها در سرزمینهای ماد ایجاد می‌کرده‌اند را نیز باید در ارتباط با تحریکات آشوریان برای تضعیف سلطنت ماد بازخوانی کرد. در همین سالها از پادشاهی مان‌نا نیز به‌عنوان همسایهٔ ماد و آرمنیّه و آشور سخن به‌میان

است. به‌عبارتِ دیگر، سلطنتی که خشتریته تشکیل داد عبارت بود از اتحادیهٔ پادشاهیهای ماد، الی‌پی، مان‌نا، آریازنتان، پارتَکانان، و سکَه‌های اِشکودَ. ولی با روی کار آمدن هوخشَتَرَ این وضعیت تغییر کرد، سلطنت متمرکز تشکیل شد، رَغَه (ری) و پارس و کرمان و سیستان و خوزستان و نیز کت‌پَتوکَه در شرق اناتولی ـ ضمن محفوظ ماندنِ سلطنتهای محلی ـ به‌دولت ماد پیوستند، و سراسر ایران کنونی به‌اضافه سرزمینهای ایرانی‌نشینی که اکنون کردستانِ عراق و ترکیه نامیده می‌شوند در زیر چتر دولت واحد درآمدند.

تصرف کشور آشور توسط هوخشَتَرَ

نیروی آشور در خلال سه سده که به‌عنوان یک امپراتوری پرتوان بر مناطق گسترده‌ئی از خاورمیانه مسلط بود در درجهٔ نخست متکی بر خشونت بسیار زیادی بود که در لشکرکشیها به‌کار می‌بردند به‌گونه‌ئی که وقتی به‌شهری نزدیک می‌شدند هراس از خشونتهای آنها زمینهٔ پیروزی آنان را فراهم می‌آورد (نُصرَت به رُعب)؛ در درجهٔ دوم متکی بر سازمان بسیار منضبط نظامی و جنگ‌افزارهای پیش‌رفته‌شان بود که همسایگانشان از آن برخوردار نبودند؛ و در درجهٔ سوم متکی بر دستگاه پیچیدهٔ خبرگیری و خبررسانی‌شان بود که در سرزمینهای زیر سلطه انجام وظیفه می‌کردند.

ولی این نیروی پرتوانِ سیاسی در خودِ میان‌رودان که مرکز امپراتوری بود بر شالوده‌های غیر مستحکمی بنا شده بود. میان‌رودان از اقوام و ادیان متعددی تشکیل شده بود (بابلیان، کلدانیان، سومریان، اکّادیان، آرامیان، و آشوریانِ مسلط)؛ و چنان‌که بارها شاهد بودیم همواره کلده و بابل برای بیرون آمدن از زیر سلطهٔ آشور تلاش می‌کردند؛ لذا در دوران اوج قدرت آشوریان نیز هیچ‌گاه در میان‌رودان ثبات سیاسی واقعی برقرار نبود. ثبات در میان‌رودان وابسته به‌مقدار خشونتی بود که شاه آشور نسبت به‌اقوام میان‌رودان به‌کار می‌برد. اقوام زیر سلطهٔ آشور در شام و فلسطین و اسرائیل به‌علت رفتارهای بسیار خشونت‌آمیز آشوریان که در گردآوری مالیاتهای غیر قابل تحمل که معمولاً با کشتارها و شهرسوزیها و تبعیدهای دسته‌جمعیِ ناراضیان و نافرمانان همراه بود نفرت از آشور را تا حد غیرِ قابل وصفی بالا برده بود. جماعتهای بسیاری که از سرزمینهای اصلی‌شان کوچانده شده و در خاک اصلی آشور، یا در بابل، و برخی سرزمینهای اشغالیِ بیرون از سرزمینِ اصلی آشور جا داده شده بودند و همچون بردگانِ واقعی با آنها رفتار می‌شد که جز بیگاری کردن برای شاه آشور هیچ حقی برایشان درنظر گرفته نشده بود نیروهای بالقوه‌ئی بودند که می‌توانستند در فرصت مناسب برای در هم

کوفتن قدرت آشور با هر نیروی به‌پاخاسته‌ئی همکاری کنند. آن‌چه اطاعت اقوام زیرسلطه از دولت آشور را درازمدت کرده بود هراس از خشونتهای آشوریان بود. فروریختن این دیوارِ هراس کافی بود که امپراتوری آشور را از هم بپاشاند. این دیوارِ هراس به‌همراه اوج‌گیری قدرتِ ایران و آزادسازی سرزمینهای ایرانی‌نشین از سلطهٔ آشوریان فروریخت. طلوع دولت ایران و افول قدرت سیاسی آشور به‌طور همزمان صورت گرفت، و زمانی که هوخشَترَ بر تخت سلطنت ماد نشست دولت آشور آخرین نفسهای تاریخیش را برمی‌آورد.

آشور بانی‌پال در سال ۶۳۳ پ‌م درگذشته و پسرش «آشور اِتیل ایلانی» پس از یک‌دوره ستیز قدرت خانگی به‌سلطنت رسیده بود. چهار سال بعد یک مدعی به‌نام «سین‌شوم لی‌شیر» او را به‌کنار زده سلطنت را به‌دست گرفته بود. این نیز گرفتار یک رقیب خاندانی به‌نام «سین شار ایشکون» شد.[۱] در شورش سین‌شوم لی‌شیر یکی از افسران کلدانی به‌نام «نبوپل نَصَّر» از او حمایت کرد، و سین‌شوم لی‌شیر وقتی به‌سلطنت رسید او را به‌پادشاهی بابِل منصوب کرد. با کشته شدن سین شوم لی‌شیر و روی کار آمدن سین شار ایشکون، نبوپل نَصَّر از اطاعت آشور بیرون شده درصدد کسب حمایت از شاه ماد برآمد تا استقلال بابِل را حفظ کند. به‌دنبال مذاکراتی که او با هوخشَترَ انجام داد یک پیمان دوستی مستحکم میان دو شاهِ ماد و بابِل منعقد شد.

وقتی شاه آشور خواست که با قوهٔ قهریه بابِل را به‌اطاعت بازآورد، شاه ماد در حمایت از بابِل به‌آشور اعلان جنگ داد. اقوام کلدانی و آرامی (بومیانِ نیمهٔ جنوبی میان‌رودان) عمومًا از نبوپل نَصَّر حمایت می‌کردند (سببش همدینی آنها و بابلیان و مخالفت دینی‌شان با آشوریان بود)؛ و او از نیروی قابل توجهی برخوردار بود که می‌توانست با قدرت تمام با دولت آشور که جنگهای خانگیِ سالهای اخیر کم‌توان اش‌کرده بود بستیزد.

شاه آشور برای برکنار کردن نبوپل نَصَّر به‌بابل لشکر کشید. در این زمان کلیهٔ اقوام بیرون از سرزمین اصلی آشور که پیشتر زیر سلطهٔ آشور بودند در شورش سراسری برضد آشور به‌سر می‌بردند. جنگهای خانگیِ سالهای اخیر توان ارتش آشور را به‌تحلیل برده آن‌را به‌نهایت ضعف رسانده بود. سلسله جنگهائی که در سالهای ۶۱۶ و ۶۱۵ پ‌م میان بابِل و آشور رخ داد با پیروزیهای بابل و شکستهای آشور همراه شد، و متصرفات شاه بابل به‌نواحی کرکوک رسید که نزدیک‌ترین نقطه به‌پایتخت آشور بود. همراه با این جنگها هوخشَترَ

---

۱. «سین» خدای هلال ماه در ناحیهٔ جزیرهٔ فرات بود و معبدش در شهر حَرّان واقع شده بود. این اشخاص حتمًا از کاهنان معبد سین (انبیای سین) بودند که اینک به‌سلطنت می‌رسیدند.

ـ به‌عنوان هم‌پیمانِ شاه بابل ـ از راه تنگهٔ جلولا وارد جلگهٔ میان‌رودان شد، و پس از تصرف شهر پادگانی «تَربیسو» به‌قصد تصرف شهرِ مقدس «آشور» که اقامت‌گاه خدای آشوریان بود به راه افتاد (مردادماه سال ۶۱۴ پ‌م). شهر «آشور» در آن روزگار با استحکامات بسیاری شامل حصارهای تو ـ در ـ تو به‌قطر چند متر و ارتفاعِ چندین متر، با برج و باروهای مستحکم، با ابزارهای دفاعی بسیار پیش‌رفته که بر فراز دیوارها و برجهایش نصب شده بود، با پارگینِ (خندقِ) وسیعِ پرآبِ پیرامونش، و با نیروی دفاعیِ ورزیده و باتجربه‌اش تسخیرناپذیرترین شهر شمرده می‌شد. درعینِ حال ثروتمندترین شهر جهان متمدنِ بیرون از مصر نیز بود، زیرا در طی چند صد سال تاراج اقوام زیر سلطه اموال انبوه نجومی در آن گرد آمده بود که معمولاً در گنج‌خانهٔ اقامت‌گاه خدایشان «آشور» نگهداری می‌شد، زیرا همه‌چیز را تقدیم خدایشان می‌کردند و هر کاری که می‌کردند برای خشنودی خدایشان بود.

هوخشَترَ و سپاهیانش در یک حرکت برق‌آسا از دجله گذشته خود را به‌شهر رسانده آن‌را در محاصره گرفتند. خدای آشور که در خانهٔ باشکوه خودش بود (خانهٔ بسیار بزرگی که از آجر و مرمر و طلا و سنگهای بهادار ساخته شده بود) نتوانست که برای دفاع از شهر خودش اقدامی انجام دهد. دفاع شهرِ افسانه‌یی در مقابل عزم استوارِ شاه ایران و سپاهیانش انگاری ساقه‌های درختِ خشکیده و پوسیده بودند. نبوپل نَصَّر که برای یاوری به‌شاه ایران از تکریت حرکت کرده بود زمانی به‌محل رسید که هوخشترَ شهر را تسخیر کرده و اموالی که در گنج‌خانه‌هایش خفته بود را نیز به‌اردوگاهش در کنار شهر منتقل کرده بود. این‌خبر را خودِ نبوپل نَصَّر در لوح گزارش فتوحاتش نویسانده است. شاید تأخیر او عمدی بوده است تا در اهانت به‌مقر خدای آشور و مرکز دینی آشوریان شرکت نداشته باشد؛ زیرا از آن می‌ترسیده که به‌خشم خدای آشور گرفتار شود. شاه آشور توانسته بود که پیش از سقوطِ نهاییِ «آشور» افراد خاندانش را برداشته به‌نینوا بگریزد. نبوپل نَصَّر از شاه ایران در اردوگاهش (اردوگاه هوخشَترَ) دیدار کرد و در آنجا پیمان دوستی دو شاه تجدید شد، و شاه بابل از دختر شاه ایران برای پسر و ولیِ‌عَهدش «نَبوخَد نَصَّر» خواستگاری کرد. این دختر «اَمَّه ایتِش» نام داشت (که مورخان یونانی به‌تلفظِ خودشان آمیتیس نوشته‌اند). این همان بانوئی بود که نَبوخَد نَصَّر در آینده که شاه بابل شد کاخی عظیم و باشکوه به‌افتخار او ساخت که در تاریخ به‌نام باغِ درختانِ سرآویزِ بابل و یکی از شگفتیهای هفت‌گانهٔ جهان باستان ذکر شده است.

در سال ۶۱۳ پ‌م شاه آشور (سین شار ایشکون) در پایتختِ اداری‌نظامیش نینوا مستقر بود. گزارش بابلی می‌گوید که شاه بابل و شاه ماد پس از تصرف شهر آشور به‌کشورهای

خودشان برگشتند و سال بعد به‌نینوا لشکر کشیدند. بسیاری از سپاهیان آشور که از اقوام دیگرِ میان‌روردان بودند متفرق شده بودند، آزادگانِ بَرده‌شده که به‌اجبار در ارتش خدمت می‌کردند گریخته بودند، بسیاری از سپاهیان که کلدانی و آرامی بودند به‌نبوپل نَصَّر پیوسته بودند، و شاه آشور نیروی اندکی در اختیار داشت.

هوخشَترَ و نبوپل نَصَّر -همدستانه- به‌نینوا لشکر کشیدند. آشوریها دفاع از شهر را نبرد مرگ و زندگی می‌شمردند، و چنین هم بود. محاصرهٔ شهر ماهها ادامه یافت تا خواربار مردم شهر تمام شد و گرسنگی روی‌آور گردید. گویا سین شار ایشکون وقتی سقوط شهر را حتمی دید در کاخ خویش آتش افکند و خود و افراد خاندان سلطنتی که در نینوا بودند را در آتش سوزاند. او خود و زن و فرزندانش را به‌عنوانِ قربانی به‌خدا تقدیم کرد شاید خشم خدا فرونشیند و آشور نجات یابد؛ زیرا در آن‌زمان عقیدهٔ مردم میان‌رودان برآن بود که هر بلا و مصیبتی که بر سرشان می‌آمد (زلزله، سیل، شکست در جنگ، بیماری) ناشی از خشم خدا در اثر خطائی که از خودشان سر زده بود می‌دانستند. پس از او مدافعان شهر توان مقابله را از دست دادند یا گریختند. نینوا به‌تسخیر نیروهای مشترکِ شاهان ایران و بابل درآمد (مردادماه سال ۶۱۲ پ‌م). شاه ایران نینوا را به‌شاه بابل سپرد و خودش با ثروتهائی که از غنایمِ نینوا حاصل کرده بود به‌ایران برگشت. شاه بابل دست به‌تخریب گشوده نینوای شکوهمند و زیبا را به‌کلی ویران کرد.

برای شکوه نابودشدهٔ شهرهای زیبا و ثروتمندِ آشور و نینوا و ریشه‌کن شدن اشرافیتِ مرفهی که هزار سال در نازِ نعمت زیستند و بر بخش وسیعی از جهان متمدن روزگار با خشونت و ستم فرمان راندند و گنج بر گنج افزودند و کاخها برافراشتند مرثیه‌هائی سروده شد که بعدها توسط انبیای یهود ترجمه و مصادره و به‌عنوان پیش‌گوییِ نابودی این‌دو شهر توسط انبیای افسانه‌های یهود وارد تورات شد. نابودی این دو شهر و مذلتی که بر خاندانهای حکومت‌گرانِ آشوری آمد به‌گونهٔ بسیار غم‌انگیزی (که فقط می‌توانست دلهای پر از کینه و نفرتِ انسانهای کینه‌ورز و نفرت‌پراکن را شاد کند) در این نوشته‌ها بیان شده است.[۱] شاید غم‌انگیزترین بخشِ این مرثیهٔ اندوه‌آفرین این سروده باشد که ترجمه‌اش در تورات آمده است:

> نینوا که از روز ازل در ثبات و سکون همچون برکهٔ آب بود اکنون مردمش می‌گریزند و هرچه بانگ می‌زنند که بایستید کسی التفاتی نمی‌نماید. شمشیرها برق می‌زنند، نیزه‌ها می‌درخشند، عرابه‌ها در کوی و برزنها به‌هم می‌خورند، کشتگان و زخمیان را انتها معلوم

۱. بنگر: تورات، کتاب ناحوم نبی و کتاب ارمیاء نبی. (هردوی اینها از انبیای افسانه‌های یهودند).

نیست، لاشها بر لاشها افتاده‌اند.

نینوا! هرکه تو را بیند از تو خواهد گریخت و خواهد گفت: «نینوا ویران شده است». نینوا خالی و ویران افتاده است. کیست آن که برای تو ماتم بگیرد؟ از کجا برایت مرثیه‌خوان بجویم؟

ای شاه آشور! شبانانت خوابیده‌اند، مردان جنگیت غنوده‌اند، مردمت در کوهها متواری‌اند و کسی نیست که آنها را گردآوری کند. هرکه آوازهٔ مصایبِ تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند (شادی و دست‌افشانی می‌کند)، زیرا کسی در جهان نیست که از دست تو رنجها ندیده باشد.[۱]

امپراتوری آشور با تمام خشونتهایش به‌تاریخ سپرده شد تا دور نوینی در تاریخ آغاز شود. اکنون شهرِ حران واقع در آخرین حدودِ طبیعیِ میان‌رودانِ شمالی در شرق فرات در دست بقایای نیروهای آشور مانده بود که پائین‌تر به‌آن خواهیم پرداخت. نبونِهید (آخرین پیامبرشاه بابل) در سندی که به‌مناسبت وَرافتادن دولت آشور برجا نهاده چنین نویسانده است:

شاه آشور با بابل بدی کرد، خداخانه‌های بابل را ویران کرد، مردوخ (خدای بزرگِ بابل) را اسیر کرده به‌آشور برد، و مردوخ مدت بیست و یک سال با خشم در آشور زیست تا آن‌گاه که خشمش از بابل را فرونشانده متوجه شاه آشور کرد. شاه آشور به‌دست پسرش که از خون خودش بود کشته شد. مردوخ، شاه اومان‌ماند (یعنی هوخشَتَرَ) را یاور نبوپل نَصَّر کرد؛ و او (یعنی هوخشترَ) که بی‌نظیر بود به‌فرمان مردوخ به‌کمک نبوپل نَصَّر شتافت و از بالا و پائین و از راست و چپ به‌مانند سیل روان شد و انتقام بابل را گرفت. پادشاه اومان ماند دلیر است. او خانه‌های خدایان آشور را منهدم و آبادیهای اَکّاد را که برضد شاه اَکّاد بودند ویران کرد.

در میان گرفتاریهای آشوریان در کشور خودشان، فلسطین و شام را فرعون مصر گرفته ضمیمهٔ کشور خویش کرد. این فرعون «نِخاؤ» دوم نام داشت. یکی از افراد خاندان سلطنتی آشور به‌نام «آشور اوبال‌لیت» در حَرّان نیرو گرد آورد تا برضد بابل وارد جنگ شود. او با فرعون نِخاؤ که اینک در شام بود وارد مذاکره برای هم‌پیمانی شد، و از او تقاضای کمک کرد تا سرزمینهای آشور را از ایرانیان و بابلیان بازپس گیرد. می‌توان تصور کرد که او از ادعای مالکیت بر شام و فلسطین به‌نفع مصر دست برداشته باشد، زیرا فرعون به‌او قول مساعدت داد و چند ماه بعد سپاهیانِ امدادیِ مصری برایش رسیدند.

---

۱. ترجمه با اندکی تصرف، از کتاب ناحوم، باب ۲ـ۳.

سراسر ماههای سال ۶۱۱ و نیمی از سال ۶۱۰ پ‌م را هوخشَترَ سرگرمِ رو به‌راه کردن اوضاع در آن بخش از خاک آشور بود که ضمیمهٔ قلمروِ پادشاهی ایران شده بود. بخشی از این زمینها ایرانی‌نشین بودند که تا آن‌زمان زیر سلطهٔ آشوریان قرار داشتند. شاه بابل نیز در این دوران به‌فعالیتهای مشابهی در سرزمینهای تحت تصرف خودش مشغول بود.

بنا به‌گزارش بابلی، در اواخر تابستان ۶۱۰ پ‌م سپاهیان ایران و بابل به‌هم پیوستند تا برای یک‌سره کردن کار مدعی سلطنت آشور به‌حران لشکر بکشند. آشور اوبال‌لیت و مصریانِ یاور وی نتوانستند که در برابر این حملهٔ بزرگ مقاومت کنند، و حَرّان را رها کرده به‌ناحیهٔ غربی فرات گریختند و در شهر کَرخَه‌میش -واقع بر کرانهٔ فراتِ میانه در غربِ حرّان- مستقر شدند تا در فرصت مناسبی حمله به‌بابل را آغاز کنند.

شاه ایران و شاه بابل پس از تسخیرِ حَرّان بر سرِ تقسیم سرزمینهای آشور به‌توافق نهایی رسیدند. اموال و غنایم حَرّان به‌شاه بابل رسید و شهر حَرّان و سرزمینهای تابعش به‌شاه ایران واگذار شد. شهر نینوا که بابلیان ویران کرده بودند و آبادیهای تابعه و نیز شهر آشور طبق این توافق به‌دولت ایران واگذار شد. با این توافق، خاک اصلی آشور ازجمله حَرّان و نَصیبَین ضمیمهٔ ایران شده مرز کشورِ ایران به‌فراتِ میانه رسید؛ و دیگر متصرفاتِ پیشین آشوریان، یعنی سرزمینهای غربِ فرات تا کرانه‌های مدیترانه و مرزهای مصر که در آن اواخر به‌اشغال مصریان درآمده بودند جزو متصرفات بابل به‌شمار رفتند.

برخلاف آشوریان که خشونت‌آمیزترین رفتارها را با مردم آبادیهای مغلوب می‌کردند، گزارشها نشان می‌دهد که ایرانیان با مردم هیچ آبادی‌ئی در آشور بدرفتاری نکردند، به‌معابد ایشان آسیب نرساندند، زندگی مردم شهرها و آبادیها را مختل نکردند، پس از وَرافتادن دولت آشور زندگی در آبادیهای زیر سلطهٔ ایرانیان به‌حالت عادی برگشت، و رضایت مردم از اوضاع جدید به‌گونه‌ئی بود که ازآن‌پس هیچ‌گاه خبرِ هیچ آشوب و شورشی در سرزمینهای آشور داده نشده است. گزارش رخدادهای این ماهها و سالها که نوشتهٔ کاهنان آشوری و بابلی است برای ما بازمانده است. در جهان باستان پیشینه نداشت که یک قومِ بیگانه کشوری را تسخیر کند و مردم آن کشور را به‌بردگی نگیرد. ولی ایرانیان چنین کاری نکردند، و مردم آشور را به‌حال خودشان وانهادند تا به‌عنوان شهروندان دولت ماد به زندگی‌شان ادامه دهند. ما از وضع مالیاتهائی که بر مردم آشور مقرر گردید اطلاعی نداریم، ولی رضایت خاطری که آنها از آن‌پس نسبت به‌دولت جدید حاصل کردند می‌تواند نشان‌گر آن باشد که مالیاتها به‌مراتب از زمان آشوریان سبک‌تر و تحمل‌پذیرتر بوده است. رفتار بزرگوارانه‌ئی که هوخشترَ با مردم

آشور کرد تضمین‌کنندهٔ استمرار سلطهٔ همیشگی ایران بر متصرفاتش در آشور بود.

با فروافتادن دولت آشور دهها هزار تن از نسلهای دوم و سومِ آزادگانِ بَرده‌شده که بر روی املاکِ خالصهٔ شاه و خدای آشور (دربار و معبد) بیگاری می‌کردند تبدیل به‌آزادگانی شدند که اینک بر روی زمینهای سلطنتی شاه و بزرگان ماد کار می‌کردند؛ زیرا کلیهٔ املاک خالصهٔ دربار و معبد آشور به‌تملک شاه ایران درآمده بود، و شاه نیز بسیاری از این زمینها را به‌بزرگان لشکری و کشوری بخشیده بود. این‌که کشاورزانِ آزادشده چه نسبت از درآمد زمینها را دریافت می‌کردند سندی در دست نیست، ولی با توجه به رسم دیرینه‌ئی که برای همیشه در ایران ماند، می‌توان تصور کرد که نیمِ درآمدِ زمینها به‌خود آنها تعلق می‌گرفت؛ و این درآمد با توجه به وضعی آنها تا پیش از آن داشتند بسیار بالا بود و زندگی نسبتًا رضایت‌بخشی را برای آنها تأمین می‌کرد؛ گرچه شاه و بزرگان ماد نیز از این راه به‌درآمدهای کلانی دست می‌یافتند که تا پیش از آن برایشان از رؤیاهای تعبیرناشدنی پنداشته می‌شد. رسمی که از دیرباز (شاید از همین زمانِ مورد گفتگویمان به‌بعد) در ایران رواج داشته و می‌تواند که شامل این بردگانِ آزادشده و بی‌زمین نیز بشود آن بوده که مردِ بی‌زمینی که نمی‌توانسته برای خودش درآمدی کسب کند خویشتن را در اختیار یکی از زمین‌داران قرار می‌داده و برای او کار می‌کرده و سهمی از درآمد به‌او تعلق می‌گرفته، که در مورد کشاورزانْ نیمِ محصول کارِ خودشان بوده است. حتی پیرمردانِ ازکارافتاده و بی‌پسر نیز خود را در اختیار بزرگان و اشراف قرار می‌داده و معمولاً نوکر خانگی می‌شده‌اند و نان و پوشاک دریافت می‌کرده‌اند. آن‌چه دربارهٔ کشاورزان گفتیم دربارهٔ پیشه‌وران و صنعت‌گرانی که بردگانِ پیشین آشوریان و اکنون آزادی‌یافته بودند نیز صدق می‌کند. کارگاههائی که اینها در آن کار می‌کردند و پیش از آن ملک شاه آشور بود اینک به‌تملک شاه ماد درآمده بود و شاه ماد نیز بخشی از آنها را برای دربار نگاه داشته و بخشی را در میان بزرگان ماد تقسیم کرده بود. کسانی که در این کارگاهها مشغول بودند مزد می‌گرفتند. وضع اینها را می‌توانیم در بازخوانیِ اسناد یافت‌شده در آرشیو تخت جمشید که دربارهٔ مزد و مواجب کارگران و صنعت‌گران و پیشه‌ورانی که برای دربار داریوش و خشیارشا کار می‌کردند توضیح بسیاری به‌ما می‌دهد را تا حد بسیاری تشخیص دهیم. با این پیش‌آمدها روستانشینانِ از بردگیِ آشوریان رسته در زیر چتر دولت ماد زندگی رضایت‌بخشی یافتند که تا پیش از آن امیدش را نداشتند. آنها در نسلهای بعدی چنان در جامعهٔ ایرانی حل شدند که بازشناسی‌شان از دیگر آزادگان ایرانی غیرممکن شد.

تصرف کشور آرمنیّه توسط هوخشترَ

گفتیم که آشوریان آرمنیّه را «اوراَرتو» می‌نامیدند و در تورات «آرارات» آمده است. آشور اوبال‌لیت که گفتیم در کرخَه‌میش مستقر بود حمایت فرعونِ نَخاؤ را با خود داشت، و با آرمنیّه نیز وارد مذاکره شده از شاه آرمنیّه یاوری طلبید. شاه آرمنیّه که از قدرت‌گیری دولتِ همسایه‌اش ماد به‌بیم افتاده بود سپاهیانی را به‌یاری آشور اوبال‌لیت گسیل کرد. این اقدامِ او در عرف دنیای قدیم به‌مفهوم اعلان جنگ از سوی شاه آرمنیّه به‌شاه ایران بود. شاید هم شاه آرمنیّه به‌شاه ایران اولتیماتوم و احتمالاً اعلان جنگ داده باشد یا نیروهایش را به‌کنار مرزهای غربی آذربایجان منتقل کرده باشد.

آن‌چه مسلم است آن‌که هوخشَترَ به‌علتِ موجهی به‌کشورِ آرمنیّه لشکر کشید. لشکرکشی به‌پیروزی قاطع هوخشَترَ بر شاه آرمنیّه و وَرافتادن دولت آرمنیّه و الحاق سرزمین آرمنیّه به‌ایران شد. یکی از امیران آرمنی به‌سلطنت آرمنیّه منصوب شد و آرمنیّه که روزگاری یک امپراتوری پرقدرت بود به‌یک امیرنشینِ تابع ایران تبدیل شد.

از این‌پس آرمنیّه را ارمنستان خواهم نامید؛ زیرا این نامی است که از زمان شاهنشاهی پارت به‌بعد به‌این امیرنشینِ تابعِ ایران داده شد و تا امروز برجا است.

در میان رخدادهای ارمنستان، سپاه بابل به‌فرماندهی نَبوخَد نَصَّر (ولیِ‌عَهد نبوپل نَصَّر) بر سرِ آشوریان و متحد مصری‌شان در کَرخَه‌میش لشکر کشید. متحدین شکست خوردند، و فرعون نِخاؤ به‌حَمات در شام عقب‌نشینی کرد (اوائل سال ۶۰۵ پ‌م). نَبوخَد نَصَّر به‌حمات لشکر کشید، در اینجا نیز فرعون شکست یافت و حمات به‌تصرف نَبوخَد نَصَّر درآمد. در میان این رخدادها نبوپل نَصَّر درگذشت، و نَبوخَد نَصَّر با شتاب به‌بابل برگشته به‌سلطنت نشست. او سال بعد به‌شام لشکر کشید. و در چندین نبرد بسیار سخت و پرهزینه که سه‌سال ادامه داشت نیروهای مصری را گام به‌گام به‌عقب راند. ضمن این جنگها از مقاومت شهر اَشکَلون (اکنون عسقلان) در فلسطین سخن به‌میان آمده و نَبوخَد نَصَّر با افتخار گزارش کرده که مردم شهر را کشتار و شهر را تبدیل به‌تپهٔ خاک کرده است. تصرف سراسر شام و فلسطین تا اواخر سال ۶۰۱ پ‌م وقت گرفت، و نَبوخَد نَصَّر به‌مرزهای مصر رسید؛ ولی با مقاومت بسیار شدید مصریان روبه‌رو شد و با دادن تلفاتی عقب‌نشینی کرد. در یک سند بابلی آمده که «شاه مصر با همهٔ نیروهایش بیرون آمد، نبردهای بسیار سختی درگرفت و دو طرف کشتگان بسیار دادند، و شاه اکاد به‌بابل برگشت». او سال بعد برای مطیع کردن قبایل شمال عربستان لشکرکشی کرده تا درون حجاز پیش رفت و «غنایمی از عربها گرفت». لشکرکشی بعدی او به‌کشور کوچک

«یَهودا» (اورشلیم) بود. او اورشلیم را گرفت و شاه یهودا (نامش یَهویاقیم) و اعضای خاندان سلطنتی را به‌اسارت گرفت، و غنایم بسیاری شامل خزاین سلطنتی اورشلیم را با خود به‌بابل برد. شرح این رخدادها را نَبوخَد نَصَّر بر الواحی نویسانده است که اکنون به «سال‌نامهٔ نبوپل نَصَّر» معروف است. در تورات نیز شرح مفصلی از این لشکرکشی آمده است که داستان جنایتهای ضدبشری نبوخذ نصر است.[1]

جنگ هوخشَترَ با شاه لیدِیَه

لیدِیَه در اواخر سدهٔ هفتم توسط قبایل مهاجر آریایی در غرب اناتولی در درهٔ دو رودخانه‌ئی که اکنون نامهای ترکیِ «بویوک مندرس» و «گیدیز» دارند شکل گرفت، و در نیمهٔ اول سدهٔ ششم با الحاق سرزمینهای یونانی‌نشین کرانه‌های شرقی دریای ایژه و نیز سرزمینهای غرب رودخانهٔ هالیس ـ که اکنون نامِ ترکیِ قزل ایرماق دارد ـ به‌اوج عظمت رسید. پایتخت این کشور **سارديس** نام داشت و در نزدیکیهای ازمیر کنونی واقع شده بود.

بالاتر گفتیم که قبایلِ سکاییِ گوم‌ِری در دنبالهٔ مهاجرتشان از آذربایجان راهی اناتولی شدند. زمانی که آرمنیّه به‌تصرف ایران درآمد و مرزهای ایران در اطراف دریاچهٔ وان گسترش یافت این قبایل در ناحیه‌ئی از غرب دریاچهٔ وان تا نزدیکیهای رود هالیس جاگیر بودند. رودخانهٔ مزبور مرز شرقیِ کشور لیدیه بود. گوم‌ِریها پیش از این کوشیده بودند که به‌درون لیدِیَه رخنه کنند ولی ناکام مانده بودند. اکنون با به‌پیش آمدن اوضاع سیاسی نوینی که ایران را به‌ابرقدرت منطقه تبدیل کرده بود لیدِیَه احساس خطر جدی می‌کرد. ما نمی‌دانیم که لیدِیَه در اختلاف میان ایران و آرمنیّه و جنگهای آنها چه جهت‌گیری‌ئی داشته است. ولی در میان این رخدادها او در ارتباط با گوم‌مریان اقداماتی انجام داد که به‌لشکرکشی هوخشَترَ به‌شرق اناتولی و شعله‌ور شدن جنگ میان لیدِیَه و ایران انجامید.

نبردهای اولیهٔ ایرانیان و لیدِیان در جائی در نزدیکی آنکارا درگرفت و به‌شکست و فرار شاه لیدِیَه انجامید. هوخشَترَ او را دنبال کرد؛ شاه لیدِیَه در موضعی که مستحکم می‌پنداشت با او مقابله کرد. درست در زمانی که هوخشَترَ در آستانهٔ پیروزی نهایی بود خورشیدگرفتگی رخ

۱. این همان همان بُختُ النّصرِ منفور و ملعونِ داستانهای یهودان است که از راه مسیحیان به‌عربهای مسلمان رسیده و سپس توسطِ مسلمین به‌ما رسیده است. ولی روایتهای خدای‌نامهٔ دوران ساسانی او را پادشاهِ عراق و از اتباعِ شاه ایران معرفی کرده که برای گرفتنِ فلسطین گسیل شده بوده است؛ و این روایت در تألیفاتِ تاریخ‌نگارانِ مسلمان آمده است.

داد (خردادماه ۵۸۵ پ‌م). خورشیدگرفتگی در زمان قدیم بزرگ‌ترین بلای آسمانی به‌شمار می‌رفت و معنایش آن بود که دیوانِ ظلمت بر خدای نور پیروز شده‌اند و جهان به‌آخر خواهد رسید. شاه ایران نبرد را متوقف کرد. شاه لیدِیَه تقاضای مذاکره برای دست‌یابی به‌صلح پایدار کرد و متصرفات ایران در شرق مرزهای کشورش را به رسمیت شناخت. برطبق مذاکرات صلح دو طرف که با وساطت شاهان بابل و کیلیکیه انجام گرفت، رود هالیس (قزل ایرماقِ کنونی) مرز ایران و لیدِیَه شناخته شد. به‌دنبال برقراری صلح ابدیِ شاهان ایران و لیدِیَه، هوخشَترَ از **آریانَه** دختر شاه لیدِیَه برای پسر و ولیِ‌عَهدش **اَشتِیاگ** خواستگاری کرد، و با این وصلتْ دوستیِ استواری میان ایران و لیدِیَه برقرار شد.

نظام پادشاهی ایران در زمان هوخشترَ

در آغازِ سدهٔ ششم پ‌م خاورمیانهٔ باستان میان چهار پادشاهی تقسیم شده بود: ایران که از همه نیرومندتر و پهناورتر بود و قلمروش از آمودریا تا کرانهٔ غربیِ فراتِ میانی شامل نیمهٔ شمالیِ عراقِ کنونی و تا رود قزل ایرماق در ترکیهٔ کنونی بود؛ بابل که نیمهٔ جنوبیِ عراق کنونی به‌اضافه کشورهای سوریه و فلسطین و اسرائیل و اردنِ کنونی را داشت؛ مصر که شامل مصر و نیمی از سودانِ کنونی و لیبیِ کنونی بود؛ و لیدِیَه که نیمهٔ غربی ترکیهٔ کنونی را داشت. در میان این چهار دولت، ایران ابرقدرتِ واقعی بود. کشوری به‌نام یونان هنوز بر صحنهٔ جغرافیای جهان ظاهر نشده بود، و شهرهای یونان در پراکندگی و عقب‌ماندگیِ واقعی و منازعاتِ درونی دست و پا می‌زدند. به‌بیانِ دیگر، سرزمینهای خاورمیانه‌ییِ شرقِ دریای مدیترانه میان دو پادشاهی مقتدر تقسیم شده بود: یکی دولت بابل بود با پشتوانهٔ تمدنیِ چند هزار ساله و تجارب ارزشمند در علوم و فنون و هنرها و آداب؛ و دیگری دولت ماد که اینک وارث ثروتهای عظیمی شده بود که در آشور به‌دست آورده بود و کلیهٔ تجارب تمدنیِ آشوریان را نیز به‌خدمت خویش درآورده بود.

بابل در جهانِ آن روزگار مهد تمدن و مرکز علم و فرهنگ به‌شمار می‌رفت. علوم فلک و اخترشناسی و هیأت و ریاضیات و پزشکی و فنون شهرسازی و معماری در بابل به‌اوج شکوفایی رسیده حکمت و فلسفه در نهایت تعالی، و هنرهای نقاشی و پیکره‌سازی در حدِ کمال بود، و کاخها و معابد بابل در همهٔ خاورمیانه (بیرونِ مصر) از نظر شکوه و زیبایی همتا نداشت. نَبوخَد نَصَّر که وارث همهٔ زمینهای زیرسلطهٔ آشور در غرب فرات شده بود در اندک‌زمانی نارضایتیهای داخلی امیرنشینان حلب و حمات و صیدا و صور و دمشق و کنعان و

یهودا را بی‌رحمانه با در هم کوفتن شهرها و کوچ دادن خاندانِ حکومت‌گرِ محلی این کشورها به‌میان‌رودان فروخواباند، و امنیتی گورستانی برقرار داشته جریان باج و خراج به‌درون بابل را تأمین کرد.

هوخشَترَ شهرِ **هَنگمَتانَه** (همدان) را که مرکز پادشاهی ماد بود به‌تقلید از شاهان آشور و بابل و با برخورداری از خدمات صنعت‌گران و معماران و هنرمندانِ آشوری و مان‌نایی، با برافراشتن کاخهای پرشکوه و کشیدنِ خیابانهای وسیع و ایجاد باغها و گردش‌گاههای زیبا آراست و به‌یک شهر عظیم و شکوهمند مبدل کرد. او برای خود بارگاه و دربار پرابهت به‌وجود آورد، و به‌روال شاهان آشور یک ارتش منظم با لباس متحدالشکل تشکیل داد که افرادش رخت ارغوانی بر تن داشتند و از بهترین جنگ‌افزارهای روز ـ جنگ‌افزارهائی که از آشور به‌ارث رسیده بود ـ برخوردار بودند. هوخشَترَ در کشورش دست به‌یک سلسله اقدامات عمرانی نیز زد و همزمان با آن به‌صدد گسترش قلمروش در شرق و جنوب برآمده دامنهٔ کشورش را در شرق به‌آمودریا (رود جیحون) رساند.

هرودوت که در گزارشهایش، در مواردِ بسیاری، رخدادها و شخصیتها را در هم می‌آمیز اصلاحاتِ سازمانی و سیاسیِ انجام‌گرفته توسط هوخشترَ را به‌دیائوکو نسبت داده است، و نوشته که دیائوکو در همدان برای خودش کاخی برافراشت حصارهائی در پیرامون آن کشید و فرمود که مردمانْ خانه‌هاشان را در پیران این حصار برافرازند. او فرمود که هیچ‌کس از مردم عادی نباید که وارد کاخ شاه شود، و هرکه عریضه‌ئی دارد باید که به‌وسیلهٔ پیکان به‌درون کاخ افکنده شود. نیز، فرمود که در حضور او کسی نباید بخندد، کسی نباید آب دهان بر زمین اندازد، زیرا اینها بی‌ادبی است. و افزوده که هرکه شکایتی داشت آن‌را می‌نوشت و برای شاه می‌فرستاد، و شاه پس از بررسیِ آن فرمانِ لازم را صادر می‌کرد. اگر از بزه و بزه‌کار خبری به‌او می‌رسید او می‌فرمود تا بزه‌کار را به‌حضورش ببرند؛ و هرکس را متناسب با بزهی که مرتکب شده بود کیفر می‌داد. او در سراسر کشورش خبرگیران و خبررسانان گماشته بود تا از همهٔ امور باخبر باشد.[1]

نظام سیاسی‌ئی که هوخشترَ تشکیل داد نظام شبه فدرالی بود، زیرا هرکدام از کشورهائی که به‌اتحادیهٔ پادشاهی ماد پیوسته بودند دارای شاه خویش از همان خاندان سلطنتی پیشین بود، پارس شاه خودش را داشت، مان‌نا شاه خودش را، سَکَه‌شیان (سرزمین سکَه‌های تیزخود در شمال رود ارس) شاه خودش را داشت، کَت‌پَتوکَ شاه خودش را داشت،

۱. هرودوت، ۱/ ۹۹ـ ۱۰۰.

ارمنستان شاه خودش را، و به‌همین‌سان دیگر نقاط کشور پهناورِ ماد. این وضعیت را هرودوت به‌طور مختصر بیان کرده است،[۱] و یک سند بابلی از «شاه ماد و شاهان دست‌یارِ وی» سخن گفته است. ولی آشور حسابش از این وضعیت جدا بود زیرا خاندان سلطنتیِ پیشین وَرافتاده و نابود شده بود. تنها این کشور بود که به وسیلهٔ امیر منصوب شاه ماد اداره می‌شد. برای ادارهٔ کشور آشور بود که برای نخستین‌بار در تاریخ ایران اصطلاح **خشَترَپاو** (شهربان) ابداع شد؛ و او حاکمی از خاندان سلطنتی ماد بود که شاه ماد بر آشور منصوب کرده بود. در میان کشورهای تابع شاهنشاهی، فقط آشور خودمختاری نداشت. شاهان هرکدام از کشورهای خودمختار مکلف بودند که سالانه مقدار معینی مالیات به‌دربارِ شاهنشاه بفرستند، و بعلاوه به‌هنگام لشکرکشیها سپاهی در اختیار ارتش شاهنشاه قرار دهند. در بسیاری موارد خودِ شاهانِ خودمختار به‌عنوان فرمانده سپاه خودشان در لشکرکشی شرکت می‌کردند.

کوته‌سخن آن‌که ایران در زمان هوخشَترَ چندین شاهِ خودمختار داشت، و شاه ماد شاهِ شاهان بود، و آن‌گونه که در سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ آمده است لقب «خشَیتِیانءَ خشَیتِی» داشت که در زمان پارتیان «شاهان‌شاه» تلفظ شد.

سلطنتهای خودمختاری که در زمان مرگ هوخشَترَ کشور شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌دادند، علاوه بر همدان و توابع که مرکز شاهنشاهی بود، عبارت‌اند از: ۱) امیرنشینِ مان‌نا که پیش از این شناختیم؛ ۲) سکَه‌شیانَه شامل سرزمینهای واقع در شمال رود ارس تا کوههای قفقاز؛ ۳) آرمنیّه، شامل ارمنستان کنونی و بخشی از شرق ترکیه کنونی که تشکیل‌دهندهٔ آرمنیّه قدیم بود؛ ۴) کَت‌پَتوکَه واقع در شرق رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) تا مرزهای ارمنستان و کوههای شمالی کردستان (اینجا نیز سلطنت خودمختارِ سکَه‌های ایرانی وجود داشت)؛ ۵) رَغَه (ری) از سرزمینهای غربی قزوین تا دماوندِ کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای اسپَه‌دانَه؛ ۶) اَسپَه‌دانَه (اسپهان) واقع در جنوب رَغَه و شمال پارس؛ ۷) الی‌پی، شامل سرزمینهای واقع در جنوب ماد تا مرزهای خوزستان؛ ۸) پارس و انشان، شامل پارس و خوزستان و کرمان و یزد تا کرانه‌های شمالی دریای پارس؛ ۹) دِرَنگیانَه، واقع در پیرامون دریاچهٔ هامون و رود هیرمند. (بیشینهٔ درنگیانه اکنون در افغانستان است)؛ ۱۰) هَرَیوَ (هرات، که اکنون تماماً در افغانستان است جز نوار باریکی که در ایران است)؛ ۱۱) مَرغِیانَه (مرو، که اکنون در کشور ترکمستان است)؛ ۱۲) پَرَتُوَ (پارت، که اکنون بخشی از آن در ترکمنستان و بخشی در افغانستان و بخش کوچکی در ایران است)؛ ۱۳) هیرَکانِیَه (گرگان، که اکنون نیمی از آن در ترکمنستان است).

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۴.

وسعت بسیاری از این سلطنتهای خودمختار از وسعت خاک اصلیِ پادشاهیِ پیشین آشور و نیز خاکِ اصلیِ کلده و بابلِ آن‌هنگام به‌مراتب بیشتر بود.

دامنهٔ کشور شاهنشاهی ماد در زمانِ درگذشتِ هوخشَترَ چندان بود که تا پیش از آن در تاریخِ جهان پیشینه نداشت. تنها اقوام غیر ایرانی که در درون قلمرو این شاهنشاهی واقع می‌شدند، یکی قوم آشور بود و دیگر قوم کوچکِ خوزی (که ما با نام عیلامی می‌شناسیم). مردم آرمنیّه نیز گرچه ایرانی نبودند ولی آریایی و ازنظرِ نژادی عموزادگان ایرانیان بودند. بقیهٔ مناطقی که نام بردم همگی ایرانی‌زبان بودند و در درون فلات ایران (ایران‌زمین) قرار داشتند؛ و همان مردمی بودند که چند سده پیشتر در اوستا با نام «اَیران» از آنها یاد شده و سرزمینشان «اَیران وائی‌جا» نامیده شده بود.

دیگر سرزمینهای ایرانی‌نشین، شامل سغد و خوارزم (که اکنون ازبکستان است)، باختریَه (بلخ، که تاجیکستان و شرق افغانستان است)، مَکَه (مَک‌کُران، که اکنون بلوچستان است و بیش از نیمی از آن در کشور پاکستان است)، بعلاوه سرزمینهای ایرانی‌نشینِ سَکَه‌های شرقی از بقایای تورانِ باستانی (در کرانه‌های سیردریا در شرق ازبکستانِ کنونی)، بعدها در زمان کوروش بزرگ ضمیمهٔ دولت شاهنشاهی شدند. سرزمینهای ایرانی‌نشینِ گیلان و مازندران نیز در زمان کوروش بزرگ ضمیمهٔ کشور شاهنشاهی شد.

هوخشترَ علاوه بر تشکیلاتِ نوین ارتشی و اداری که ایجاد کرد، نخستین شاه در تاریخ است که پولِ زر و سیم را ابداع کرد، و وزنهای مشخصی برای پولها تعیین نمود تا بهای مشخص و معینی داشته باشند و برای مبادله با کالا مورد استفاده قرار گیرند.[1] در دوران آشوریان نیز داد و ستد با زر و سیم انجام می‌گرفت، ولی پولِ سکه رواج نداشت، بل‌که زر و سیم که معمولاً به‌حالت پاره‌های ریخته‌شده (نوعی شمش) بود و نقش سرِ عِشتار داشت را می‌شکستند و وزن می‌کردند و به‌هنگام داد و ستد تحویل می‌دادند. روایتهای یونانی که می‌گویند شاه لیدِیَه برای نخستین‌بار سکهٔ زر زد را می‌توان چنین بازخوانی کرد که لیدِیَه که در همسایگی شاهنشاهی ماد بوده ناچار برای ترویج داد و ستد بازرگانی با ایران از دولت ماد تقلید کرده و سکه زده است. تاریخ‌نگاران یونانی عادت داشته‌اند که هرچه برای نخستین بار خبرش را می‌شنیدند

۱. «پول» درزبان ایرانی به‌هر چیز گردِ مُدَوَّر مسطح که ضخامتِ نازکی داشته باشد گویند. لذا هر سکه یک پول است. اکنون معنای پول در زبان فارسی تغییر کرده، و از این واژهٔ به‌شکل اصلیش فقط «پولک» مانده است یعنی پول کوچک. سکه لفظ سریانی است که پس از اسلام توسط عربها وارد ایران شده است. در ایران به‌سکهٔ نقره «پول سیم»، و به‌سکهٔ طلا «پولِ زر» می‌گفته‌اند.

در گزارشهاشان آن‌را «نخستین‌بار در تاریخ» نامیده‌اند، چنان‌که مثلاً هرودوت نوشته که هوخشتره نخستین پادشاهی بود که ارتش منظم تشکیل داد و سپاهیانش را به‌سواره‌نظام و پیاده‌نظام و نیزه‌دار و شمشیردار تقسیم کرد، و نخستین کس بود که لباس متحدالشکل (یونیفورم) برای ارتش ابداع کرد. چنان‌که می‌دانیم، ارتش آشوریان پیش از مادها دارای چنین نظامی بودند که هرودوت ابداعِ آن‌را به‌هوخشتره نسبت داده است. چنین «نخستین‌بار» بسیار در گزارشهای یونانیان می‌بینیم، و یکی هم زدن سکه زدنِ شاه لیدِیَه است که به‌مانند بقیهٔ «نخستین بار»هاشان است. احتمال این‌که پولهای ایرانی در سرزمین لیدِیَه رواج داشته نیز بسیار است. در کشور کوچک و کم‌اهمیتی همچون لیدِیَه ضرورتِ زدنِ سکه تا پیش از آن احساس نمی‌شده تا شاه لیدِیَه نخستین زنندهٔ سکه بوده باشد. ولی دربار ماد برای زدن پولِ سکه زر و سیم به‌وفور در اختیار داشته که از گنج‌خانه‌های پادشاهی آشور و نیز گنج‌خانهٔ معبد مرکزی آشور (خانهٔ خدای آشور) به‌دست آورده بوده است؛ بعلاوه، در درون ایران‌زمین نیز کانهای بسیاری وجود داشت که زر و سیم استخراج می‌شد. دامنه‌های شاهنشاهی ماد چندان گسترده و شامل مناطق و اقوام گوناگون و سلطنتهای متعددِ تابعه بود که شاه ماد بهترین چاره برای داد و ستد بازرگانی و نیز تعیین مقدار مالیاتهائی که هرکدام از سلطنتهای خودمختار می‌بایست بپردازد را در ترویج پولهای زر و سیم دیده و آن‌را ابداع کرده است. پولِ زرِ هخامنشی که «زریگ» نام داشته ادامهٔ همان پولهای دوران ماد بوده که شکل نوینی به‌آن داده شده است.

احتمال تدوین اوستا در زمان هوخشترَ

چنان‌که می‌دانیم، دولتِ نابودشدهٔ آشور دارای دین رسمی بود. دولت ماد بسیاری از نظاماتش را از آشوریان اقتباس کرده بود. داشتنِ دین رسمی و همگانی نیز یکی از مستلزماتِ شاهنشاهی بود. شرط لازم تداوم شاهنشاهی مستلزم آن بود که وحدت دینی و عقیدتی در سرزمینهای ایرانی‌نشینِ تابع شاهنشاهی ایجاد گردد، و این مستلزم همه‌گیر شدن دین زرتشت در میان ایرانیان و ذوب شدن دینهای کهن ایرانی در دینِ واحد و فراگیر بود. تعالیم زرتشت تا این زمان در میان بیشینهٔ جماعات ایرانیِ درون فلاتِ ایران رسوخ یافته بود، و نامهای برخاسته از تعالیم مَزدایَسنَه (همچون فرَوَرتیش و هوخشَترَ) نشان می‌دهد که این تعالیم تا سدهٔ هشتم پ‌م در میان قبایل ماد ریشه دوانده بوده است. به‌یاد داریم که پدرِ دیائوکو نامش فروَرتیش بود، و پیش از اونیز نام کاوے خشترَ را در نوشته‌های آشوریان دیدیم. تشکیل دین

رسمی و ترویج آن نیز مستلزم تدوین تعالیم دین بود ـ تعالیمی که به زرتشت نسبت داده می‌شد و قرار بود که به‌عنوان مرجعِ آداب و رسوم عبادی و نیز احکام قضایی و واجبات کشورداری مورد پیروی قرار گیرد، و نیز بر اساس آنها برای معاملات و داد و ستدها احکام و مقرراتی وضع شود.

مغان در زمان ساسانی ادعا می‌کردند که زرتشت در ۲۵۸ سال پیش از اسکندر مقدونی در منطقهٔ اورمیّه ظهور کرد؛ و این در اوستای تدوین‌شده در زمان ساسانی بازتاب یافته، سپس نویسندگانِ دین‌کرد نیز در زمان خلافت عباسی این‌را تکرار کرده‌اند. اسکندر در سال ۳۳۲ پ‌م به‌ایران لشکر کشید. وقتی ۲۵۸ را به‌۳۳۲ بیفزائیم سال ۵۸۰ پ‌م را به‌دست می‌آوریم. اگر فرض کنیم که این سخن نه بی‌اساس بل‌که ناشی از یادهای جمعی‌ئی بوده باشد که برای مغانِ آذربایجان مانده بوده است، و اگر فرض کنیم که آنها یکی دو دهه اشتباه گفته باشند، باز هم می‌بینیم که روایت مغانِ زمان ساسانی ظهور زرتشت را به زمان سلطنت هوخشترَ نسبت داده است. آنها البته چیزی دربارهٔ هوخشَترَ و مادها نمی‌دانستند، و دانسته‌هاشان دربارهٔ زمان زرتشت به‌همان موضوعاتی محدود بود که در خودِ اوستا آمده بود (باختریَه و ویشت‌اَسپَه، کاوےها و کرپن‌ها و اوسیج‌ها و گرهماها و تورَیا). لذا برای حل این مشکل که آذربایجان کجا و باختریّه کجا؟ می‌گفتند که زرتشت در اینجا ظهور کرده سپس به‌باختریَه و دربار ویشت‌اَسپَه مهاجرت کرده است.

این روایت اگرچه دربارهٔ زمان ظهور زرتشت صدق نمی‌کند ولی شاید راه به‌جائی ببرد و مبتنی بر یادهای مبهمِ جمعیِ بازمانده از روزگار مادها بوده باشد. می‌توانیم تصور کنیم که ضرورت تشکیل دین رسمی و همگانی سبب شد که هوخشترَ دبیرانی را مأمور کند تا تعالیم زرتشت را برایش تدوین کنند. به‌یاد داریم که سلطنت مان‌نا چند سده دیرینه‌تر از سلطنت ماد بود، سپس بخشی از شاهنشاهی ماد را تشکیل داد. پس، لازم به‌توضیح نیست که نظامات سلطنتی (ازجمله تشکیلات دینی) در مان‌نا دارای پیشینهٔ طولانی بوده است. نشانه‌هائی نیز از وجود دبیرانِ نویسنده در مان‌نا خبر می‌دهد، در حالی که تا کنون هیچ اثری از این‌که مردمی از قبیلهٔ سلطنتی ماد تا پیش از هوخشترَ خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند به‌دست نه‌آمده است. در یک سند آشوری خبرِ فرستاده شدن ستون یادبود از طرف شاه مان‌نا به‌دربار شاه آشور آمده، که حتمًا ستونی بوده که بر رویش مطالبی (مثلاً سوگندنامهٔ پایبندی به‌عهد و پیمانهائی که شاه مان‌نا در حضورِ شاه یا خدای آشور سپرده بوده) نگارش شده بوده است، و این دلیل برآن است که در مان‌نا تشکیلات دبیرانِ سلطنتی وجود داشته که چه بسا خواندن و نوشتن را در

آشور یا آرمنیّه آموخته بوده‌اند. به‌عبارتِ دیگر، پیش از تشکیل شاهنشاهی ماد سواد‌داری در میان افرادی از وابستگان به‌دربارِ مان‌نا رواج داشته است.

پیش از این دیدیم که کاوے‌ها در دوران ماقبل ماد هم امیر بودند و هم رهبر دینی. خاندان سلطنت مان‌نا نیز می‌توانسته که شامل این تعریف شود؛ زیرا گرچه مان‌نا ازنظر تمدنی چند مرحله از زمان کاوے‌ها پیش‌رفته‌تر بود ولی خاندان سلطنتیِ مان‌نا سرپرستِ دین هم بودند. می‌توان تصور کرد که دبیرانی که احتمالاً تعالیم زرتشت را برای دربار شاهی ماد تدوین کردند مردمی از قبیلهٔ سلطنتیِ مان‌نا بودند که خواندن و نوشتن می‌دانستند و از رهبران دینیِ مان‌نا بودند. برای این فرضْ دلایلی وجود دارد: مغان زمان ساسانی از نبیرگان مردمی بودند که روزگاری در همین کشور مان‌نا می‌زیستند؛ آنها زرتشت را منتسب به‌قبیلهٔ دیرینهٔ خودشان می‌دانستند و سرزمینی که برای ظهور زرتشت تعیین می‌کردند همان‌جائی بود که روزگاری مرکز سلطنت مان‌نا بود. در افسانه‌ئی که آنها ساخته بودند زرتشت برآمده از دریاچهٔ اورمیه بود، و در آخرزمان نیز قرار بود که نسخهٔ دوم زرتشت از همین دریاچهٔ اورمیه برویَد.

منحصر کردن زمان ظهور زرتشت توسط نبیرگانِ این مغان در زمان ساسانی به‌اواخر دوران سلطنت هوخشترَ را باید در پیوند با آغاز رسمیت یافتن دین زرتشت در دربار ماد دانست؛ البته دینی که نام زرتشت را بر خود داشته ولی همهٔ رسوم و آدابش را از دینهای کهن منطقه گرفته بوده، ازجمله تقدس آذر که توسط همین تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت به زرتشت نسبت داده شد. تقدس آذر در سلطنت ماد رسمیت یافت. در سنگ‌نگاره‌ئی بر فراز گوری که احتمالاً ازآنِ هوخشَترَ باشد نشان داده شده که شاه در برابر آذر ایستاده مشغول نیایش است و مغ در سوی دیگر آذر ایستاده است و پیشوایی می‌کند، و احتمالاً اورادی که به زرتشت نسبت داده بوده‌اند را می‌خوانَد. شاید در همین زمان بود که عبارتِ **دَینَ مَزدایَسنیش** (دینِ مَزداپرستی) ابداع شد تا از آئینی که اینک رسمیت یافته بود تعریف دقیقی به‌دست داده شود، دینی که بر پرستش آفریدگار و پروردگارِ یکتای نادیدهٔ وصف‌ناپذیر بنا شده بود.

اگر این فرضیات و حدسیات بتوانند ما را قانع کنند، می‌بایست که مغان مان‌نایی را تدوین‌کنندگانِ حدود و ثغورِ آن دین طبیعیِ برآمده از سنتهای دیرینهٔ مردم بخش شمال‌غربیِ فلاتِ ایران دانست که به زرتشت نسبت دادند، و نامِ دیگرش «دین مغان» شد، چنان‌که همهٔ مورخان یونان باستان آن‌را «دین مغان» می‌نامیدند، و حتی زرتشت را مغ می‌پنداشتند.

احتمالاً بخشهائی از اوستا، ازجمله گاتَه‌ها و یَسنَه هفت‌بندی، و بخشهائی از یشتها و بُن‌دهشن و وندیداد، به ویژه داستانهای حماسی و اساطیریِ نیمهٔ شرقی فلات ایران، در همین

زمان گردآوری و تدوین شد. گرچه یقینًا سروده‌های زرتشت در سینه‌های مؤمنین به‌دینِ او محفوظ بوده، ولی تصور می‌رود که این تعالیم و آن‌چه که بخشهای بسیار کهن اوستا نامیده می‌شود تا آن‌زمان به‌صورت پراکنده در برخی از مناطق نیمهٔ شرقی فلات مدون شده بوده است. مغانِ بی‌خبر از همهٔ آن‌چه که در این متون آمده بوده، و به‌کلی ناآشنا با اشخاصی که نامشان در اوستا آمده و نیز نامهای جایهای دیرینه که دیگر تغییر نام داده بوده‌اند، به‌فرمانِ شاه ماد متصدی گردآوری و تدوین تعالیم زرتشت شدند.

تدوین تاریخ برای قوم ایرانی نیز ضرورت پیدا کرده بود تا قدمت تاریخی شاهنشاهی را نشان دهد. همان‌گونه که آشوریان و بابلیان تاریخ مدون چند هزار ساله داشتند و به‌آن می‌بالیدند، ایران نیز می‌بایست که دارای تاریخ مدون شود؛ و این نیز از مستلزمات دولت شاهنشاهی بود. تصور این‌که روایت‌گرانِ داستانهای حماسی از مرکز و شرق فلات ایران دعوت شدند تا دانسته‌هاشان را در اختیار مغان قرار دهند که بازنویسی شود خردپذیر است. داستانهای نیاگان و تلاشهای تمدنی‌شان و جنگهای پیروزمندانه‌شان با بیگانگانِ اشغال‌گر (اژدهاگ بیوَراَسپ) و تشکیلِ نظامهائی که سلطنتهای پهناورِ جمشید و فریدون و ایرج و کےکاووس و کےخسرو و کےگُواد و لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار نامیدند، و پهلوانیهای نریمان و زال و رستم و سهراب و اسپندیار امثال آنها، بعلاوه شرح زندگی پرافتخار زرتشت، به‌عنوان مظهر هویتِ قومیِ ایرانیان وارد اوستا شد. این داستانها تداومِ دیرینهٔ دین و سلطنت در ایران را نشان می‌داد، و برای شاهنشاهی ماد میراث دیرینه و ارجمند و افتخارآفرینِ تاریخی با پیشینهٔ هزار ساله و بیشتر ایجاد می‌کرد. این داستانها به‌مثابهٔ شناسنامهٔ قومیِ ایرانیان بود. مردمی که از این زمان به‌بعد این داستانها را در جای‌جای کشور از زبان مغان و روایت‌گرانِ حماسه‌ها می‌شنیدند با شنیدن سرگذشت پرافتخار و پیروزمندانهٔ نیاگان خویش مالامال از غرور و عرق قومی می‌شدند و حس سلحشوری در آنها اوج می‌گرفت، و آماده می‌شدند که هرچه بیشتر برای تقویت پایه‌های شاهنشاهی ماد که مظهر وحدت و قدرت و شکوه ملی بود جان‌فشانی کنند. سپه‌داران و پهلوانان وقتی می‌شنیدند که رستم با آن زور بازو و با آن قدرت و عظمت و نیروی هزارمَرده که داشت با دل و جان در خدمت شاه و دربار ایران بود و هدفش آن بود که ایرانی و شاه ایران شاد باشند، طبیعی بود که در درون خودشان بکوشند تا از خویشتن نسخهٔ دوم رستم بسازند و با دل و جان فرمانها و خواسته‌های شاهنشاه ماد را به‌اجرا درآورند.

ما وقتی این داستانها (این اساطیر) را می‌خوانیم متوجه می‌شویم که سرگذشتهای نیاگان

دیرینه در سراسر کشور از شرق و غرب و شمال و جنوب به‌گونهٔ بسیار زیبایی در هم ادغام شده‌اند، و ایرانیانِ سراسر فلات را یک قوم واحدِ به‌هم‌پیوستهٔ دارای سرگذشتِ واحد و هم‌پیوند نشان می‌دهند. البته وقتی این داستانها تدوین می‌شده چنین تعمدی در کار نبوده، ولی چون‌که روایت‌گران از سراسر ایران‌زمین آمده بوده‌اند به‌گونه‌ئی خودبه‌خودی و بی‌اراده چنین موزائیک زیبائی ایجاد شده است.

طبیعتًا تدوین‌کنندگان تعالیم زرتشت متولیان دین رسمی نیز شدند، و نخستین بار در تاریخ ایران طبقهٔ متولیان دین ظهور یافت که نامش منتسب به‌قبیلهٔ مغان بود. قبیلهٔ مغان یکی از قبایل تشکیل‌دهندهٔ اتحادیه‌ئی بوده که گفتیم پیشترها سلطنتِ مان‌نا را تشکیل می‌دادند. آن‌چه سبب شده که همین مغان چند سده پس از این زمانها ادعای انتساب زرتشت به‌خودشان و ادعای مالکیت تاریخیِ دستگاه تولیتِ دین زرتشت کنند را نیز باید که در همین موضوع جستجو کرد.

ورود ایزدانِ مطرودِ زرتشت به‌آئین منتسب به زرتشت، و رواج پرستش «آذر» و «میترَ» و «اَناهیتَه» را نیز باید به‌همین مغانِ تدوین‌کنندهٔ دینِ رسمیِ ماد نسبت داد. تصور این‌که تقدس و پرستش این ایزدان در دورانهای متأخرتر از دوران ماد وارد دین زرتشت شده باشد دشوار است؛ ولی تعمیم پرستش آنها که توسط همین مغان ترویج می‌شد به‌کندی در درون فلات ایران تحقق پذیرفت، به‌گونه‌ئی که از زمان خشیارشا به‌بعد در پارس نیز شروع به‌تعمیم‌یافتن کرد، در زمان اَردَشَیر دوم پرستش میترَ و اَناهیتَه در کنار اهورَمَزدا رواج یافت، و پرستش دیگر ایزدانِ کهن آریایی نیز تا پایان دوران هخامنشی همه‌گیر شد. رسم قربانی کردن جانورِ اهلی برای خشنودی خدا و نیز نوشیدن هومَه که زرتشت صریحًا ممنوع اعلام کرده بود توسط این مغان تبدیل به‌بخشی از مراسمِ آئینی (طقوس) شد، و در بخشی از اوستای تدوین‌شده توسط آنها و اخلافشان از زبان زرتشت برای اجرای این مراسمِ آئینی احکام و مقررات و آدابی وضع گردید، تا جائی که هومَه به‌معنویتِ مقدسی تبدیل شد که اهورَمَزدا آن‌را آفریده بود تا به‌عنوان عنصر شادی‌آفرین و زندگی‌افزا در خدمتِ مَزدایَسنان باشد.

به‌خلاف دیگر ادیان خاورمیانه‌یی که به‌هنگام تدوین کتاب دینی‌شان به‌برده‌گیری و برده فروشی و برده‌داری به‌عنوان یکی از مستلزمات جامعهٔ دینی نگریسته‌اند و احکامی برای به‌بردگی گرفتن انسانهای آزادهٔ غیرخودی و خرید و فروش انسان وضع کرده‌اند که از جانبِ خدایشان فرستاده شده بوده است، در جامعهٔ ایرانی از همان آغاز تشکیل سلطنتِ ماد تا پایان شاهنشاهی ساسانی چند بار اوستا بازتدوین شد ولی تنها موضوعی که هیچ‌گاه در احکام دینی

اشاره‌ئی به‌آن نرفت برده‌گیری و برده‌داری و خرید و فروش انسان بود. زیرا برای ایرانی قابل تصور نبود که بشود یک انسانِ آزاده را به‌پایهٔ حیوانات پائین آورد و او را خرید و فروش کرد. متون دینی ایرانیان چنان در قبال برده‌داری خاموش است که انگاری اصلاً خبر نداشته که موجودی به‌نام برده در جهان وجود دارد و می‌شود که انسانهای آزاده را به‌مانند هر جانوری به‌تملک درآورد و او را به‌بازار برد و به‌همراه کالاها و خر و گاو و گوسفند به‌معرض فروش نهاد. دین و فرهنگ ایرانی به‌برده‌داری به‌عنوان موضوع «عدم» نگریست و دربارهٔ آن مطلقًا سکوت کرد. به‌خاطر این نگرشِ فرهنگی بود که از آغاز دوران پادشاهی ماد تا پایان دوران شاهنشاهیِ ساسانی هیچ‌گاه برده‌داری و خرید و فروش انسان در جوامع ایرانی رواج نیافت. تنها کتاب دینی جهان که برده‌داری را تأیید نکرده است **اوستا** است.

در آینده در زمان هخامنشی هر رهبر دینی یک مغ بود، ولی هر مغی (یعنی هر عضو از قبیلهٔ مغان) منصب دینی نداشت بل‌که هر مغی مردی از قبیلهٔ بزرگ مغان بود؛ چنان‌که ـ مثلاً ـ گاؤماتَه که داستانش را ضمن سخن از داریوش بزرگ خواهیم خواند، یک مغِ برجسته بود، ولی منصب دینی نداشت. تا سدهٔ دوم مسیحی و اواخر دوران پارتی واژهٔ «مغ» کسب تقدس کرده بود. در دوران ساسانی «مغ» و «متولی دین» مترادف یکدیگر بودند، و قبیلهٔ مغان با جایگاهی که خودِ مغان در طول تاریخ برای خودشان تعریف کرده بودند قبیلهٔ مقدسی پنداشته می‌شد که همهٔ افرادش به زرتشت منسوب می‌شدند (ساداتِ اهلِ بیت بودند). این قبیله گرچه با ادغام سلطنتشان در شاهنشاهی ماد و سپس برچیده شدنِ سلطنتشان در زمان کوروش یا داریوش سلطنتِ دیرینه‌شان را از دست داده بودند، ولی یک سلطنت دینی را به‌جای آن پایه‌گذاری کردند که تا آخرین روز شاهنشاهی ساسانی دوشادوشِ سلطنت دنیاییِ پارتیان و ساسانیان با قدرت و نفوذ و امتیازاتِ بسیار زیادی به زندگی ادامه داد.

اَشتِیاگ، آخرین شاه ماد

بالاتر دربارهٔ پیمانِ همزیستیِ مسالمت‌آمیز دو دولتِ ماد و لیدیَه سخن گفتیم. چند ماه پس از انعقاد پیمان دوستی شاهان ایران و لیدیه، هوخشَترَ درگذشت و پسرش اَشتِیاگ به‌جای او پادشاه شد (سال ۵۸۵ پ‌م). بابلیان این پادشاه را «ایشتوویگو» نامیدند، و تاریخ‌نگارانِ یونانی در زمان هخامنشی او را «اَستیاگ» خواندند.

نامِ اَشتِیاگ را با واژهٔ «اَشَه» در پیوند است. در کاوشهای باستان‌شناسی مصر مجموعهٔ مکاتباتی از فرعون اَخِن آتون به‌دست آمده که خطاب به‌شاهانِ میتانی است. نامهای این

شخصیتها عموماً آریایی است و در میان آنها یک نام وجود دارد که اینجا موردِ نظرِ ما است، و آن «اشَه‌داتَه» است که به‌تلفظ مصری «یاشاداتَه» آمده است. اشَه که تلفظِ دیگرش «اَرتَه» است در زبانِ آریایی هم به‌معنای عدالت بوده و هم آسمان. ظاهراً لفظ «آسمان» ترکیبی است از دو کلمهٔ «اشه» و «مان». می‌دانیم که «مان» در زبان ایرانی به‌معنای جایگاه و مسکن است، و این واژه تا کنون به‌صورت پس‌آوند با «خان» رواج دارد، و ما عبارتِ «خانمان» داریم.

بخشِ نخستِ نامِ اَشتَیاگ بی هیچ تردیدی «اشَه» است. بخش دیگرش «داتَه» است به‌معنای قانون. بخش آخرش «آگ» است. «آگ» در زبان آریایی از نامهای آتش است و هنوز هم در هند به‌همین تلفظ و معنا به‌کار می‌رود. «آگنی» (مؤنث آگ) یکی از ایزدانِ کهن آریاییان بوده است.

شاید شکل درستِ نامِ اَشتَیاگ «اَشَه‌داتَه‌آگ» بوده که می‌توان آن‌را «فروغ عدالت آسمانی» معنا کرد. پس، اَستِیاگ که هرودوت نوشته به‌درستی نزدیک است. می‌دانیم که یونانیان «شین» را با «سین» جانشین می‌کرده‌اند. در اسناد بابلی اشتوویگو نوشته‌اند که تلفظ بابلی اَشَه‌داتَه‌آگ می‌شود.

از دوران ۲۹سالهٔ سلطنت اَشتَیاگ هیچ گزارشی در دست نیست جز رخدادهای آخرین سالهای عمرش که لشکرکشی به‌پارس بود و به‌شکست و نابودی او و وَرافتادن پادشاهی ماد انجامید. شاهنشاهی ماد در زمان سلطنتِ او همچنان یک‌پارچگی خویش را حفظ کرد و پارس نیز بخشی از شاهنشاهی بود. ولی این‌که آیا اَشتَیاگ سرزمینهای نوینی نیز در جاهائی از شرق فلات ایران به‌قلمرو ماد افزوده باشد خبری داده نشده است. اگر داستانی که گزینوفون آورده است درست باشد که مردم ارمنستان برضد سلطهٔ ماد شوریدند و کوروش پارسی فرمانده سپاهیان ماد در لشکرکشی به‌ارمنستان بود، معلوم می‌شود که ارمنستان پس از درگذشت هوخشتره درصدد بازیابی استقلال خویش برآمد، ولی شورش به‌تدبیرِ کوروش پسر کام‌بوجیّه خوابانده شد، و ارمنستان همچنان در اطاعت ماند. گزینوفون معمولاً در کوروش‌نامه تاریخ رخدادها را به‌دست نمی‌دهد. در بخش بعدی ضمن سخن از شخصیتِ کوروش بزرگ به موضوع این شورش و اقدامات کوروش برای مقابله با آن بازخواهیم گشت.

از آنجا که در زمان سلطنت اَشتَیاگ جنگهای فرامرزی رخ نداد، طبیعی بود که دستگاه عریض و طویل سلطنت ماد هزینه‌هایش را با تحمیل مالیات بر ایرانیان تأمین کند. ایرانیان که تا پیش از تشکیل شاهنشاهیِ ماد بخش اندکی از درآمدشان را به‌کاوےها می‌دادند اینک مجبور بودند که بار هزینه‌های پرتجمل دربارهای ماد را تحمل کنند؛ و این امر به‌طور طبیعی

سبب می‌شد که نارضایتی آنها نسبت به‌دولت ماد برانگیخته شود و شاه ماد را مسبب این وضعیت بدانند. از رفتارهای سخت‌گیرانهٔ اشتَیاگ با کارگزارانش نیز داستانهائی در گزارشهای هرودوت بازمانده است که نمی‌توان چندان به‌آنها اطمینان کرد، ولی من پائین‌تر به‌آنها اشاره‌ئی خواهم داشت.

تاریخ اراده کرده بود که ایران به‌ابرقدرت دنیای باستان و شکوهمندترین شاهنشاهی تاریخ و اثرگذارترین تمدن جهانی تبدیل شود. این وظیفهٔ بزرگ از عهدهٔ اَشتَیاگ برنمی‌آمد.

قبایل پارس و فرجامِ شاهنشاهی ماد

همزمان با تشکیل اتحادیهٔ قبایل ماد، در جنوب فلات ایران نیز اتحادیهٔ قبایل پارس تشکیل شد. بالاتر گفتیم که شَلمَنَصَّر سوم آشوری در نیمهٔ دوم سدهٔ نهم پ‌م به‌سرزمین پارس‌وائی در جنوبِ سرزمینی که اکنون کردستانِ عراق است لشکر کشید و ۲۷ تن از سرانشان را اسیر و آن سرزمین را باج‌گزار کرد. بنابر اسناد آشوری سرزمین پارس‌وائی در آن‌زمان ضمیمهٔ کشور آشور شد تا سرانجام توسط هوخشَترَ آزاد شد. «پارس‌وائی» به‌معنای نشیمن‌گاهِ پارس است. معلوم نیست که آیا این پارس‌وائی با قبایل پارس که در دامنه‌های کوههای بختیاری و دیگر نقاط سرزمینی اسکان داشتند که پارسَ نامیده شد همریشه و هم‌تبار بودند یا این فقط یک همسانیِ لفظی بوده است!

تاریخ‌نگاران غربی ـ بی‌هیچ دلیلی ـ اصرار دارند که به‌ما بقبولانند که قبایل پارس از قبایلِ مهاجر به‌درون فلات ایران‌اند و شاید از آسیای میانه ـ مثلاً ازبکستان کنونی ـ آمده بوده‌اند. وقتی از آنها پرسیده شود که دلیل شما برای این ادعا چیست خواهند گفت که چنین گمان می‌کنیم.

این گمانِ بی‌اساس به رغمِ آن‌که به‌هیچ سندی تکیه ندارد توسط برخی از تاریخ‌نگاران پارسی‌نگار نیز ـ که می‌پندارند گمان غربی‌ها سند است ـ تکرار می‌شود.

دربارهٔ این‌که پارسیان اگر بومیان منطقه نبوده‌اند پس از کجای ایران‌زمین به‌پارس کوچیده‌اند هیچ‌کس جرأت نکرده که نظری استدلالی بدهد؛ زیرا فرضیهٔ مهاجر بودنِ پارسیان از بیرونِ فلاتِ ایران بی‌بنیاد است. حتی مهاجر بودنِ پارس‌وائیها که در جنوب کردستان کنونی جاگیر بوده‌اند نیز قابل اثبات نیست، ولی میان نام آنها و نام قبایل پارس همسانی وجود دارد. اگر هم گمان کنیم که پارس‌وائیها مهاجر بوده‌اند تنها می‌توان تصور کرد که آنها از کرمان یا جاهائی از جنوب پارس به‌آن‌منطقه رسیده باشند. ولی تصور مهاجرتِ آنها از شمال

ایران یا از راه آذربایجان به‌آن منطقهٔ کوهستانی خردناپذیر است. آیا می‌توان پذیرفت که یک جماعتِ بزرگِ مهاجر از مناطق پرآب و گیاه و سردسیر به‌یک منطقهٔ کوهستانِ خشکِ کم‌روزی بکوچد و در آنجا جاگیر شود؟ هرکس به‌عوامل هجرت قبایل در دوران باستان آشنا باشد به‌این پرسشْ پاسخ نفی خواهد داد. آیا نمی‌توان مهاجرتی خلاف این مسیر را فرض کرد و آن پارس‌وائی که به زیرِ سلطهٔ آشوریان درآمد را بخشی از قبایل مهاجر از کرمان یا جنوب پارس به‌شمال پنداشت؟ ولی باز هم این پرسش پیش می‌آید که یک قبیلهٔ بزرگ مهاجر چرا نقطه‌ئی کوهستانی و کم‌روزی مانند منطقهٔ شهرزور و سلیمانیه را برای جاگیر شدنش اختیار کند در حالی که جهان به‌آن پهناوری در پیشِ رو دارد؟

بنابر همین استدلال، مهاجر بودن قبایل پارس نیز نفی می‌شود. زیرا پارس سرزمینی بوده که چندان کششی برای مهاجرپذیری نداشته است تا قبایلی به‌این بزرگی از جای دوردستی بکوچند و بیایند و بیایند و سرانجام در چنان جائی که نه پرآب و گیاه است و نه چندان باران‌بار است جاگیر شوند. پارس در آن‌زمان می‌توانسته که یک سرزمین مهاجرفرست بوده باشد، ولی جذب‌کنندهٔ مهاجر نبوده است. تصور این‌که قبایلی از کرمان و پارس به‌مناطق خوش‌آب‌وهواترِ فلات ایران کوچیده باشند خردپذیر است ولی خلاف آن نه. لذا بهتر است که به‌جای اصرار بر مهاجر بودنِ پارسیان آنها را از بومیانِ دیرینهٔ همین سرزمین بدانیم. اگر کسی بخواهد که بر روی مهاجر بودن قبایل پارس بِایستد نمی‌تواند که مرکز اصلی و کوچ‌گاهِ آنها را از سیستان و حول و حوش رود هیرمند و جائی که اکنون شهر سوخته نامیده می‌شود به‌آن‌سوتر ببرد. در این‌حالت او باید خط سیر مهاجرت از منطقهٔ هیرمند به‌سوی غرب را چنین دنبال کند که آنها ابتدا به‌سرزمینهای کرمان رسیدند، بخشی از آنها در کرمان ماندگار شدند، و بخشی به‌سوی غرب به راه افتادند تا به‌دشتهای پارس و دامنه‌های کوههای بختیاری و نزدیکیهای همدان رسیدند و در چندین نقطه سکونت اختیار کردند و دو شاخهٔ بزرگ پارس و ماد را به وجود آوردند. ولی این گمانه نیز قانع‌کننده نیست، و بومی بودن قبایل پارس و ماد در سرزمینهای خودشان بر دیگر گمانه‌ها می‌چربد.

قبایلی که در سرزمینهای پهناورِ پارس و کرمان جاگیر بوده‌اند یک ریشه داشته‌اند. سرزمین کرمان در زمان هخامنشی نام مشخصی جز نام پارس نداشته. مردم این سرزمین نیز مانند مردم پارس در زمان شاهنشاهی هخامنشی از پرداختن باج و خراج معاف بودند. این نمی‌تواند باشد مگر آن‌که مردم جاگیر در کرمان و پارس از یک ریشه و تبار و خویشاوند بوده باشند و از همان مردمی بوده باشند که روزگار درازی پیش از آن تمدنِ موسوم به اَرّته را در

سرزمینِ میانی کرمان (در منطقهٔ سیرجان) تشکیل داده بوده‌اند. پی‌گیری فرضیهٔ مهاجر بودن قبایل پارس امکان‌پذیر و اثبات‌پذیر نیست. سخنی گفته‌اند و تکرار می‌شود ولی اثباتش به‌هیچ‌وجه ممکن نخواهد بود.

آن‌چه بنا بر نوشته‌های هرودوت می‌دانیم آن‌است که پارسیان ده قبیله بودند. آنها در اوایل هزارهٔ پ‌م در پارس و کرمان کنونی و در زمینهای شرقی و شمالیِ خوزستانِ کنونی جاگیر بودند و سلطنتهای کوچکِ محلی داشتند. در سدهٔ هشتم پ‌م دوتا از سلطنتهای پارسیان به‌دقت قابل شناخت است: یکی سلطنتی که مرکزش پاسارگاد بود، و دیگر سلطنتی که مرکزش انشان در خوزستان ـ شاید منطقهٔ شوشترِ کنونی ـ بود. این دو سلطنت را قبیلهٔ بزرگ هخامنشی تشکیل داده بودند، و هردو تابع و باج‌گزار خوزیه (عیلام) بودند. تلفظ پاسارگاد شاید «پارسَه‌گِرد» یا «پارسَه‌اَرگاد» بوده است (اولی به‌معنای آبادیِ پارس، و دومی به‌معنای ارگ پارس).

نام‌دارترین رئیس اتحادیهٔ قبایل پارس در نیمه‌های سدهٔ هفتم پ‌م «چیش‌پیش» بوده است. چیش‌پیش حتمًا تلفظِ خوزی چی‌اَسپیش است. او چیش‌پیش پسر کوروش پسر کام‌بوجیه پسر چیش‌پیش پسر هخامنش بوده، که پشت‌اندرپشت تا هخامنش رؤسای قبایل پارس بوده‌اند. با توجه به‌عمر متوسط نسلها می‌توان گفت که هخامنش در اواخر سدهٔ نهم پ‌م می‌زیسته است. دربارهٔ تاریخ پارس و کرمان از زمان هخامنش تا زمان چیش‌پیش چیزی نمی‌دانیم، و باید کاوشهای باستان‌شناسی به‌یاری‌مان آید، و شاید اگر روزی دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز و علاقه‌مند به‌تاریخ کشورمان برسرِ کار آید این کار انجام گیرد.

در سخن از کشور خوزیه (عیلام) گفتیم که آشور بانی‌پال در سال ۶۴۰ پ‌م دولت خوزیه را برانداخت. در همان سال خوزستان تحت تصرف چیش‌پیش قرار گرفت. سرزمین پارسیان را خوزی‌ها و آشوری‌ها **انشان** می‌نامیدند، و این نامی است که به‌نظر می‌رسد خوزی‌ها به‌پارس داده بوده‌اند. ظاهرًا در جریان حملهٔ آشور بانی‌پال به‌شوش پارسی‌ها طبق یک پیمان محرمانه که پیشتر با شاه آشور بسته بودند بی‌طرف ماندند. پس از آن شاه آشور شوشِ تاراج و ویران شده را رها کرد. در همین‌سال قلمرو چیش‌پیش، که پارس و کرمان و خوزستان بود، میان دو پسرش کوروش و آریارَمنَه تقسیم شد. کوروش در شوش مستقر شد و برای تضمینِ قراردادِ اطاعت از آشور بانی‌پال یکی از پسرانش به‌نام «آریائوکو» را ـ بنا بر اسناد آشوری ـ به‌گروگان به‌دربار آشور بانی‌پال سپرد. سپردن چنین گروگانی در آن‌زمان به‌مفهوم تضمینِ وابستگیِ یک سلطنت خودمختار محلی به‌یک سلطنت بزرگتر و فراگیر بوده است؛ و معنای دیگرش آن

است که سلطنت کوروش دوم در آن‌زمان به‌تابعیت دولت آشور درآمد. ولی آریارَمنَه که در پاسارگاد بود معلوم نیست که تابعیت از دولت آشور را پذیرفته باشد. دامنهٔ سلطهٔ آشوریان هیچ‌گاه به‌درون پارس نرسید.

این کوروش نیای بزرگ کوروش بزرگ، و این آریارَمنَه نیای بزرگِ داریوش بزرگ بود.

در اواخر سدهٔ هفتم پ‌م، به‌عللی که معلوم نیست، فرزندان آریارَمنَه از قدرت کنار نهاده شده در درجهٔ دوم قرار گرفتند و فرزندان کوروش فرمان‌روایان اتحادیهٔ قبایل پارس شدند.

ما نمی‌دانیم که کشور هخامنشی -که شامل پارس و خوزستان و کرمان بود- دقیقًا در چه سالی ضمیمهٔ شاهنشاهی ماد شد، ولی آن‌چه مسلم است آن‌است که در سال ۵۸۵ پ‌م که هوخشترَ درگذشت کام‌بوجیه دوم پسر کوروش دوم پادشاه پارس و تابع دولت ماد بود. دربارهٔ اوضاع پارس در زمان اَشتِیاگ آگاهی درستی در دست نیست، و گزارشهائی که هرودوت و گزینوفون دربارهٔ روابط اَشتِیاگ و کام‌بوجیه و سپس کوروش به‌دست می‌دهند بیشتر افسانه به‌نظر می‌رسد و راه به‌حقیقتی نمی‌برد. ولی از مجموع این داستانها می‌توان نتیجه گرفت که پارس در اواخرِ عمر هوخشَترَ به‌تصرفِ ماد درآمد و سلطنتی که خاندانِ هخامنش در پارس و کرمان و انشان تشکیل داده بودند زیرِ سلطه و باج‌گزار ماد شد. پس از چندی کام‌بوجیه دختر اَشتَیاگ را که نامش **مُندَنَه** بود به زنی گرفت، و کوروش سوم از این وصلت به‌دنیا آمد. مُندَنَه را مورخان یونانی «ماندانا» نوشته‌اند.

کوروش سوم پسر کام‌بوجیه دوم و مُندَنَه در حوالی ۵۵۵ پ‌م یا اندکی پیش از آن به‌جای پدرش شاه پارس شد. دربارهٔ فرجام کام‌بوجیه دوم اطلاعی در دست نیست. ما نمی‌دانیم که آیا او به‌مرگ طبیعی درگذشته یا برضد پدرزنش اَشتَیاگ شوریده و در نبرد با اَشتِیاگ به‌کشتن رفته، یا این‌که در جنگهای کشورگشایانه با دیگر قبایل درون فلات ایران -مثلاً در نواحی سیستان یا هرات یا مرو- کشته شده است.

افسانه‌ئی را هرودوت دربارهٔ پیدایش و پرورش اسرارآمیز کوروش آورده است که معلوم می‌شود آن‌را به‌گونه‌ئی از کسانی از ایرانیان شنیده بوده است. می‌دانیم که اقوام و ملل برای قهرمانانشان افسانه می‌سازند، و این افسانه‌ها عمومًا تکراری است، و این تکرار به‌حدی است که گاه یک افسانه در میان دو-سه قوم دربارهٔ چندین قهرمان قومی با زمانهای بسیار دور از هم بازگویی می‌شود (مثلاً داستان تولد و پرورش سارگون اکّادی که خودِ سارگون نویسانده بوده و متن آن در سدهٔ اخیر به‌دست آمده را انبیای یهود در زمان هخامنشی برای موسای خودشان بازسازی و وارد تورات کرده‌اند). ولی بعید به‌نظر می‌رسد که افسانهٔ پیدایش و پرورش

اسرارآمیز کوروش را هرودوت دربارهٔ شخص کوروش شنیده بوده است؛ بل‌که به‌گمان من او داستان فریدون و قیامش را در جائی از ایرانیان شنیده بوده، و خوش داشته که برای شیرین کردن مطالب کتابش آن‌را به‌کوروش نسبت دهد. این افسانه را هرودوت با طول و تفصیل بسیار نگاشته است؛[1] و من در اینجا فشرده‌ئی از آن‌را می‌آورم.

او نوشته که اَشتِیاگ دوبار رؤیائی دربارهٔ دخترش مُندَنَه زنِ کام‌بوجیه دید که او را سخت هراسان کرد، و مغان برایش تفسیر کردند که مُندَنَه پسری به‌دنیا خواهد آورد که به‌جای او شاه خواهد شد و سراسر آسیا را خواهد گرفت. لذا او به‌فکر افتاد که وقتی جنینِ مُندَنَه متولد شود نوزاد را سربه‌نیست کند. به‌این منظور، پیش از آن‌که هنگام وضع حمل مُندَنَه شود او را به‌همدان فراخواند. چون جنین زائید او را به‌وزیرش هارپاگَه (که شاید شکل درستش هَئوربَگَه بوده باشد[2]) سپرد تا بکشدش. هارپاگَه از بیم آن‌که در آینده مورد انتقام مُندَنَه واقع شود نوزاد را مخفیانه به‌مرد گاوبانی سپرد (گاوبانِ شاه) و به‌او فرمود تا وی‌را در کوهستان رها کند تا بمیرد، و هرگاه مُرد به‌او خبر دهد. نامِ مردِ گاوبان میترَداتَه و نامِ زنش اَسپَه‌کایَه بود. ازقضا زنِ گاوبان در همان روزها نوزادی مرده آورد. گاوبانْ نوزادِ مردهٔ خودش را در کوهستان نهاد و به‌هارپاگَه خبر داد که بچه‌ئی که به‌او سپرده بوده مرده است. هارپاگَه کسانی فرستاد تا لاشهٔ بچه را آوردند و دفن کردند. نوزادِ مُندَنَه را زن گاوبان به‌جای نوزادِ خودش پرورد. این بچه همان کوروشِ آینده بود.

در دنبالهٔ داستان آمده که کوروش وقتی به‌سنِ ده سالگی رسید روزی در روستائی در نزدیکی همدان با بچه‌های همسالش بازی می‌کرد. بازی آنها بازی «شاه و وزیر» بود. کوروش را شاه کردند و بچه‌های دیگر هرکدام در منصبی قرار گرفتند. پسر یکی از کارگزاران بلندپایهٔ اَشتِیاگ در این بازی در اجرای فرمان کوروش سستی نمود. کوروش فرمود تا او را بازداشت کردند، و او را به‌سختی تنبیه کرد. بچه شکایت به‌پدرش برد، و پدرش شکایت به‌اَشتِیاگ برد، و از او خواستار شد که پسر گاوبان را که جرأت‌مندانه آن‌گونه با پسر او رفتار کرده است تنبیه کند. اَشتِیاگْ گاوبان و بچه را طلبید و خشم‌گینانه به‌گاوبان گفت: «چرا پسرت این‌گونه پسر کارمند سلطنتی را زده است؟» کوروش گفت: «ما بازی کردیم و دوستانم مرا شاه کردند، این بچه وظیفهٔ خودش را درست انجام نداد و باید تنبیه می‌شد، و کاری که من با او کردم یک کار عادلانه بود؛ اگر پادشاه فکر می‌کند که کارم درست نبوده است من برای مجازات شدن

---

۱. هرودوت، ۱۰۷/۱ـ ۱۳۰.

۲. «هَئور» تلفظ باستانی «ابر» است که به‌معنای باران نیز بوده است.

آماده‌ام». اَشتِیاگ از لحن سخنِ این بچهٔ دهسالهٔ کوه‌نشین در شگفت شد، و چون خیره به‌او می‌نگریست در او سیمائی را یافت که به‌کودکیِ خودش شبیه بود. بی‌درنگ به‌یاد نوزادِ دخترش مُندَنَه افتاد و زمان را با سن «پسر گاوبان» مقایسه کرد، و دریافت که بچهٔ مُندَنَه اگر زنده مانده باشد باید که در همین سن بوده باشد. پیش خود اندیشید که شاید بچهٔ مُندَنَه کشته نشده باشد و چه بسا که همین بچه باشد. این بود که از گاوبان پرسید: «راست بگو که این بچه را از کجا یافته‌ای؟» گاوبان ابتدا گفت که پسر خودش است و مادرش هم زنده‌است و اگر باور ندارد بفرماید تا مادرش بیاید و از او پرسش کند. شاه خنجردارانش را فراخواند و به‌گاوبان گفت: «جز راست‌گویی نجات ات‌نخواهد داد». گاوبان به‌ناچار داستان را از اول تا آخر برای شاه بازگفت.

شاه پس از آن هارپاگ را طلبید و از او پرسید که «آیا نوزاد مُندَنَه را که به‌تو سپردم کشتی؟» هارپاگ گفت: «او را به‌دست خودم نکشتم ولی به‌این گاوبان سپردم و او وی‌را کشت و لاشه‌اش را به‌افراد من تحویل داد و من او را توسط افرادم دفن کردم». شاه گفت: «بچهٔ مُندَنَه زنده است و همین است که در برابر تو ایستاده است. اکنون به‌شکرانهٔ آن‌که خدا او را از مرگ رهانده و به‌من بازداده است جشنی برپا خواهم داشت. برو پسرت را به‌نزد من بفرست».

چون پسر هارپاگ به‌کاخ وارد شد، شاه مخفیانه فرمود تا سرش را بریدند و گوشتش را بریان کردند، و در مهمانی شاهانه گوشتِ بریان پسر را جلو هارپاگ نهادند. وقتی خوردنها تمام شد، شاه به‌نوکرانش فرمود تا سبدی که سر و دست و پای پسر هارپاگ در آن بود را جلو هارپاگ نهند، و از هارپاگ خواست که سر سبد را بگشاید. هارپاگ تا سر سبد را برداشت دانست که گوشتی که خورده گوشت پسرش بوده است.

پس از آن اَشتِیاگ با مغان دربارهٔ کوروش و رؤیاهای گذشته‌اش مشورت کرد. مغان چون داستان زنده ماندن کوروش را شنیدند به‌او گفتند که رؤیای شاه شدن بچه به‌تحقق پیوسته و او در عالم کودکانه‌اش شاهی و امر و نهی کرده است و از این‌پس هیچ خطری از جانبِ او متوجه اَشتِیاگ نخواهد شد. این بود که خاطر اَشتِیاگ از کوروش آسوده شد و او را به‌پارس بازفرستاد تا نزد پدر و مادرش زندگی کند.

چند سال بعد که کوروش به‌سن مردان رسید هارپاگ نقشهٔ انتقام از اَشتِیاگ را کشید و محرمانه به‌کوروش پیغام فرستاد که زمینهٔ شورش برضد اَشتِیاگ را فراهم سازد و اَشتِیاگ را برکنار کند و خودش سلطنت را به‌دست بگیرد.

البته این افسانه را به‌هرگونه که بازخوانیم، جز مورد خواب دیدن اَشتِیاگ دربارهٔ

دخترش که شاید چیزی از حقیقت در آن نهفته باشد، بقیه‌اش داستان فریدون و یک افسانهٔ دیگر بوده که ایرانیان برای هرودوت گفته بوده‌اند (داستان فریدونِ گاوپرورد که در اوستا آمده و در شاهنامه هم آمده است، و داستان دیگری که یک پادشاهی گوشت بریان پسر وزیرش را خورد و وزیرش او را به‌دست دشمن سپرد ـ شاید از خوزیه)، و هرودوت چنان‌که گفتم، برای شیرین کردن داستانش که خوانندگانش یونانیان بوده‌اند، آن‌را به‌کوروش نسبت داده است.

دست کم یک مورد در این افسانه آمده است که انتساب آن به‌اَشتَیاگ و کوروش را نفی می‌کند؛ و آن کشتن و بریان کردن پسر نوجوان هارپاگه است. ما می‌دانیم که ایرانیان به‌آتش احترام می‌گذاشته‌اند و سوزاندن انسان در آتش را از گناهان کبیره می‌دانسته‌اند. محال است بتوان پذیرفت که شاه ماد مرتکب چنین گناه کبیره‌ئی شده باشد و گوشت یک انسانی را در آتش بریان کرده باشد. داستان پرورش کوروش نزد گاوبان نیز تکرار افسانهٔ فریدونِ گاوپرورد است و ربطی به‌کوروش و اشتیاگ ندارد.

ازاین افسانه که بگذریم، آن‌چه مسلم است آن‌که در سال ۵۵۳ پ‌م جنگهای ماد و پارس آغاز شد. اَشتَیاگ از پارس درخواستِ باجِ مقررشده کرده بود و کوروش از پرداختن باج سر باز می‌زد. اَشتَیاگ در این‌سال به‌پارس لشکر کشید. جنگهای متوالی میان ماد و پارس حدود سه سال ادامه یافت. کوروش چند شکست از اَشتَیاگ یافت ولی حاضر به‌تسلیم نبود. در یکی از نبردها که در کنار پاسارگاد درگرفت مادها چنان جانانه جنگیدند که نزدیک بود فرجامِ جنگ به‌پیروزی کاملِ اَشتَیاگ و تصرف پاسارگاد انجامَد؛ ولی زنان هخامنشی برهنه‌سر و چاکیده گریبان بیرون آمدند و مردانشان را به‌نبرد تا پیروزی یا کشته شدنِ همگانی تشویق کردند؛ و کوروش توانست که اَشتَیاگ را واپس بزند و پاسارگاد را نجات دهد.

جگهای کوروش با اَشتَیاگ جنگهای دفاعیِ محض بود، و اَشتَیاگ در آنها متجاوز نشان داده می‌شد که برای باج‌گیری از پارسیان به‌راه انداخته بود. قبایل پارت و هیرَکانیَه و درنگیانه پیش از این رخدادها با کوروش وارد پیمانهای اتحاد و دوستی شده بودند. معلوم نیست که در میان این جنگها چه نسبت از مردان آن قبایل در کنار کوروش بودند، و آیا بودند یا نبودند! ادامهٔ جنگهای ماد و پارس که به‌کشته شدنِ ایرانیان از دو سو می‌انجامید در میان سران قبایل ماد نیز نارضایتی نسبت به‌اَشتَیاگ پدید آورد. اَشتَیاگ پسر نداشت. چه بسا که در آن اواخر میان افراد خاندان سلطنتی ماد برسر جانشینیِ او منازعات زیر پرده آغاز شده بود و بسیاری از سران دولت را به‌فکر افکنده بود که بهترین راه چاره آن‌است که نجات سلطنت ماد را در کوروش جستجو کنند که دخترزادهٔ اَشتَیاگ بود و می‌توانست که میراث‌برِ او باشد.

در نبردی که در اواخر سال ۵۵۱ در نزدیکی پاسارگاد میان اَشتِیاگ و کوروش درگرفت اَشتِیاگ شکست خورده به‌همدان برگشت. کوروش او را تا همدان دنبال کرد. همدان در سال ۵۵۰ پ‌م به‌دست کوروش افتاد، اَشتِیاگ دست‌گیر شد، و به‌عمر دولت ماد خاتمه داده شد.

این رخداد را سندی بابلی که باستان‌شناسانْ نام «تاریخ گِد» به‌آن داده‌اند، چنین بیان کرده است:

در سالِ ششمِ سلطنت نبونهید (سال ۵۵۰ پ‌م)، اَشتِیاگ شاه ماد سپاهیانش را آماده کرده به‌انشان (یعنی پارس) لشکر کشید تا کوروش را دست‌گیر کند. ولی سپاهیان اَشتِیاگ به‌ضدِ او برخاستند، اَشتِیاگ دست‌گیر شد، و آنها او را به‌کوروش تسلیم کردند. کوروش به‌شهر هَنگمَتانَه لشکر کشید، هَنگمَتانَه را تسخیر کرد و سیم و زر و ثروت بسیار گرفت و با خود به‌انشان برد.

کوروش از خون پدر بزرگ خویش -اَشتِیاگ- درگذشت و فرمود تا او را به‌شوش بردند. کوروش در همدان همه‌بخشا (عفو عمومی) داد و به‌سران و بزرگان دولت ماد امان‌نامه داده بسیاری از آنها را در مقامهای پیشینشان ابقا کرد. ارتش و دستگاه بوروکراسی دولت ماد دست‌نخورده باقی ماند تا سهم خود را در ساختن تمدن ایرانی ایفا کند. ارتش ماد که از رفتار بزرگورانهٔ کوروش نهایت رضایت را داشت تحت فرمان کوروش درآمد تا تجاربش را به‌خدمت اهداف بلندپروازانه و انسان‌دوستانهٔ کوروش درآورَد که نقشه‌ئی بسیار دقیق و حساب‌شده و روشن و مشخص برای شکوه بخشیدن به‌ایران و ایرانی در سر داشت و بر آن بود که جهان را وارد دورانِ نوینی از تمدن کند که بعدها تمدن ایرانی نام گرفت.